

بخش اول

نطق دفاعی مورخ ۱۳۴۲/۱۲/۱۴ آقای مهندس بازرگان در اولین جلسه دادگاه تجدید نظر دادرسی ارتش در عشرت آباد

بسمه تعالی

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ »

ی پیغمبر آنچه بر تو از ناحیه پروردگارت نازل شده است (به مردم) برسان
اگر نکردی پس رسالت او را نرساندی و خدا تورا از مردم حفظ می کند.

این دستور خدا به پیغمبرش بود. به ما هم این طور دستور داده است:

« لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ »

و بری شما پیروی نیکویی در پیغمبر خدا است.

* * *

قبل از صحبت، سپاس خدا را بجا می آوریم که سلامتی و صبر و ایمان به ما عطا فرموده، ما را پیش مردم و وجدان خودمان محبوب و سرافراز کرده است. خوشحالیم که با توکل و نشاط بیشتری در این دادگاه حاضر شده ایم:

از محاکمه چه پاک است

آنرا که حساب پاک است

اینکه می گوئیم از محاکمه چه پاک است ، مقصودم در دادگاه عدل الهی است ، زیرا هر قدر پرونده ما در دادگاه شما قطورتر و سنگین تر باشد در دادگاه خدا سبک تر

است و حسابمان پاک تر خواهد بود. بنابر این اگر طرف ما یعنی هیئت حاکمه نگرانی نداشته باشد، بری ما نگرانی نیست. این محاکمه، محاکمه دو جانبه است. همان طور که دادگاه ما است، دادگاه هیئت حاکمه نیز می باشد شما دادرسان پرونده ما هستید و ملت ایران دادرس شما و هیئت حاکمه خواهد بود.

فعلاً مرحله مقدماتی دادگاه است. تکلیف فرموده اید هر گاه در زمینه مرور زمان - نقص پرونده - صلاحیت دادگاه ایرادی داشته باشید بیان نمایم . بنده هم درباره این سه موضوع از طرف دوستان و خودم صحبت می کنم.

۱- مرور زمان:

از این بابت ما ایرادی نداریم. ما به خاطر چیزی به زندان انداخته و به دادگاه کشیده شده‌ایم که به هیچ وجه مشمول مرور زمان نیست. یعنی مطالبه حقوق مردم ایران و مبارزه با استبداد و استعمار.

از انقلاب مشروطیت ایران که مبدأ آزادی‌خواهی و تحول اجتماعی کشور ما است، پنجاه یا شصت سال بیشتر نمی‌گذارد. پنجاه و شصت سال در حساب عمر یک مملکت، لحظه‌ی حساب می‌شود. بنابراین آزادی‌خواهی در ایران مسأله کاملاً تر و تازه است. اتفاقاً متهمین ردیف ۱ و ۲ و ۳ شما از نسل و نژاد همین حادثه اجتماعی هستند. خود من زائیده سال صدور فرمان مشروطیت می‌باشم. دو نفر از آقایان هم، یکی دو سال جلوتر و عقب‌تر.

ما در دوران آزادی‌خواهی و مشروطیت‌طلبی، یا مبارزه با استبداد به دنیا آمده‌ایم، در این فکر زندگی می‌کنیم و آخر سر امیدواریم در حالی که آزادی و قانون اساسی واقعاً در مملکت حکمفرما شده باشد بمیریم:

«السَّلَامُ عَلٰی يَوْمٍ وُلِدْتُ وَ يَوْمٍ أَمُوتُ وَ يَوْمٍ أُبْعَثُ حَيًّا»

۲- نقص پرونده:

در این قسمت حرف زیاد داریم. پرونده ما سراسر نقص و ناجوری است. قبل از دادگاه اول که ما را بری پرونده خوانی می‌آوردند و نامه‌هی اعمالمان را جلومان می‌گذاشتند، با چیزهایی عجیب و روبرو شدیم. قبلاً خیال می‌کردیم دستگاه‌هی انتظامی مملکت، خصوصاً سازمان اطلاعات و امنیت کشور با آن طول و تفصیل و بودجه سنگینی که بر ملت فقیر ما تحمیل می‌نماید و این همه اعضای رسمی و جاسوس که در همه جا دارد، دستگاه‌هی با اطلاع مو شکاف با دقت و وجدانی هستند، اما دیدیم کاملاً تو خالی. غیر از گرفتن و زدن و کشتن و آزار مردم، کار دیگری بلد نیستند. اطلاعات آنها سطحی و ناقص، غالباً غلط و گاهی ضد و نقیض است.

وکلای مدافع محترم نمونه‌ها و نظایر بسیاری از این بی دقتی‌ها و نواقص را نشان داده و خواهند داد. در یک گزارش محرمانه که در پرونده بنده است، دیدم اداره اطلاعات شهربانی کل کشور نه تنها از وضع نهضت آزادی، بلکه از قسمت اجرائیات و کلانتری‌هی خودش هم بی‌خبر است. در گزارش مورخ ۱۳۴۱/۱/۱۱، محل نهضت آزادی ایران را خانه شماره ۱۴۱ خیابان کاخ می‌نویسد. در حالی که این خانه در یک سال و هشت ماه قبل از آن (مرداد ۱۳۴۰) به وسیله پاسبانان بسته و تا چند روز که ممنوع‌الورود بود از طرف آنها نگهبانی می‌شد. تابلو را شبانه برداشتند و ما مجبور شدیم اجاره محل را فسخ کنیم و در به در باشیم ...

پرونده تنظیمی، آئینه خلاف‌کاری‌ها و ناشیگری‌ها است. نشان می‌دهد که دادرسی ارتش، اصلاً دادرسی بلد نبوده و نمی‌دانسته یا نمی‌خواسته است پرونده لااقل محکمه پسند تنظیم کند. آقایان وکلای مدافع ما در جریان ۲۰ جلسه جمعاً ۳۲ فقره نقص تحقیقات و نقص و خلاف قانون پرونده‌ها را در مراحل بازجوئی و بازپرسی به‌اتکی مدارک و دلائل قانونی نشان دادند. ولی دادستان و دادگاه گذشته جوابی ندادند، یعنی نداشتند که بدهند.

مجدداً آقایان موارد نقص پرونده و اعتراض‌ها و ایراده‌هی قانونی خود را به‌مراحل دادرسی و به دادگاه غیر قانونی بدوی بیان خواهند کرد. اگر دادگاه فعلی تشخیص داد و قرار صادر فرمودید که پرونده ناقص است و باید برگردد. امیدواریم حکم شما بری دادرسی ارتش به‌منزله تعلیم و تنبیهی باشد و خدمت غیرمستقیم ما گردد. انتظار داریم مانند آن دفعه خستگی به تن آقایان وکلای مدافع نماند و در میان دادرسان محترم گوش شنوا و قلم و زبان گویا وجود داشته باشد که با شهامت لازم قرار نقص صادر نمایند.

در هر حال ما نگرانی و امتناعی از کشف حقیقت و بیان مطلب نداریم. از معرفی نهضت آزادی ایران و افکار و اعمال خودمان آن طور که هست، خوشنود و راضی خواهیم شد.

دادگاه بدوی نگذاشت ما چهره‌نگاری از نهضت و خودمان و آئینه‌داری بری دادگاه بنمائیم. ما را وادار به سکوت نمود.

چرا ما سکوت کردیم؟ چون نمی‌خواستیم بری در و دیوار و بری تماشایان معدودی که زن و بچه خودمان بودند صحبت کنیم. ما سکوت کردیم تا مردم ایران و دنیا بدانند در چه شرایطی محاکمه می‌شویم. روزی که دادگاه بدوی وارد بحث در ماهیت شد و به ما تکلیف دفاع کرد، دولت ایران با سر و صدی فراوان جشن سالگرد پانزدهمین سال اعلامیه جهانی حقوق بشر را می‌گرفت و خود را مدافع و مجری کامل آن می‌دانست. ما بدون بحث و تفسیر، ماده دهم آن اعلامیه را خواندیم:

« هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعایش به وسیله دادگاه مستقل و بی‌طرفی، منصفانه و علناً رسیدگی شود. »
توقع و تقاضی ما علاوه بر این چهار مطلب چیز دیگری نبود، اما به ما داده نشد علی‌رغم ماده دیگری از همان اعلامیه که می‌گوید:

« آزادی برای کسب اطلاعات و افکار و اخذ و انتشار آن به تمام وسائل ممکن »

در مملکت و مطبوعات ما از آنها خبری نبود (سازمان امنیت مانع درج اخبار دادگاه در روزنامه‌ها بود و شهربانی کل کشور، آقای مهندس حسن عبودیت را به جرم اینکه حامل اوراق پلی‌کپی شده خلاصه اخبار قسمتی از جلسات دادگاه بوده است، زندانی و بی‌رحمانه شکنجه کرده و هنوز هم ایشان در زندان است).

دادگاه غیر مستقل و غیر علنی و غیر قانونی بود. ما سکوت کردیم اما سکوت ما از صحبت کردن، خیلی رساتر و گویاتر درآمد. به پنج هزار کیلو متری دادگاه رسید. اعتراض‌نامه‌ی به‌امضای بیش از چهل نفر از استادان طراز اول سوربن پاریس و دانشگاه‌های فرانسه و مکتشفین معروف مراکز تحقیقات علمی فرانسه و همچنین مورخین و فلاسفه و نویسندگان نامی و رؤسی اتحادیه‌ی بین‌المللی حقوق بشر، به‌ایران طرفدار صلح و آزادی!، علیه دادگاه نظامی و محاکمه ما در اروپا منتشر شد.

اعتراض ما در آن دادگاه این بود که دادگاه غیر علنی و بنابراین غیر قانونی است. حال می‌گوئیم جلوگیری دولت از انتشار مدافعات ما در دادگاه نه فقط خلاف قانون بلکه خلاف مردانگی و مروت است. آیا شرافت سربازی و رسم آدمی، به‌شما اجازه می‌دهد کسی را به‌دوئل دعوت کنید ولی فقط خودتان اسلحه به‌دست بگیرید؟

هنئیت حاکمه از افشای عمل خود و جواب‌هی ما ترس دارد. حتما حرف‌هی ما را منطقی و قانونی و مقبول ملت و دنیا می‌داند که نمی‌گذارد کسی آنها را بشنود. دستگاه باچنین عملی زیر حکم برائت ما و محکومیت خود را امضاء می‌گذارد.
به‌گفته ولتر:

«در نظام دیکتاتوری و حکومت زور، ممکنست آرامش و آسودگی ظاهری بری طبقه حاکمه به‌وجود بیاید، ولی این آسودگی همراه با سعادت مردم نیست. جامعه تنها در صورت آزادی عقیده و بیان می‌تواند روی سعادت را ببیند.»

وقتی ما دیدیم بحمدالله فریاد مظلومیت و حقانیت ما (ولو یک کلمه از هزاران کلمه آن) به‌هموطنان و هموعان رسید و مراجع تقلید بزرگ و علمی اعلام پیغام و دستور دادند که حرفمان را بزنیم. دانشگاهیان و بازاریان و طبقات ملت نیز از ما خواستند در این دادگاه دفاع و اتمام حجت نمائیم، این اوامر و خواسته‌ها بری ما وظیفه و رسالت شد. به‌یاد امر خدا افتادیم که فرمود:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِّن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ.»

دانشگاه تهران که در تاریخ ۲۵ دیماه گذشته [۱۳۴۲/۱۰/۲۵] در آن شرایط خفقان و اخراج و زندان به‌عنوان اعتراض به ری دادگاه، چنان اعتصاب یکروزه پرشکوهی کرد. این اعتصاب و اعتراض بری خاطر آزادی و عدالت و بری تأیید مرام و مقصد نهضت بود. بری ما مأموریت و وظیفه شد.

مردم تهران و روزه بگیران ماه رمضان که از بالای منابر و عاظ با شهادت فداکار، به‌نام آنها و از زبان آنها فریاد علیه زندانی بودن و محکومیت حضرت آیت‌الله طالقانی و سایرین را بلند کردند و با وجود دستگیرشدن‌هی متوالی دیگری می‌آمد و همین اعتراض و همدردی را

ابراز می‌داشت ، آنها نیز به ما مأموریت و رسالت ابلاغ و دفاع می‌دادند... .

پس ما دیگر این بار خود را موظف به دفاع و صحبت می‌دانیم. یقیناً ملت پشتیبان و هم‌صدی ما خواهد بود و از وری ملت ، خدا نگهبان ما است.» «وَاللَّهُ يُعْصَمُكَ مِّنَ النَّاسِ» - ان‌شاءالله.

یک علت دیگر نیز ما را تشویق به کلام و دفاع می‌نماید و آن اینکه دادگاه آنقدرها هم بی‌تماشاجی و بی‌مستمع نیست. در دادگاه قبلی گفتند نواری که اینجا ضبط صوت می‌کنند، به‌حضور اعلیحضرت برده می‌شود و ایشان استماع می‌فرمایند، ... چه بهتر.

ما از خدا می‌خواهیم شخص اول مملکت بلاواسطه، بی‌تحریف حرف‌هی ما را بشنود. پادشاه مملکت نیز احتیاج دارد دو کلمه حرف حسابی از زبان اشخاصی که نه ترس دارند و نه طمع، بشنود. چه حرف‌هی ما و چه اظهارات با صراحت و با ارزش این افسران رشید شجاع ما. چه بهتر کسانی از طریق این نوار ضبط‌صوت برابر شخص اول مملکت بایستند و صحبت کنند که قرون طولانی استبداد قامت آنها را نتوانسته است خم کند و جز در پیشگاه ذات ذوالجلال رکوع و سجود و تعظیم و تسبیح نمی‌کنند.

شاه مملکت باید افتخار نماید که در میان ملت ایران اشخاصی پیدا می‌شوند که «غلام خانه زاد» و «نوکران جان‌نثار» نیستند. و بحمدالله ما تنها چنین نیستیم. هیئت حاکمه در هر حمله نفرات خیلی بیشتری از این نوع افراد را در مقابل خود دیده و می‌بیند.

ایشان سال‌هی سال حرف‌هی مردم را از زبان نوکران و چاکران استماع فرمودند. یک‌بار هم از زبان آزاد مردان (ولی نه آزاد مردان‌کنگره‌ی سازمان امنیتی که نه آزاد بودند و نه مرد) بشنوند، یقیناً فایده و ثمر بیشتر خواهد داشت. همین پریشب گذشته روزنامه‌ها چنین نوشته بودند: «اعلیحضرت همایونی در افتتاح بیستمین دوره اجلاس کمیسیون اقتصادی آسیا و خاور دور فرمودند:

ملل آسیا اکنون چشم باز کرده‌اند. آنها دیگر سرنوشت خود را مقدر نمی‌دانند ... دولت‌هی منطقه ما مسئولیت عظیمی بری برآوردن آرزو‌هی مشروع مردم که با ایدآل‌هی سازمان ملل نیز هماهنگ است، برعهده دارند.

آنچه به‌مراتب مهم‌تر از اعزام انسان به‌کره ماه است انسانی است که در روی زمین زندگی می‌کند... انسانی که از آزادی و حقوق اولیه انسانی محروم است.»

در هر حال‌گفتنی زیاد داریم و می‌خواهیم از هم اکنون به درگاه «أَحْكَمَ الْأَحْكَامِ» رو کرده بگوئیم:

بار الها تو شاهدی که ما و وکلای مدافع ما به‌پیروی از فرمانی که به‌پیغمبرت دادی آماده ابلاغ هستیم. اگر نرسانیم، دادگاه و دستگاه، دهان ما را بسته است.

۳- صلاحیت دادگاه:

دادگاه حاضر حائز کلیه شرایط ... عدم صلاحیت است.

اگر ده دلیل بر اثبات این مدعا باشد، بنده یکی از آنها را عرض کرده، بقیه را به حضرات وکلای مدافع عزیز واگذار می‌کنم. تنها دلیل را که دلیل لازم ندارد و خودتان هم قبول دارید، عرض می‌کنم. نه فقط دادرسان محترم آن‌را قبول دارید و اذعان می‌کنید، بلکه افتخار هم به آن می‌نمائید. اگر از شما بپرسند مختصراً لطفاً بفرمائید چه‌کاره هستید؟ سینه جلو داده می‌فرمائید «سربازم». کجا کار می‌کنید؟ در ارتش شاهنشاهی. کلام ما و دلیل سلب صلاحیت دادگاه هم همین جا است.

وارد این بحث نمی‌شوم که اتهام ما سیاسی است و بر طبق اصل ۷۶ متمم قانون اساسی باید با حضور هیئت منصفه محاکمه شویم و در باره سایر شرایط و ایرادها نیز حرف نمی‌زنم. فقط به‌عنوان خاطرات دوران نظام وظیفه این شعار را که در سربازخانه‌ها به‌دور دیوار زده بودند، به‌یادتان می‌آورم:

« ارتش روح کشور است و انضباط روح ارتش است. »

«ف» گفتم خودتان تا فرحزاد تشریف خواهید برد. یقیناً فهمیدید از کجا می‌خواهم سر در بیاورم. مع‌ذالک بری حفظ در پرونده و نوار و بری آنکه باز پیراهن عثمان درست نکنند، توضیح و تصدیق می‌دهم:

آقایان چون خود را سرباز و ملزم به اطاعت از دستور و انضباط ارتش می‌دانید،

استقلال ری ندارید. خوب که همه کارها را کردید و سر ما را بریدید با تأسف و تواضع می‌فرمائید، «الْمَأْمُورَ مَعْدُورًا!».

البته خواهید فرمود «خیر، چنین نیست. دادگاه مستقل است و بر طبق قانون و دستور عدالت ما ری می‌دهیم»^(۱)

به خود اجازه تکذیب فرمایشات‌تان را نمی‌دهیم و دلیل و سابقه خصوصی از آقایان نداریم. اما تا آنجا که دادگاه‌هی نظامی را دیده و شنیده‌ایم موارد و شواهد عدیده‌ی در نظرمان هست که قضات و حتی وکلای مدافع به محض اینکه خواسته‌اند با استقلال ری بدهند و از وجدان و قانون

اطاعت کنند گرفتار خیلی چیزها شده‌اند. (۲)

در هر حال بری آقایان و در هر مقام و کاری، انضباط و اطاعت، اساس کار افسران ارتش است.

ما هم انضباط و احترام و اطاعت سرمان می‌شود. در ارتش کار نمی‌کنیم ولی در فرهنگ و دانشگاه پیوسته به معلمین خود احترام گذاشته و از شاگردان انضباط و اطاعت خواسته‌ایم. بحمدالله احترام و اطاعت هم همیشه دیده‌ایم. اما ما و شاگردانمان آن احترام و اطاعت را بری خاطر درس و علم می‌فهمیم. هیچ وقت توقع نداریم اگر معلمی بگوید $2 \times 2 = 6$ یا مسلمات عقلی را نادیده بگیرد، کسی کورکورانه از او اطاعت نماید. تمام اطلاعات و احترام در مدرسه به خاطر علم و حقیقت است. ما نوکر علم و حقیقت هستیم، نه آنکه علم و حقیقت قربانی و فرع بر احترام و عنوان ما بشود. در چنان مکتب و مدرسه‌ای، نرفتن بهتر از رفتن است.

درباره افسران و ارتش نیز می‌گوئیم و یقین داریم، تصدیق می‌فرمائید که ارتش و ارتشیان به خاطر امنیت مملکت و برقراری عدالت هستند. انضباط و اطاعت از دستور، از آن جهت روح ارتش شده است که مردم در حریم امنیت نفس بکشند و به امید عدالت زندگی و رشد نمایند. انضباط و اطاعت از دستورهی مافوق هر قدر هم لازم و مقدس باشد تا پشت در دادرسی و دادگاه اجازه ورود و عمل دارد. نباید در حریم قضاوت پا بگذارد. حکم، دیگر با عدالت و انصاف است. حال اگر استقلال ری و حکومت قانون وجود ندارد و قرار است از مافوق دستور و نظر گرفته شود، نبودن دادگاه و دادرسی بهتر از بودن آنست.

همان طور که ما معلمین خود را نوکر دانش و خدمت‌گزار دانشجو می‌دانیم، افسران و دادرسان نیز باید خود را خدمت‌گزار عدالت و امنیت بدانند. امیدواریم این گفته «استوارت میل» را قبول داشته باشید که:

«با پیشرفت امور مردمان، زمانی فرا رسیده که دیگر مردمان نمی‌توانستند بپذیرند که حکمرانان آنان باید بالضروره قدرت‌هی مستقل و مستبدی باشند و همیشه منافع حکمرانی با منافع توده مردمان متناقض باشد. متوجه شدند حق آنست که دارندگان نیروی حکمرانی وکیل و خادم آنها باشند و تنها با رضایت آنان حق حکمرانی یابند. تنها با این ترتیب است که ملت می‌تواند از ستم حکمرانان خود مصونیت کامل داشته باشد.»

دادرسان محترم با توجه به اینکه در تمام طول خدمت بر حسب وظیفه سربازی از مطالعه و دخالت در سیاست ممنوع و محروم بودند و حق دارند که الفبی سیاست را بلد نباشند، مأموریت یافته و به حکم همان اطاعت و انضباط سربازی، حاضر شده‌اند با علم به عدم صلاحیت و سابقه، در محاکمه یک عده‌ی اشخاص و جمعیت صد در صد سیاسی قضاوت نمایند.

این خود تأیید عرض بنده و دلیل بارز بر عدم صلاحیت دادگاه نیست؟ خصوصاً که غالب دادرسان دادگاه‌هی نظامی در حقوق و

قوانین هم‌کمترین سابقه و سررشته‌ی ندارند. اطاعت و خدمت وقتی توأم با صلاحیت و تربیت قبلی نباشد، چه بسا که با وجود منتهی

حسن‌نیت و عشق به وطن، منتهی به خسارت و خیانت می‌شود. مثلاً اگر حضرت آیت‌الله که فن جنگ نیاموخته‌اند در موقع حمله از فرط

فداکاری و خدمت‌گزاری به مملکت، بروند پشت تانک یا جت بنشینند و آنها را برانند، چه خواهد شد؟ جز آنکه خودشان و تانک و جت را به دست دشمن بدهند، کار دیگری خواهند کرد؟... کار قضاوت و سیاست هم فنی نیست که به صرف افسر وظیفه‌شناس بودن کسی وارد آن بشود. این قبیل قضاوت‌ها نتیجه‌اش ظلم و حق‌کشی و خیانت به ملت و مملکت است.

در پایان عرایض ضرر ندارد نکته‌ی را به‌عنوان اتمام حجت یا دلالت (هر طور که خودتان قبول دارید) یادآور شوم، خصوصاً که دادرسان محترم را به‌عنوان افراد مسلمان و عامل به فرائض دینی به‌ما معرفی کرده اند. اتفاقاً در محیط دادرسی ارتش بیش از همه جاهی دیگر به فرمایشات و شمایل حضرت امیر مؤمنان برمی‌خوریم. همین علی ابن ابیطالب(ع)، مولی بزرگوار و خلیفه جهاندار، به مالک اشتر فرماندار اعزامی خود به مصر، چنین دستور می‌فرماید (نقل از ترجمه مرحوم جواد فاضل):

«وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّي مُؤَمِّرٌ أَمَرَ فَأُطَاعَ... فَإِنظُرْ إِلَى عَظَمِ مَلِكِ اللَّهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَى مَا لَا تَقْدِرُ عَلَيْنَا مِنْ نَفْسِكَ.»

ی مالک هرگز مگو که من مامورم و معذور. هرگز مگو که به‌من دستور داده‌اند و باید کورکورانه اطاعت کنم. هرگز طمع مدار که تو را کورکورانه اطاعت کنند... مالک هر قدر که خود را فعال و قادر می‌بینی به یاد آر که خداوند از تو فعال‌تر و قادرتر است.»

بعد از قرائت ری کذائی دادگاه بدوی، حضرت آیت‌الله طالقانی بری اخطار و انذار، سوره شریفه و الفجر را تلاوت کردند. حالا بنده قبلاً بری تیمن و تذکر، آیاتی از آن سوره را قرائت می‌کنم:

«أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ. إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ. الَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا قَى الْبِلَادِ.»

آیا نمی‌نگری پروردگارت چه رفتاری با عباد کرد؟ . با آن کاخ‌های ستون افراشته ارم . که مانند آن در کشورها ایجاد نشده بود

« وَ تَمُودَ الَّذِي جَابُوا الصَّخِرَ بِالْوَادِ وَ قَرَعُونَ نَى الْأَوْتَادِ . الَّذِي نَطَعُوا قَى الْبِلَادِ.»

و قوم ثمودی که صخره‌ها را از صخره‌ها می‌شکافتند . و فرعون صاحب میخ‌های محکم . همان کسانی که در سرزمین‌ها طغیان نمودند.

«فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ. فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ. إِنْ رَيْكَ لِبِالْمُرْصَادِ.»

و تا می‌توانستند فساد را زیاد کردند . تا آنکه بالاخره تازیانه عذاب خدا بر سرشان ریخت . بدان‌که پروردگارت حتماً در کمینگاه ستمکاران است.

(۱) اتفاقاً قای رئیس دادگاه هم بلافاصله بعد از شنیدن جمله فوق‌کلام ناطق را قطع کرده و همین‌طور گفتند.

(۲) و اتفاقاً پس از محاکمه سران نهضت، وکلای مدافع ایشان را به‌جرم دفاع از سران نهضت و با استناد به مدافعات آنان، محاکمه کردند.

متن خطابه آقای مهندس بازرگان

در دادگاه تجدید نظر نهضت آزادی ایران،

در مرحله ماهیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي
وَأَحْلِلْ عَقْدَةَ مَنْ لَسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي...» [1]

«السَّلَامُ عَلَى الْحَسَيْنِ وَعَلَى أَوْلَادِ الْحَسَيْنِ وَعَلَى أَصْحَابِ الْحَسَيْنِ» و همچنین بر پیروان او چه معاصرین چه امروزی‌ها.

تیمسار ریاست دادگاه، دادرسان محترم، حضار گرامی، جناب دادستان، وکلی مدافع معظم، دوستان عزیز .

شاید دفعه چهارم باشد که این آیات شریف که دعای حضرت موسی بود در این دادگاه عنوان کلام قرار می‌گیرد. اول دفعه آقای

دکتر سبحانی به آنها توسل و تیمن جستند، بعد سرکار دادستان در مدافعات خود این دعا و تمنی حضرت موسی را که مأمور دعوت و تنبیه

فرعون شده بود تکرار کردند، یک مرتبه هم جناب سرهنگ غفاری، وکیل مدافع بلند پایه‌ام، و حالا هم بنده.

اگر تکرار در مطلب و ماده دیگری قابل ایراد بوده باشد، این تکرار مسلماً مذموم نیست. اولاً پرگوئی درکلام خدا خوش است و ثانیاً بیش‌از

هر چیز همه ما چه متهمین حاضر در دادگاه، چه وکلی مدافع، چه دادستان و حتی خود آقایان دادرسان، احتیاج به این معنی و دعا داریم و

دارید.

خدایا دل ما و فکر ما را باز کن، ما را صاحب سعه صدر و وسعت نظر و ظرفیت قرار بده. خدایا کار ما را آسان بگردان چون حقیقتاً همه ما

در این دادگاه و هر کدام به‌دلیلی و از جهتی در برابر کار مشکلی قرار گرفته‌ایم. کی از دل‌ها و آنچه در آنجاها می‌گذرد، خبر دارد؟ و کی

می‌داند در ضمیر شما آقایان چه گره‌ها و عقده‌هاست؟ خدایا نارسائی و گرهی که در زبان من است بگشا. دفاع در این دادگاه، نمونه کامل

سهل و ممتنع است. تجربیات مرحله صلاحیت نشان داد که چگونه بدیهی‌ترین بدیهیات از طرف آقای دادستان انکار می‌شود. اثبات نقص و

عدم صلاحیت بسیار آسان بود، اما می‌دیدیم وکلی مدافع چه خودکشی‌ها می‌کردند وقتی می‌دیدند عبارات ساده فارسی مواد قانون و

مندرجات پرونده با همه سلاست و صراحت مثل تیر چوبی که بر سنگ بخورد بی اثر و بی‌حاصل است. باید از عقب مدرک و دلیل بروند.

اینجا است که از خدا زبان و منطقی تقاضا می‌کنیم خدا پسند و هم تیمسار پسند باشد.

يَفْقَهُوا قَوْلِي - تا کلام همدیگر را بفهمیم، تفقه کنیم، درک کنیم، یا دادستان و شما آقایان متقاعد و تسلیم منطقی ما خواهید شد، یا ما تسلیم کلام

و منطقی شما می‌شویم. حتی بنده می‌خواهم محیط و مقصد این دعا را از حدود دادگاه هم بالاتر و وسیع‌تر نمایم و بخواهم که کلام ما را در

خارج دادگاه هم همه تفقه و قبول کنند.

تصفیه حساب گذشته:

مرحله‌ی از دادگاه تجدیدنظر را پشت سر گذاشته و به سلامت و میمنت وارد مرحله دادرسی می‌شویم. آقایان علی‌رغم دلائل و حجت‌ها، قرار

صلاحیت و عدم نقص صادر فرمودند. بسیار خوب.

قاعدتاً باید تکلیف ما روشن باشد و نمره صفری را که بنا به خاصیت و عادت مکتب‌داری به دادگاه بدوی دادم، خدمت آقایان نیز تقدیم و

سکوت کنیم. اما نظر به دلائلی که در جلسه اول دادگاه به‌عرض رسید، این کار را نمی‌کنیم و از ورود به ماهیت استقبال می‌نمائیم. علاوه بر این

لازم است که حساب گذشته را تسویه کنیم، به طوری که ناراحتی و گلایه و حسابی از مرحله قبلی رسیدگی فیما بین وجود نداشته باشد.

بری این کار، یعنی بری تصفیه حساب گذشته و همراه شدن با آقایان در سفر طولانی ماهیت، باید سعه صدر داشت و زاویه دیدمان را تغییر

و یا لااقل توسعه بدهیم. با منطقی خشک و خالی و از دریچه منافع و نظریات خودمان اگر نگاه کنیم به‌جائی نمی‌رسیم. در فرانسه ضرب المثلی

است که می‌گوید «دل منطقی دارد که منطقی آن‌را درک نمی‌کند» ما هم باید قدری تغییر منطقی بدهیم. بنابراین از گذشته می‌گذریم و دیگر از

ماده ۱۳۸ حرف نخواهیم زد چون خودمانیم این پرونده امر تعقیب دارد. حالا مصلحت ندانسته‌اند ظاهر و آشکار باشد و دست غیب درکار

باشد، قبول می‌کنیم.

عدم حضور هیئت منصفه هم اشکال ندارد، چون هیئت منصفه بری نظارت و دفاع از حقوق ملت است. ما که تخطی به حقوق ملت نکرده‌ایم. ملت که مدعی نیست و ملت بری ما اشک می‌ریزد، به عوض هیئت منصفه سه نفری در دادگاه، هیئت اجتماع چند میلیون نفری علما و بازاریان و دانشجویان ری خود را در باره ما داده‌اند و می‌دهند.

از آقایان دادرسان محترم هم تعجب و گله‌ی ندارم. از اول ما می‌گفتیم که روح ارتش انضباط است و افتخار افسران، اطاعت، و وقتی که جناب دادستان در رد استدلال‌های ما فرمودند، انضباط در ارتش وجود دارد اما انضباط معنوی است، بری اثبات استقلال قضات ارتش و روح معنوی دموکراسی که حاکم بر انضباط است، مثالی زدند:

«فرمانده، افسران ستاد را جمع می‌کند، از آنها می‌خواهد هر کدام آزادانه نظرشان را بدهند، آخر سر فرمانده فرمان صادر می‌کنند که بروید آن تپه را اشغال کنید... و همه اطاعت می‌کنند...»

ما هم غیر از این چیزی نگفتیم.

آنجا که گفتید نواقصی وجود ندارد و مدارک کافی است ما شاخ درآوردیم. هیچ انتظاری نداشتیم وقتی قضایی دست‌غیب و شکنجه‌های آقای عدالت‌منش و فرزند آیت‌الله طالقانی و جعلی بودن نامه رئیس‌جمهور هند و امثال آنها آن‌طور تشریح و ثابت شد و هر بچه مکتبی هم حس می‌کند که مدارک اصلی این پرونده کاملاً مورد تردید و مخدوش یا لاقط مبتنی بر تحقیقات ناقص است، چنین ادعائی از قلم آقایان دادرسان بیرون آید... به بنده که گجی دست داد... اما بعد از مدتی که به خود آمدم دیدم حق با شماست و راست می‌گوئید. یعنی کافی بودن مدارک کاملاً قبول‌کردنی است. مدارک کافی است همین مدارک بری محکومیت ما کافیت. از کجا معلوم که نظر دادرسان بری برائت ما در نظر ملت کافی نباشد؟

در قرار صادره جمله‌ی بود که با ایجاز و رسائی کامل جواب ۳۴ جلسه که ما و وکلای مدافعمان صحبت کردیم، را می‌داد و به نظر بنده بسیار زیبا بود. در این دادگاه که غالباً چه از طرف دادستان و چه از طرف بعضی وکلای مدافع دانشمند سخندان ما، مثل تیسمار بهارمست، توسل به اشعار و استفاده از بزرگان ادب چون فردوسی و حافظ و مولوی شده است. بنده هم آن استدلال بسیار زیبا و رسی قرار صلاحیت دادگاه را مصداق این بیت لسان‌الغیب دانستم:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

آقایان با عبارت :

«عملاً هیچ‌یک از دادگاه‌های نظامی که به این قبیل جرائم رسیدگی نموده، حضور هیئت منصفه را قانونی ندانسته و شرکت نداده اند علی‌هذا دادگاه این ایراد را وارد نمی‌داند»

به‌ما فهمانید که «شما از ما توقع زیادی دارید که می‌خواهید عملی برخلاف آنچه دادگاه‌های نظامی دیگر و دادرسی ارتش تا به حال کرده‌اند و رویه قضائی نظامی شده است بنمائیم. دادگاه‌های نظامی دیگر و مؤسساتی چون سازمان امنیت، برادران و خواهران ما هستند و ما همه از یک پدر هستیم.»

کاملاً صحیح است ما و وکلای مدافع در اشتباه بودیم و عمل استثنایی و ناخلفانه از این دادگاه انتظار داشتیم.

جی دیگر با عبارت:

«امر تعقیب بری مهمین این پرونده به موجب ماده ۱۳۸ قانون دادرسی و کیفر ارتش با توجه به اینکه مقررات ماده مزبور مخصوص متهمین

نظامی است، نظر آنها وارد نیست»

بیدار باش دیگری به ما داد و باز ما در اشتباه بودیم که خودمان «غیر نظامی‌ها» را با شما نظامی‌ها در یک ردیف می‌گذاشتیم. در صورتی که همان عنوان غیر نظامی که در اوراق بازداشت و بازپرسی و کیفرخواست و برگ معرفی به زندان و غیره وجود دارد و خیلی شبیه به اصطلاح Continental است که انگلیسی‌ها از قلعه اشرفی جزیره بریتانیا بری مردم اروپا گذاشته‌اند، می‌باشد. یا عنوان عجم که عرب‌ها بری ایرانیان و رومیان و ترک‌ها و هندی‌ها به کار می‌برند. اتفاقاً آقای دادستان دادگاه گذشته، همین معنی را در جواب وکیل مدافع اینجانب، تیمسار شایانفر با بیان دیگری اعلام داشتند. تیمسار شایانفر در ابتدای ایرادهای به نقص پرونده، مسئله، عدم اجازه حضور وکیل مدافع بنده را در جلسات بازپرسی بر طبق تبصره‌ی از مواد اصول محاکمات جزا، عنوان کرده بودند. بعد از اینکه نوبت کلام به دادستان رسید، در جواب تیمسار شایانفر فرمودند، همان‌طور که وکی دادگستری (یعنی غیر نظامی‌ها - غیر آدم‌ها یا عجم‌ها) را راه به محاکم غیر نظامی نیست، مقررات دادگستری هم حق ورود در اینجا ندارند...

بلی، تیمسار! ما بودیم که نمی‌فهمیدیم. ما پا از گلیم خود درازتر کرده به خود اجازه همطرازی با صنف اشرف ارتشیان را که دولتی در دولت و کشوری ما فوق کشور ایران هستند، می‌دادیم.

فقط این نکته را متذکر می‌شویم: با قبول اینکه این دادگاه و دادگاه بدوی و سایر دادگاه‌های نظامی و سازمان امنیت، همه با هم خواهر و برادر و از یک پدر هستید، ولی ما متهمین اگر غیر نظامی هستیم، غیر ایرانی نیستیم. پدر شما پدر ما نیست، ولی پسر عمو هستیم. پدر بزرگمان یکی است. در جد اعلی هم، باز اشتراک داریم. یعنی همه انسان هستیم (اگر ما را به انسانیت قبول داشته باشید) و از یک تنه بزرگ و یک ریشه هستیم. تن و بدن شما، وقتی لباس افسری را در آوردید، فرقی با تن و بدن آقای عدالت‌منش ندارد. بنابراین توقع داشته و داریم، فکر کنید زیر شلاق سیاست‌گراها، تن و بدن شما هم درد خواهد گرفت و مجروح خواهد شد. بنابراین جا داشت خاطره دردی که به تن هرکس می‌آید و با تصور اینکه شما هم مثل آیت‌الله طالقانی فرزندان دارید یا خواهید داشت. بنابراین بری اینکه آنها گرفتار شلاق سیمی سیاست‌گراها و فرزندان سیاست‌گراها نشوند، خیلی بی‌اعتنا به پسر عموها و نوه عموهای تان نباشید.

همان‌طور که عرض کردم، اگر به لحاظ صنف و موقعیت با هم برادر و همکار نیستیم، ولی شاخه‌هایی هستیم از یک تنه «ایرانیت» و یک ریشه «انسانیت» و همگی از یک آسمان باران و آفتاب و هوا دریافت می‌داریم. قدیم هم بری رساندن خویشاوندی، می‌گفتند، پدرانمان پیراهنشان را زیر یک آفتاب خشک کرده‌اند. اتفاقاً این خویشاوندی و مشارکت در سود و زیان است. به عبارت دیگر همه بندگان یک خدا هستیم. بنابراین جا دارد خیلی از آقایان خود را محفوظ و مجبور در چهار دیواری اوامر و انضباط ارتشی نبینند. فوق این دستگاه و مملکت ایران، خود قانون وجود دارد (همان قانون دادرسی و کیفر ارتش را هم ما قبول داریم) و «فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» - و «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ».

امیدوارم در مرحله ماهیت همان‌طور که در دعوی ابتدای عرایض متوسل شدم، آقایان با سعه صدر و وارستگی و نظر عالی‌تری به مدافعات و استدلال‌های ما گوش دهند. معذالک با وجود تمام آن سوابق، نمره صفر نمی‌دهیم و قطع امید از دادگاه و دادرسان محترم نمی‌نمائیم.

«وَلَا تَأْسَوْا مِنْ رُوحِ اللَّهِ».

این کلام حضرت یعقوب، دین ما و شعار ماست به هیچ‌وجه من‌الوجه خودخواه نبوده شرافت و شهامت را منحصر به خود و وکی مدافع غیور خود نمی‌دانیم. آقایان هم مثل ما ایرانی و مسلمان هستید، وجدان دارید، مغز دارید، روح دارید، خدا دارید.

ما حق نداریم از روح حیاتبخش خدا و از امداد غیب ناامید باشیم. همان روحی که بعد از سال‌ها فراق و بی‌خبری و قطع تمام امکانات و احتمالات زنده ماندن یوسف، او را به یعقوب رساند. همان روحی که در پیغمبران خصلت‌ها و نیروهای ایجاد می‌کرد. پسری چون عیسی را بدون پدر در رحم مریم ایجاد می‌کرد. همان خدا قادر است در دل و روان دادرسان آن جرئت و شهامت و فداکاری را که ما انتظار داریم، ایجاد نماید. همه کس در دنیا تا آخر، راه اطاعت سرافکننده و بهانه «المأمور معذور» را ادامه نداده است. در چنین ایامی که به عاشوری

حسینی نزدیک می‌شویم، حرّهائی هم پیدا می‌شده‌اند...

در هر حال ما تا آخرین لحظه دادگاه از دادرسان محترم و از آن خدائی که به پیغمبرش و به ما فرمود:

«قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»

قطع امید نمی‌نمائیم. آنچه به عقلمان می‌رسد و موافق حقیقت و قانون و حق می‌دانیم، می‌گوئیم. از ما بیان، از شما استماع و ری، از خدا هم دادرسی و قضاوت نهائی.

دفاع از خود و از شرافت:

دفاع کردن ما البته نباید حمل بر جان دوستی و خودپرستی بشود. ما این عمل را هم من باب وظیفه شرعی و طبیعی و انسانی می‌نمائیم. ما در عین آنکه مانند هر بشری آزادی و آسایش و زندگی در آغوش گرم خانواده با عزیزان خود و پرداختن به معیشت و معاشرت را دوست داریم، شرافت شخصی و خانوادگی و مخصوصاً مکتب فکریمان را هم دوست داریم، خیلی دلمان می‌خواهد آزاد شویم و از محکومیت و زندان بیرون بیائیم، اما شرافتمندانه و مردانه می‌خواهیم بیرون بیائیم.

در سال ۱۳۳۴ که بری اولین بار سعادت زندانی شدن به جرم حق‌گوئی را پیدا کردم و پنج ماهی در لشکر زرهی به سر بردم، به جناب سروران بازجو که (حالا سرهنگ تمام و باجناق یکی از فرزندان یکی از متهمان حاضرند) حرفی زدم. ایشان اصرار داشتند و با ملاحظت و مناصحت به اصرارشان توأم بود که شما چند تا اسم اینجا بگوئید که چه اشخاصی چه کارهائی می‌کردند، من شما را خلاص خواهم کرد. بنده از لطف ایشان تشکر کردم، اما گفتم جناب سروران چرا اصرار دارید که فرمانداری نظامی یا ارتش ایران، دستگاه بی‌شرف سازی شود؟ اشخاص با شرف و انسانیت، اینجا بیایند و بعد با متهم کردن و مقصر ساختن دیگران (یا لو دادن اشخاص اگر به فرض چنین موردی باشد) از اینجا سرافکنده و شرف فروخته بروند؟ بعد در روزنامه‌ها وقتی خبر تبعید آقایان میرزا سید باقر خان کاظمی و دکتر عبدالله معظمی و امیر علائی را نوشته بود، خواندم که به دروغ نوشته بودند «آقای مهندس بازرگان گفته است چون مرد مسلمانی هستم و نباید دروغ بگویم، اینها علیه دولت اخلاص می‌کرده‌اند. آن وقت شما ملاحظه می‌فرمائید در کیفرخواست ذیل عنوان نتیجه تحقیقات و دلائل اتهام می‌نویسد :

« ... لکن با استدعی عفو از پیشگاه مبارک ملوکانه و عذر تقصیرات از زندان آزاد شده...»

این عبارت خیلی مرا تکان داد. ما مقصر نبودیم، گناهی و کار بدی نکرده بودیم که عذر تقصیر را بخواهیم و استدعی عفو بنمائیم. ما مورد ظلم و حق‌کشی قرار گرفتیم. دیگران می‌بایستی از ما معذرت بخواهند.

حقیقتاً عجیب است که سازمان امنیت چه اصراری بر کشتن هر گونه شخصیت و غیرت و شرافت در این مملکت دارد. در ماهی آخر سال ۱۳۴۱ که در حدود ۷۰ نفر جبهه ملی‌ها در زندان قصر بودیم و از همه جور افراد در میان ما بود، از وزری سابق، استاد، دانشجو، کاسب، بازاری، کارمند، کارگر، راننده تاکسی... شما نمی‌دانید شب عید که شد چه صحنه‌هائی مأمورین سازمان امنیت راه می‌انداختند. در ایامی که در ملاقات و دیدار خانواده و دوستان به روی ما بسته بود، یکی از آقایان بازاری را می‌خواستند، او هم با خوشحالی که حالا به دیدار کسانش می‌رسد لباس می‌پوشید، کراوات می‌بست، سر شانه می‌کرد. او را به اطاق افسر نگهبان می‌بردند. پدرش، مادرش، زنش، فرزندانش از بزرگ و شیرخوار، خواهرش، همه جمع بودند. اما همه گریان، به دست و پی او می‌افتادند، خواهش می‌کردند ... نمی‌فهمید چه خبر است. در این موقع آقای افسر سازمان امنیت یا شهربانی با قیافه برادرانه خیلی دلسوزانه می‌آمد و می‌گفت آقا به این مادر پیرت، به این زن جوانت، به این بچه‌هایت رحم کن، دو کلمه بنویس، از این جبهه ملی‌ها که شما را آلت دست خودشان کرده‌اند و می‌خواهند وزیر بشوند اظهار تنفر کن. از همین جا من آزادت می‌کنم با خانواده برو خانه‌ات. او می‌گفت و باز سیل اشک و نگاه‌های تمنا راه می‌افتاد ... ناچار با دلداری به کسان و با دلیل و

برهان گوئی به آقای افسر و با یک عالم تعجب و تأثر به زندان برمی‌گشت.

خدایا چه خبر است؟ اینها را کی جمع کرده و چرا چنین بیاناتی می‌کردند؟ ... بعدها معلوم شد به پدر و مادر و زن این آقا تلفن می‌کردند و می‌گفتند قرار است پسر شما تیرباران شود، حالا اگر می‌خواهید نجاتش دهید بی‌آئید زندان.

تیمسار محترم، این صحنه یکبار و دوبار و یک‌جور و دو‌جور بازی نشد.

با همان آقای بازاری آذربایجانی شاید پنج مرتبه، با دانشجویان یکبار و دوبار تک‌تک یا دسته‌جمعی، با کارگر پیراهن دوز، یا راننده تاکسی... بری هر کدام به نحوی بساط تهدید یا تطمیع درست می‌کردند و می‌گفتند اگر می‌خواهی بری شب عید آزاد شوی، نامه بنویس - استعفا کن، استعفا نمی‌دهی، تعهد کن، بنویس و بعد برو هر کاری می‌خواهی بکن.

ولی باور بفرمائید، و اینجا است که آدم زنده می‌شود و به نسل ایران و به آینده ایران امیدوار می‌گردد. حتی یک نفر آنها هم، حتی آن کارگر پیراهن دوز، حاضر نشدند پا روی شرافت و غیرت و عقیده بگذارند ...

شب چهارشنبه‌گذشته که این یادداشت‌ها را تنظیم می‌کردم، به مناسبت شب اول ماه محرم، زبان حال آن مردان را منطبق با فرمایش حضرت سیدالشهدا دیدم، آنجا که می‌فرماید:

«أَلَا أَنْ هَذَا الدُّعَى بِنِ الدِّعَى، قَدَّرَكُنِي بَيْنَ اثْنَتَيْنِ، بَيْنَ السُّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، هَيْهَاتَ مَنَا الدَّلَّةِ»^[2]

نهر و هم بیانی در کتاب «زندگانی من» در همین زمینه، در آن سال‌های فشار زندان حکومت بریتانیا دارد:

«ما فکر می‌کردیم که خیلی بهتر است به این‌صورت بر ما حکومت کنند تا آنکه خودمان جان و روحمان را به ایشان بفروشیم و به فحشی اخلاقی تسلیم شویم. ما که در زندان نشسته بودیم و هیچ قدرت مادی بری مبارزه نداشتیم و به‌عدم فعالیت محکوم بودیم، احساس می‌کردیم که از همین راه و به‌همین شکل، خیلی بیش از بسیاری کسانی که آزاد بودند به‌وطن خدمت می‌کنیم.»

بنده چندسال قبل، از یک تیمسار مطلع شنیده‌بودم که در سازمان امنیت متخصصین و مشاورین زبردستی وجود دارند و آنها گردانندگان پشت پرده هستند. اما به‌زحمت می‌توانستم این حرف را قبول کنم. قضایی بعدی و این شخصیت‌کشی‌ها را که دیدم مسئله برایم قدری آسان شد. خوی شخصیت‌کشی به‌لحاظ اجتماعی و ملی، از شخص‌کشی بدتر و جنایت‌آمیزتر است. خودی هیچ‌گاه دست به شخصیت‌کشی که افتخار ملی است نمی‌زند. همان‌طور که برادر ممکن است در اثر اختلافات بری منافع برادرش را بکشد اما فحش خواهر و مادر به‌او نمی‌دهد و نفی نسل و نژاد و طبیعت خانوادگی او را نمی‌کند. در هر حال خوشحالیم که چنین اقدامات، مبشر و مسبب احیی شخصیت و عرق ملیت می‌شود.

خلاصه اینکه قصد داریم از خود دفاع کنیم. دفاع به‌قصد برائت آزادی ولی آزادی شرافتمندانه. از هم اکنون باید بگویم به‌هر دو طرف سر می‌نهم، چه برائت و چه محکومیت. زیرا همان‌طور که در دادگاه بدوی‌گفتم خود را مشمول «هَلْ تَرِيصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدِي الْحَسَنِيِّينَ»^[3] می‌دانیم.

ری دادگاه بدوی:

ری صادره از دادگاه بدوی را که آقای منشی قرائت کردند با این جمله‌ها شروع می‌شود:

«گردش کار - به‌موجب کیفرخواست شماره ۵۱۷/د.م، ۱۳۴۲/۵/۶ دادستان دادگاه ارتش ... ولی جمعیت مزبور داری هدف و مقصد دیگری بود ... و معلوم می‌شود که هدف و منظور آنها مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی بوده ... صریحاً به‌مقام شامخ سلطنت اهانت نموده‌اند.»

ری صادره اولاً استناد به کیفرخواست و پیروی از آن می‌نماید. ثانیاً روی هدف و مقصد و منظور تکیه می‌کند. ثالثاً ما را متهم به مخالفت با رژیم مشروطه سلطنتی و اهانت به مقام سلطنت می‌نماید.

اگر دادگاه بدوی کیفرخواست را تأیید ننموده یا لااقل دادستان دادگاه حاضر، قسمت‌هایی از آن را مسترد می‌داشت و فقط مدارک مزبور در ری دادگاه بدوی را مورد ایراد و استناد خود قرار می‌داد، عمل دفاع بنده و استماع دادرسان محترم ساده‌تر و کوتاه‌تر می‌شد ولی چون چنین اظهاراتی نشده و کیفرخواست در هر حال بری دادستان معتبر و بری دادرسان مورد نظر و قضاوت می‌باشد بنده همان را مبنی و مرجع دفاع و بحث خود قرار می‌دهم.

تابلوی کیفرخواست:

در متن کیفرخواست ۲۱ صفحه‌ی که به‌طور کلی متوجه نهضت آزادی ایران است و در مرحله دوم که به اشخاص می‌رسد بار عمده را روی دوش اینجانب گذارده است به‌جمله‌هایی از این قبیل بر می‌خوریم:

«کارگردانان این جمعیت هدف دیگری داشته‌اند که بری رسیدن به این هدف از هیچ عملی فروگذار ننموده و نه تنها به قوانین اساسی و عادی کشور احترام نمی‌گذاشته‌اند بلکه به اصول اخلاقی و ملی نیز پای‌بند نبوده و از احساسات مذهبی مردم سوء استفاده ... لازم است که قبلاً با تذکر سوابق، بی‌ثباتی عقیده سیاسی نامبرده (بازرگان) توضیح داده شود که ... به جبهه ملی که با برنامه وسیع عوام‌فریبی در تلاش تحصیل قدرت بوده، نزدیک می‌شود ...

ظاهراً مرد آرامی می‌شود ولی چون هدف شیطنانی دائماً در او در وسوسه بوده و او را راحت نمی‌گذاشته است، در سال ۱۳۳۴ اقدام به تشکیل سازمانی به نام نهضت مقاومت ملی می‌نماید...

مهندس بازرگان و همفکران او همزمان با فعالیت در نهضت مقاومت ملی، در خارج از کادر نهضت نیز فعالیت‌هایی ... در لوی انجمن‌هی اسلامی داشته و تحت پوشش جلسات مذهبی، سعی داشتند از تفرقه و پراکندگی هواخواهان و طرفداران خود جلوگیری و آنان را تا فرا رسیدن فرصت مناسب و تجدید فعالیت علنی در اطراف خود نگاه دارند...

به‌علت اصطحاک منافع شخصیتی با منافع شخصی گردانندگان جبهه ملی بنی عناد و لجاج و اهانت به سران جبهه ملی، را می‌گذارد... که با دریافت مبلغی، از هدف‌هی مقدس خود دست برداشته و به دستگیری بعضی از عمال دولت بری ضربه زدن به جبهه ملی، در تلاش هستند ...

به فکر بازی نو افتاده...

در مقام فراهم ساختن زمینه‌هی مساعد جهت برهم زدن اساس امنیت و حاکمیت کشور و تغییر رژیم مشروطه سلطنتی ...

افسران و سربازان را هم تشویق به طغیان و عدم اطاعت می‌کند...

آزادپخواهان وطن‌پرست که هلاک و کشته وطن بوده و از توسل به بیگانگان و تمنی کمک و همراهی آنان و تقاضی دخالت آنها در امر داخلی کشور خود داری نکرده ...

و این بی‌خبر بی‌اطلاع، نمی‌داند که رفقی صمیمی ایشان چه گفته اند...»

پناه بر خدا؛ اگر این نسبت‌ها و صفات و روحیات راست باشد باید اعتراض کرد که چرا فقط ده سال محکومیت تقاضا شده است. تابلو از این سیاه‌تر و زشت‌تر می‌شود بری کسی کشید؟ از تصویر دوریان گری هم بدتر است. با چنین شکل و شمایل‌ی که دادرسی ارتش یا سازمان امنیت بری من روی پرده افکار عمومی و دادگاه آورده است، من آدمی هستم که قصد و هدفی جز شیطنت، مقام و منفعت نداشته، مقدس‌ترین

کمال مطلوب‌ها و ارزش‌ها را که خداوند و مذهب است، ملعبه و وسیله قرار داده، جوانان را اغوا کرده‌ام، جبهه ملی را بر هم زده‌ام، مملکت را به فنا سوق داده و به دشمنان التماس و التجاع کرده ام ...

نقاش‌هی قدیم ما، دیو و شیطان را هم این چنین نقاشی نمی‌کردند. شاید هم درست باشد، من خودم حالیم نیست. « وَ مَا أُبْرَأُ نَفْسِي وَ مَا أَرْكِيهَا »

که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است

ولی چه راست باشد چه دروغ، وظیفه طبیعی و قضائی و دینی‌ام حکم می‌کند که از خود دفاع کنم. اما چگونه می‌توان این تابلوی وحشتناک را که هر خط و هر نقطه‌اش ننگ و جنایت درستی است از مقابل چشم و خاطر و درون شما پاک کنم؟ و به‌جی آن یک تابلوی دلخواه مطبوع بکشم؟ ملاحظه می‌فرمائید کار بس دشواری است. اگر مجال نباشد به‌آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد. اینجا است که از خداوند مسئلت کردم

:

« وَأَحْلُ عَقْدَةً مِّن لِّسَانِي. يُفْقَهُوا قَوْلِي »

به یاد: شعر سعدی افتادم:

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب	که ابلیس را دید شخصی به‌خواب
به‌قامت صنوبر به‌طلعت چو ماه	برازنده بزم و ایوان و گاه
فرا رفت و گفت ی عجب این تویی	فرشته نباشد به این نیکوئی
تو کاین روی داری به‌حسن قمر	چرا در جهانی به‌زشتی سمر
چرا نقش بندت در ایوان شاه	دژم روی کرده است و زشت و تباه
بخندید و گفت آن نه شکل منست	ولیکن قلم در کف دشمن است

ای‌کاش مثل آن شیطان خوشگل خیالی شاعر می‌توانستم شب به‌خواب شما بیایم و کار را درست کنم. اما متأسفانه و برخلاف ادعی کيفرخواست ، قدرت شیطانی ندارم. ناچارم با وسائل انسانی به‌سراغ شما دادرسان ان‌شاءالله دور از شیطان، بیایم. باحرف و منطق، حرف زیاد و منطق محکم، مثل اینکه دو راه بیشتر بری دفاع نداشته باشم:

۱. توسل به قسم و تمنا؛ بری شما قسم بخورم که به پیر و به پیغمبر، به‌خدا قسم، این حرف‌ها و اتهامات دروغ است.

نهضت آزادی ایران جمعیت صلحا و پاکان و فداکاران است. بنده کمترین هم آدم خیلی بدی نیستم... معلوم است چنین راه حلی نه شایسته بنده است نه پذیرفته دادگاه.

۲. تابلوی سازمان امنیت را خط به‌خط و رنگ به‌رنگ پاک کنم و جایش خطوط و رنگ‌هی واقعی را بگذارم. البته خراب کردن یک بنا و افترا بستن به‌یک شخص و لجن‌مال کردن یک مکتب و فکر، کار سهل و سریعی است. ولی خراب را تبدیل به آباد کردن و از نو چیزی ساختن و اثبات حقانیت کردن مشکل است.

راه حل دوم که یگانه راه حل محکمه پسند معقول است این عیب را دارد که مشکل و طولانی است. یقیناً آقایان را خیلی خسته خواهد کرد. ولی بدانید که من تقصیر ندارم. گله و اعتراضش را به اداره خودتان باید فرمائید. البته یک راه حل یا راه فراری وجود دارد: اگر آقایان قبلاً

بفرمائید ما کیفرخواست را کاملاً خوانده‌ایم و به این نتیجه رسیده‌ایم که بی پایه و مغرضانه است. بنده کارم و زحمتم خیلی کم خواهد شد. اما مادامی که دادرسان محترم و جناب دادستان هیچ قسمت آن را پس نگیرند هر متهم و وکیل مدافعی ناچار است روی تمام آنها انگشت بگذارد و با وجود بدهت و خلاف واقعیتی که داشته باشد، یک یک را رد کنند... در هر حال اختیار با آقایان است.

ورود به دفاع:

اینک که معلوم می‌شود از نظر دادستان و دادگاه، کیفرخواست و ری دادگاه بدوی به قوت خود باقی است و آمادگی خود را برای استماع مدافعات و نظریان ما اعلام فرموده‌اید، در واقع به ما می‌گوئید: بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پی خود آمد به‌گور ما هم می‌گوئیم سلاح ما گرز و بمب نیست، منطوق و قانون است. بیان است و سخن. و به فضل خدا از این بابت بی‌بضاعت نیستیم، ولی بستگی به پذیرش و قبول دارد. با استاد سخن می‌گوئیم: فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخن‌گوی گوی پس:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
« رَبُّ أَدْخَلَنِي مَدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرَجَنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَأَجْعَلْ لِي مِّنْ لَّدُنْكَ سُلْطَانًا نَّصِيرًا. » [4]

عداوت شخصی در بین نبوده است:

قبل از هر چیز باید بگویم و ذهن آقایان را از این تصور خالی کنم که نه ما کینه خصوصی نسبت به تنظیم کنندگان کیفرخواست داریم و نه فکر می‌کنیم که بازجوها و بازپرس‌ها و سراسر دادستانی و اداره دادرسی ارتش کوچک‌ترین خصومت شخصی و حساب خورده با ما داشته‌اند. به عکس‌گاهی اوقات از ادب و انسانیت هم فرو گذار نکرده‌اند.

اگر قلمشان این‌طور برخلاف ادب و اصول انسانیت و مخصوصاً رسم و قرار قضاوت، تند رفته، مثل مقاله نویسان روزنامه‌های مبتذل مزدور، فحاشی کرده‌اند، هدفشان به هیچ وجه شخص آیت‌الله طالقانی یا بنده یا افراد نهضت آزادی ایران، به‌طور کلی نبوده‌است. اگر چنین بود و با جنبه شخصی و خصوصی مورد بدگویی و توهین قرار گرفته بودیم، به مصداق:

« ... وَإِنَّا مَرُّوا بِاللُّغُوِّ مَرًّا كَرَامًا » و « وَإِنَّا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا » [5]

می‌گذاشتیم و می‌گذشتیم.

مسلماً کیفرخواست و این پرونده‌ی شداد و غلاظ از جهت شخصی و خصوصی نیست، بلکه خواسته‌اند با این اوصاف و الفاظ و با چنین طرز معرفی مؤسسين، خود نهضت و مخصوصاً مکتب و مرام نهضت آزادی را لجن مال و محکوم نمایند. روی این حساب، کیفرخواست را با همه ابتدال و کودکانه بودن آن یک ورقه بی‌اهمیت بی‌هدف نمی‌گیریم. این، کاملاً معرف روحیات و طرز فکر حریف است. حریفی که خواسته است مؤسسين را پست و فرومایه و خائن جلوه دهد تا مکتب و مقصدمان را از ارزش بیاندازد. بنابراین دفاعیات بنده هم در عین دفاعیات شخصی بودن و رد کردن نسبت‌های خصوصی و اخلاقی، دفاع از نهضت و از مکتب و مراممان خواهد بود. اگر بفرمائید یا گفته شود که کیفرخواست و ری صادره از دادگاه بدوی خود اقرار کرده‌اند که مرامنامه نهضت آزادی ایران مورد ایراد و اتهام نیست، می‌گوئیم

بلی چنین نوشته شده است، ولی کیفرخواست چنین افزوده است که :

« ... و اما در عمل روشن شده است که مرام و رویه جمعیت مزبور خارج از حدود مرامنامه آن بوده...»

و دادگاه بدوی در ری نهائی خود تصریح کرده است که :

«جمعیت مزبور داری هدف و مقصد دیگری بوده که این هدف و مقصد از اعلامیه‌هایی که چاپ و منتشر نموده‌اند و یا نشریات رسمی

جمعیت که چه در دخل کشور و چه در خارج از کشور منتشر می‌شده ، مشخص و معلوم می‌شود که هدف و منظور آنها...»

ملاحظه می‌فرمائید که همه جا صحبت از هدف و مقصد است و یکی از عناوین کیفرخواست « رویه و هدف واقعی چیست؟ » می‌باشد.

تمنیات باطنی:

بنده کار ندارم به اینکه از نظر قضائی اصلاً هدف و مقصد و نیت باطنی کسی و حتی رویه او مادامی‌که به منصفه عمل در نیامده، قانوناً جرم و قابل تعقیب هست یا نیست.

این مطلب و سایر مطالب و مسائل قضائی و حقوقی کیفرخواست و بحث و بررسی مدارک و مستندات مربوطه را حضرات وکلی مدافع

محترم و متبحر، با صلاحیت و شایستگی پر افتخاری که دارند، بیان خواهند فرمود. بنده صرفاً در زمینه‌ی تصدیق و توضیح می‌دهم که از

دسترسی کامل آقایان خارج است. یعنی در زمینه نیت و هدف و مقصد.

می‌خواهم به سؤال « رویه و هدف واقعی چیست؟ » که در کیفرخواست است جواب بدهم تا آقایان بتوانند قضاوت صحیح نمایند. اتفاقاً آقای

دادستان دادگاه بدوی که خیلی با احتیاط و حتی انصاف بیشتری از آقای دادستان فعلی عمل می‌نمود و خود را با مسائل و مواردی که

می‌دانست حقاً و قانوناً قابل دفاع نیست، نزدیک نمی‌ساخت و امضاء کننده کیفرخواست نیز می‌باشد، در جلسه ۲۱ بر طبق صفحه ۱۶۱ پرونده

صریحاً گفتند:

«عرض می‌کنم، مثل این پرونده، مثل این موضوع، اینجا صحبت بر سر عقیده است، بر سر فکر است، بر سر نیت است. عمل خارجی واقع

نشده، چیزی محسوس نیست. اینجا وکیل نمی‌تواند در فکر کسی رسوخ کند. فکر در مغز است. بری بیان آن، کسی که می‌تواند، شخص متهم

است که در اینجا به بهترین وجه و روشن‌ترین طریق می‌تواند بی‌تقصیری خود را ثابت کند. توضیح بدهد،

تشریح کند... واقعیت امر را تنها خود شخص است که باید بیان کند»

حالا بنده در نوبت اول و سایر دوستان در نوبت خود می‌خواهیم «به بهترین وجه و روشن‌ترین طریق بی‌تقصیری خود را ثابت کنیم، توضیح

بدهیم، تشریح کنیم و واقعیت امر را بیان نمائیم...» .

شما در ری دادن و صدور حکم نهائی در باره ما آزاد هستید. ولی خوب است درست بدانید که ما کیستیم و مخصوصاً ما چه می‌گوئیم.

آن وقت با علم به نظریات و اعمال ما وجدانتان حکم کند (اگر وجدانتان حاکم باشد) پس دقت فرمائید عقاید ما چیست؟

گردش کار:

نمی‌دانم این اصطلاح گردش کار ترجمه کدام اصطلاح فرنگی است. یا ابتکار کدام یک از ادارات قضائی است؟ در هر حال عمل کاملاً به‌جائی

است. کیفرخواست حق داشته است ۴/۵ صفحه یعنی ۲۰٪ مندرجات خود را به‌عنوان مقدمه به آن اختصاص بدهد. هیچ عمل اعم از خدمت یا

جرم مثل قارچ نیست که بدون ریشه و مقدمه از وسط زمین سردرآورد. خصوصاً اعمال و افکار سیاسی دسته جمعی، محال است مسبوق به

سوابق و تأثیر عواملی نباشد. قبل از آنکه افکار و اعمال اعم از مقبول و غیر مقبول روی کاغذ مرامنامه و اعلامیه‌ها و در صحنه تظاهرات و

اقدامات درآید، سال‌ها در دل‌ها و مغزها و زبان‌ها در گردش و جریان است و روی آن کار می‌شود تا رفته رفته به‌صورت حزب یا جمعیت

درآید.

اتفاقاً عمل دادستانی ارتش که متوسل به تدوین و تقدیم گردش کار شده است بسیار صحیح بوده و برخلاف فرمایش آقای دادستان فعلی «بحث و دعوی بر الفاظ نیست.» هیئت حاکمه با ما و ما با او بر سر الفاظ دعوا نداریم. نخست وزیرها و شخص اعلیحضرت در عالم لفظ و ادعا و اظهار علاقه‌مندی به اجرای احکام اسلام و اصول دموکراسی گاهی از نهضت آزادی ایران تندتر رفته اند. کلمات قصار و بیانات آنها الهام‌بخش ما می‌تواند بود. ایراد و دعوی ما با آنها سر عمل است. ما می‌گوئیم:

بزرگی سراسر به گفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

ایراد و دعوی آنها هم با ما به طوری که کیفرخواست و ری دادگاه بدوی و توضیحات صریح دادستان امضاءکننده کیفرخواست، حکایت دارد، بر سر نیت و مقصد است.

بر سر الفاظ اشتراک کلام و وحدت کامل داریم. اختلاف بر سر عمل آنها، به نظر ما و نیت ما به نظر آنها است. آنها و کیفرخواست که ما را متهم به قیام علیه امنیت کشور و مخالفت با رژیم سلطنت مشروطه می‌نمایند کوچکترین نمونه و اثری که جنبه قیام یا عمل را داشته باشند، سراغ نمی‌دهند.

بحث و دعوی و دشمنی بر سر نیت و اهداف و مقاصد است. اما استخراج نیت و استنباط هدف کار آسانی نیست که به یک مشاهده و عکس‌برداری و یا استماع شخصی و اثر انگشت روی قبضه هفت تیر انجام گیرد. باید به عمق سوابق اعمال و روحیات و افکار شخص یا اشخاص رفت. آدم‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و خیلی شناسائی‌های دیگر لازم است. بنابراین مأمورین تنظیم کننده کیفرخواست حق داشته‌اند گردش کار را مفصل بگیرند و خود را ده سال به عقب برده قضایی ۲۸ مرداد را مبنی قرار دهند و پی‌فعالیت‌های غیرسیاسی انجمن‌های اسلامی را به میان بکشند و حتی از اعمال و خلیات خصوصی شخصی از قبیل وسوسه شیطنانی و بی‌ثباتی در عقیده سیاسی و جاه‌طلبی و غیره، وارد شوند.

وصف نفس بهانه بری وصف اجتماع:

بنده هم منطقاً و ناچار همین‌کار را باید بکنم تا شاید موفق شوم «هدف و مقصد خود را» بیرون بزنم. سهل است که بنده بری آنکه بهتر و رساتر توفیق استخراج و ارائه حقیقت را پیدا نمایم، لازم است که قدری عقب‌تر و نزدیک‌تر به مظهر قنات بروم. اگر آقایان دادرسان محترم و تماشاچیان خسته نشوید و واقعاً کنجکاو و جویی حقیقت باشید و نخواهید گول ظواهر و مراحل ساخته و پرداخته را بخورید، بنده آقایان را مانند یک کارشناس قنات و ژئولوگ آب‌شناس به مادر چاه‌ها و آنجا که آب قطره قطره از لی شکاف‌های زیرزمینی می‌چکد و می‌جوشد، خواهم برد. در آنجاها است که شما می‌توانید به‌ریشه و طرز تشکیل و تجمع این افکار و اهداف ما پی ببرید.

بنده گردش کار را از سال اعزام اولین کاروان محصلین ایران به اروپا شروع می‌نمایم. ضمناً چون موضوع «ما نحن قیه» دفاع از خود است و شخص بنده مورد اتهام و محکومیت هستم که شرعاً و عرفاً باید دفاع نمایم، مستقیم و غیر مستقیم پی افکار و اعمال شخصی در بین خواهد آمد. طرفین ناگزیریم تن به یک عمل خلاف میل و کار نامطبوع بدهیم. یعنی بنده به توصیف نفس و بحث از خود بپردازم، آقایان هم به چنین سخنان گوش‌خراش تسلیم شوند.

البته همان‌طور که عرض شد، عذر و تسلی بنده این است که شخص در این جا واسط و بهانه‌ی بری دفاع از یک جمعیت و معرفی یک مکتب است. علاوه بر آن و با یک نظر عام‌تر از مرام و مقصد نهضت آزادی ایران، از آنجا که اینجانب تصادفاً داری چنین موقعیتی بوده‌ام که با مواردی و ریشه‌های یک خاندان قدیمی تاجرپیشه‌ی خالص ایرانی آذربایجان در انقلاب و اعلام مشروطیت به دنیا آمده‌ام. سنین صباوت و کودکی و بلوغ خود را پایه‌پی سلطنت سه پادشاه از قاجاریه طی نموده‌ام. سپس ناظر کودتی سوم اوت ۱۲۹۹ و تغییرات و تحولات شگرف

مملکت بوده، تحصیلات به سبک جدید را، تا آنجا که در ایران امکان داشته است، به پایان رسانده با اولین کاروان منظم محصلین اعزامی ایران به خارج از کشور اعزام گشته، در مراجعت به وطن در عداد پایه گذاران صنعت و تعلیمات دانشگاهی عصر حاضر مملکت بوده، دو پادشاه از سلسله پهلوی را دیده‌ام. همراه و همدوش نسل اخیر ایرانی که مسلماً نقش مؤثری در این پیچ عظیم سیر تاریخ کشورمان دارد و در حال تخلیه و تحول به نسل دیگر است می‌باشم. تا حدودی مطلع و معرف افکار نسل روشنفکر ایران اخیر هستم.

نسل حاضر که ما مؤسسین نهضت آزادی ایران متعلق به آن می‌باشیم. در حکم نسل لولا یا مفصلی در تاریخ ایران به شمار می‌رود، واسطی هستیم ما بین نسل‌های قدیم ایران که قرن‌ها به یک منوال و افکار راکد و ساکت بوده‌اند و نسل آینده‌ای که باید ان شاء الله استقرار و استقلال و عظمت پیدا کند.

بنابراین سرگذشت بنده از جهت ارتباط و استشهادهای که نسبت به افکار و آمال قشر جدید مملکت پیدا می‌کند، می‌تواند قابل توجه باشد. قبلاً به عرض برسانم آنچه که نقل خواهم کرد، سرگذشت یک زندگانی مهم سراسر حادثه و عملیات افتخارآمیز نخواهد بود. خیلی عادی و در سطح یک فرد متوسط ایرانی است. «قصه بی غصه هاست.»

حال اگر علاقه و التفاتی دارید و آماده شنیدن یک تاریخچه ملالت‌آوری هستید، اصل مدافعات خود را شروع کنم.

در باغ سعدآباد، سال ۱۳۰۷؛

سرگذشت خود یا به قول کیفر خواست، گردش کار را از سال ۱۳۰۷ شمسی از باغ سعدآباد از یک روز شهریور ماه شروع می‌نمایم. قبلاً تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در تهران به پایان رسانده بودم، در سال‌های ابتدای متوسطه، روزنامه و انتخابات و مجلس وجود داشت. حتی در میان شاگردان تازه بالغ شده مدارس هم صحبت‌های سیاسی و بحث‌های مجلس نقل می‌شد. نام وکلای از قبیل مدرس و مؤتمن الملک را پیر و جوان شنیده بودند. همه کس از مخالفتی که ۵ نفر وکلی لیدر اقلیت مجلس پنجم (مرحوم مدرس، آقای دکتر مصدق، آقای تقی‌زاده، آقای علاء و مرحوم ملک الشعراء بهار) با تغییر سلطنت و قانون اساسی کرده و هر کدام به سرنوشت‌هایی دچار شده بودند، خبر داشتند.

در هر حال با وجود موافقت و مخالفت‌ها، شش سال از رژیم جدید می‌گذشت و مملکت روی چرخ‌های تازه افتاده بود. یکی از اقدامات با سر و صدا و مؤثر آن زمان، اعزام محصل به اروپا از طریق مسابقه میان فارغ‌التحصیلان متوسطه بود. وزارت فوائد عامه، ده نفر بری راه‌آهن و نوب‌آهن می‌فرستاد و وزارت معارف ۱۰۰ نفر بری انواع رشته‌های تربیتی و علمی و فنی و طب و حقوق. بنده در هر دو مسابقه با رتبه پنجم قبول شده بودم، ولی وزارت معارف را انتخاب کردم.

ما را بری خداحافظی رسمی و اصغی اوامر شاهانه به باغ سعدآباد بردند.

اعلیحضرت شاه سابق با بیان خیلی ملایم و در عین حال مطمئن و متین و با نگاه خفته و بیدار مخصوص به خود در حالی که تیمورتاش وزیر دربار و مرحوم اعتماد الدوله قره‌گزلو وزیر معارف در طرفین، قدری عقب‌تر ایستاده بودند ما را خطاب صحبت قرار دادند. بیانات ایشان ربع ساعتی طول کشید. من تمام آنها را فراموش کرده‌ام ... جز یک مطلب آن‌را که از سه جمله تشکیل می‌شود. جمله اول انگار هنوز در گوشم صدا می‌کند و با اطمینان ۱۰۰٪ نقل می‌نمایم، روی جمله دوم ۷۰٪ یقین دارم و در جمله سوم کمتر از ۵۰٪ . گفتند:

«یقیناً تعجب می‌کنید ما شما را به کشوری می‌فرستیم که رژیم آن با ما فرق دارد، آزادی و جمهوری است، ولی وطن پرست هستند. شما وطن پرستی و علوم و فنون به ایران سوغات خواهید آورد.»

این توصیه و تأکید را نه تنها شاه مملکت در باغ سعدآباد به ما می‌کرد، بلکه روز بعد مشایعینی که به باغ وزارت معارف آمده بودند و همچنین آنها که سر راه به ما

برمی‌خوردند. تا موقع سوار شدن بر کشتی که اعضای اطاق تجارت بندر پهلوی، آخرین نطق وداع را رئیسشان بری ما ایراد نمود، همه به زبان حال و به زبان مقال از ما می‌خواستند به فرنگ برویم و علم و تمدن و تربیت بیاوریم. خوب به خاطر دارم آقای میرزا احمدخان اشتری که گویا رئیس اداره بازرسی وزارت فرهنگ بودند، موقعی که خانواده‌ها و دوستان، ما را گل باران کردند، نطق مختصری کرده گفتند:

«گل‌هی مملکت را همین جا بگذارید و از اروپا بری ما گل بیاورید»

بالاخره کاروان اولین دوره محصلین اعزامی به فرنگ مرکب از اتومبیل‌هی سواری شورلت، هودسن، دوج کروکی و کالسه‌هی، اول آفتاب از پارک ظل السلطان به راه افتاد. به زودی مهرآباد و کرج و شریف‌آباد را پشت سر گذاشته غباری که رفته رفته ضخیم‌تر می‌شد، از خاک جاده همراه خود می‌بردیم. در قزوین توقف نکردیم و ماشین‌ها، راه رشت را پیش گرفتند. موقعی که از پیچ و خم‌هی گردنه کوهین به طرف آب‌ترش سرآزیر می‌شدیم و چشم من بری اولین بار به آن کوه‌هی رنگارنگ و دره‌هی پست و بلند می‌افتاد، به رفیق پهلوی دستی که داوطلب مهندسی معدن بود گفتم: «حالا مفت و بی خیال به این زمین‌ها نگاه می‌کنی اما موقع برگشتن باید آهن و مس از آنها در بیاوری ...»

بعدها دوست دیگری از همسفران و همدوره‌هایم تعریف می‌کرد که یک دو روز به تاریخ عزیمت مانده، با رفیقش (که اسم او نیز محمد است و در آن دوره یا در مسابقه قبول نشده و یا اسم ننوشته بود، ولی سال‌هی بعد به اروپا آمد و در ایران وکیل عدلیه شد و نیز وکیل مجلس گردید) از خیابان لاله‌زار می‌گذشتند. تصادفاً یک دختر جوان ارمنی با آستین کوتاه و شاید شکل و اندام زیبا، از مقابلشان رد می‌شود. آن آقا با حسرت به رفیقش آرنج زده می‌گوید: ببین، شما یک هفته دیگر در پاریس در میان اینها هستید. خوش به حالتان. این دو خاطره را از آن جهت آوردم که طرفین طرز فکرها و آرزوهائی که بدرقه راه محصلین اعزامی بود برایتان روشن شود. البته سفارش‌هی دیگری هم تصریحاً و تلویحاً به عمل می‌آمد. بسیاری از پدرها و مادرهی ما و خود ما نگرانی و اصرار داشتیم که اگر در این سفر تحصیلی موفق نشویم چیزی به دست بیاوریم، لااقل سرمایه قبلی و اخلاق و دین خود را از دست ندهیم.

تجدد خواهی و اصلاح طلبی:

مسئله و توصیه‌ای که در میان طبقه درس‌خوانده یا به اصطلاح آن زمان فکلی‌ها کمتر مطرح بود (البته طرز حکومت وقت هم سازگاری نداشت) موضوع دموکراسی و استعمار و استقلال و این قبیل حرف‌ها بود. در عوض مملکت در تب تجدد و اصلاحات می‌سوخت. اصول و آثار تمدن اروپائی بیشتر مورد نظر و مد روز بود. غالباً چنین عقیده داشتند که اگر ما رو به تحصیلات عالی و تخصص بیاوریم، کارخانه بسازیم، تشکیلات فرنگی به ادارات و زندگیمان بدهیم، درمان دردها و رفع بیچارگی‌ها و عقب‌افتادگی‌های ما خواهد شد. قانون اعزام محصل و شش یا هفت دوره فارغ‌التحصیلان مدارس متوسطه ایران که به خرج دولت به اروپا فرستاده شدند بیشتر روی این فکر و بی نیاز کردن و نوکردن مملکت بود.

دنیی نو:

در بندر پهلوی سوار کشتی روسی شده به جانب اروپا روان شدیم. از این به بعد همه چیز بری ما تازگی داشت. کشتی و دریی خزر، شهر بادکوبه با تاکسی و مهمانخانه‌ی که اولین بار می‌دیدیم، قطار راه آهن و دشت پهناور روسیه، مسکو با قبرلنین، شهر سرحدی شبتفسکا، و گردش چمدان‌ها و لباس‌هایمان در گمرک روسیه بلشویک وحشتناک (مانند تفحصی که حالا در زندان از ما و در ورود به دادگاه از

تماشاچی‌ها می‌شود)، مملکت لهستان که هر قدر به مغرب می‌رفتیم بر زیبایی و آبادی و جمعیت آن افزوده می‌شود، آلمان با آن صنایع و نظم و نظافت و شعله‌هایی که از دهان دودکش‌های بلندش خارج می‌شود ... بالاخره بلژیک و فرانسه و پیاده شدن در ایستگاه شمال پاریس، در حالی که سفیر کبیر و عده‌ای از ایرانیان و علاقه‌مندان به استقبالمان آمده بودند.

تمام این مناظر و وقایع بری ما که در ایران پا از جاده خاکی بیرون نگذاشته بودیم و بری اولین بار کراوات‌زدن را در تالار وزارت معارف یادمان داده بودند، بسیار جالب و عجیب و گیج‌کننده بود. عیناً مثل کودک ده پانزده ماهه که به هر چیز حمله می‌کند و می‌خواهد آن را به دست بگیرد و ورنه انداز کند، با ولع فوق‌العاده‌ای به همه طرف نگاه می‌کردیم. می‌خواستیم تمام آثار تمدن و مزایا و دارائی‌های آنها را ببلییم و به کشورمان ببریم.

دو سه روز اقامت در پاریس در یکی از مدارس شبانه‌روزی دولتی به منظور انتظار و ترتیب توزیع محصلین به شهرستان‌های فرانسه و چند نفری به آلمان و انگلیس و سوئیس. در آن دو سه روز به دستور سفارت و به راهنمایی بعضی از محصلین ایرانی سابق، یا راهنمایی حرفه‌ای، ما را به بازدید شهر و تماس با محیط جدید گردش دادند. موزه‌ها، کلیساها، قصرها، خیابان‌ها و غیره. یادم هست در کلیسیا نوتردام پاریس (Notre-Dame) یا انوالید (Invalides) مردم زیادی را دیدم با سر و وضع شیک و خیلی فرنگی، پشت صندلی‌های مخصوص زانو زده و در حال سکوت یا ذکر رکوع و سجود بودند. یکی از همسفرها زمزمه‌ای کرده گفت: «عجب، این فرنگی‌ها هم نماز می‌خوانند، آن‌هم با چه خضوع».

پاریس به قول استاد مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی، خلاصه دنیا بود. آن‌همه مناظر و عجایب زیاد که در مدت سه روز یک‌مرتبه از چشم و مغز ما می‌گذشت، نمی‌توانست هضم و جزم شود و اثر صحیحی بنماید.

پس از آنکه به شهرها Provinces پخش شدیم و در مدارس شبانه‌روزی، پهلوی رفقی فرانسوی قرار گرفتیم، به تدریج که با زبان و عاداتشان مأنوس شدیم و سر در مدارس عالی و فعالیت‌های اجتماعی آنها گذاشتیم، توانستیم مختصر اطلاع و تجربه‌ای از اوضاع و امور آنها پیدا کنیم. البته متن برنامه، درس خواندن و به دنبال رشته تحصیلی رفتن بود. اما طبیعی است که بیش از متن برنامه، حواشی برنامه و کادری که در آن زندگی می‌کردیم در هر کسی اثر می‌گذاشت. مشهودات شبانه‌روزی و واقعیاتی که دائماً از محیط جدید وارد مغز و جان ما می‌شد نخائر مغزی و ره‌آورد ما را تشکیل می‌داد.

معمولاً مسافر تازه وارد به فرنگ، بیش از هر چیز تحت تأثیر خیابان‌های وسیع پاکیزه با عمارات چند طبقه، آب لوله‌کشی، آسانسور، برق شبانه‌روزی، سر و وضع و لباس جالب مردها و زن‌ها، سینماها و تماشاخانه‌ها، تفریح‌گاه‌ها و غیره قرار می‌گرفت. امروز هم متأسفانه خاطرات و تعریف‌های اروپا و آمریکا رونندگان، از همین قبیل است. ولی اینها بیشتر اثرات روزی اول و مسافرت‌های کوتاه مدت کساناست که بری تماشا و تفریح می‌روند.

بری بسیاری از محصلین و از جمله اینجانب، چیزهای دیگر تازگی و تأثیر عمیق داشت که باید با حوصله و توضیح، یک به یک به عرض برسانم. در آنجا بود که پی در پی، به مبانی و مظاهر وطن‌پرستی فرانسوی‌ها و رموز برتری و ارزش فرنگی‌ها پی می‌بردیم. ارمغانی را که با آن‌همه تأکید و سفارش از شاه تا گدا از ما خواسته بودند از آنجاها جستجو می‌کردیم.

مدرسه شبانه‌روزی Lycée:

چهارده نفر ما بنا به قرعه یا سلیقه سرپرست کل، به شهر نانت (Nante) اعزام شدیم. تصادفاً راهنمی دسته ما که یکی دو سال زودتر از ما به فرنگ رفته بود و بر اثر این ارشدیت، یک محل در اطاق درجه یک قطار بری خود گرفته بود، جوانی بود که به نام منوچهر خان اقبال به ما معرفی کردند. از قطار که پیاده شدیم یک راست به لیسه کلمانسو Lycée Clemanceau رفتیم. مدیر انتظار ما را داشت و پس از آنکه آقای

منوچهر خان اقبال ما را تحویل پرویزور دادند، خداحافظی و مراجعت کردند.

لیسه را فهمیدیم یعنی چه، ولی کلمانسو چیست یا کیست؟ قهراً این اولین کنجکاو و سئوالی بود که پیش می‌آمد. دانستم که کلمانسو شاگرد سابق همین مدرسه و نماینده رادیکال سوسیالیست خیلی تندروی پارلمان فرانسه بوده است که در سال‌های آخر جنگ گذشته وزیر جنگ و نخست‌وزیر شد و اراده و مقاومت شدید او سبب پایداری و بالاخره پیروزی فرانسه گردید. این دومین اثر روحی عمیق و توشه سفری بود که بر طبق نصایح و اوامر سفارشی در ایران، وارد خورجین ارمغان روز مراجعت کردم. اثر یا ارمغان اول مشاهده آن جمع مردم متمدن و مؤدب در کلیسا بود.

چند سال بعد در مجله ایلوستراسیون (Illustration) تاریخچه‌ی به‌قلم کلنل بک (Colonel Becque) رئیس سابق کابینه نظامی کلمانسو خواندم :

«در آن اولین بمباردمان پاریس از طرف توپخانه سنگین و برد بلند آلمان‌ها که وحشت فوق العاده در مردم ایجاد نموده بود، به کلمانسو گزارش می‌رسد که وزیر کشورش دستور داده است فوری سرویس‌هی وزارتی و ادارات را به طبقه پائین و زیرزمین عمارت که محفوظتر است منتقل نمایند. پیشخدمت‌ها مشغول این‌کارند و بایگانی‌ها و اثاثیه را جابه‌جا می‌کنند. ولی معاون وزارتخانه این‌عمل را یک‌نوع ضعف و سبب خرابی روحیه مردم دانسته و نگذاشته میزبانش را از آنجا تکان دهند...
کلمانسو بلافاصله سوار ماشین می‌شود و یگراست به‌اطاق جناب معاون متمدن می‌رود، بدون آنکه کلمه‌ی به‌زبان آورد، یک نشان لژیون دو نور (d'honneur Legion) به‌سینه او می‌زند، دست می‌دهد، و برمی‌گردد.
وقتی به‌دفتر نخست‌وزیری می‌رسد نامه استعفی وزیرکشور و گزارش برگشت ادارات را به طبقات عمارت دستش می‌دهند.

صفات اخلاقی:

همه‌ی ما را، چون در تهران دوره متوسطه را تمام کرده بودیم به کلاس ریاضیات مخصوص (mathematiques speciales) یا تهیه‌مدارس عالی‌مهندسی (Preparation des Grandes Ecoles) بردند البته عده‌ی بعداً به‌کلاس دیگر یا شهر دیگر منتقل شدند. در هر حال، روزها در کلاس بودیم یا در حیاط بازی می‌کردیم و موقع ناهار به ناهارخوری می‌رفتیم. سر شب شاگردان انترن، یعنی شبانه‌روزی را، در اطاق مطالعه (Etudes) زیر نظر یک سوروبیان می‌نشاندند. شب اول سر و صدای جیغ مانند خارج (که بعداً فهمیدیم سوت قطارهایست که به‌گاز می‌رسند یا سوت کشتی‌هی بزرگ و کوچکی که در لوار (Loire) رفت و آمد می‌کردند) و تازگی و غریبی محیط، مجالی بری کتاب خواندن نمی‌داد. به‌در و پنجره و دیوارها نگاه می‌کردیم. خیلی تعجب می‌کردیم که در ایران پنجره‌هی ما نازک و کج و معوج با درز باز است که اصلاً یا گیر کرده و باز نمی‌شود و یا آنقدر لق و بی‌بند و بار است که با مختصر بادی از جا کنده می‌شود. و خیلی محکم‌کاری کرده باشیم یک میله قلاب مانند، مثل نوک لک لک به آن کوبیده‌اند. ولی آنجا با آنکه اطاق کلاس و محیط آسایش و عادی است، پنجره‌ها مثل در قلعه، کت و کلفت است با لوله‌هی جانانه و هر لنگه در، به‌وسیله یک گشوی قدی قطور با دستگیره ورشوئی گوشت‌داری سرچایش می‌خکوب شده است. بالای این پنجره‌ها نزدیک سقف هم پنجره‌هی مستقل کوچکتري وجود دارد که نیم باز است (Vasitas) و یک سلسله اهرم بندی و ید و بیضی مفصل و در عین حال راحت بری باز و بستن آنها وجود دارد ... جل الخالق، اینجا مگر قلعه وردن است و پنجره‌ها مگر سر و کارشان با رستم است؟ سیم‌کشی‌هی برق را نگاه می‌کردیم. در ایران دیده بودیم یک جفت سیم بهم پیچیده را با چهار تا میخ به‌وسط دیوار یا سقف می‌کوبند و بین چراغ و کلید را اتصال می‌دهند. اما آنجا سیم‌کشی‌ها از رو است (هنوز سیستم لوله برگن و سیم‌کشی داخلی اختراع نشده بود). ولی با چه کرشمه و اطوار از کنج‌ها و کنارهی در عبور داده، رعایت موازی بودن با سایر اضلاع و خط‌الرأس‌هی در و دیوار را کرده و بعد ناودانک چوبی مخصوصی به شکل قاب دوشیاره و روپوش‌دار برایش ساخته‌اند و با بست‌هی

نامرئی مخصوصی به دیوار کوبیده و به رنگ اطلاق در آورده‌اند ...

باور کنید که این سفت و سخت کاری‌ها و آن قر و اطوارها خیلی به‌نظم مسخره و بی‌خاصیت آمد. فکر می‌کردم حقیقتاً این فرنگی‌ها یا بیکارند یا پول زیادی دارند. اما بزودی فهمیدیم فرق آنها با ما اینست که هر کاری را جدی می‌گیرند و با دقت و مطالعه و نقشه به‌صورت قطعی می‌سازند، به‌صورتی می‌سازند که مطمئن و مداوم باشد.

مستشرقی در کتاب نوشته بود که ایرانی‌ها (La Vie Nomade) یعنی زندگی صحراگردی و چادرنشینی دارند. چادرنشینی، چون خود را همیشه موقتی می‌داند، زیاد در بند تفحص و انتخاب محل مناسب و پی‌ریزی و استحکام خانه و زندگی نیست. اما دیدم اروپائی‌ها اصولی و اساسی فکر می‌کنند و کار می‌نمایند. خلاصه آنکه این سه تا تأثیر، حالا برویم سراغ چهارمی.

چند روزی از استقرار ما در شبانه‌روزی نگذشته بود که تعطیل هفتگی یکشنبه رسید. دسته جمعی ده دوازده نفری مثل یک عده زندانی آزاد شده، از مدرسه خارج شدیم. اول دفعه بود که بدون سرپرست و راهنما و رئیس و برنامه و مسیر، با پی خودمان توی خیابان‌های دنیی تازه راه می‌رفتیم. خیابان و مغازه و اتومبیل دیگر برایمان تازگی نداشت. اما چشممان به یک نوع کاغذهایی به شکل تمبر ولی به ابعاد بزرگتر، از اندازه عکس شناسنامه گرفته تا تابلوی دیواری، می‌افتاد که دست اشخاص بود و آزادانه به رهگذرها می‌فروختند. پشت شیشه خیلی از مغازه‌ها و حتی شیشه تاکسی‌ها و کامیون‌ها هم از آن چسبانده بودند. نزدیک شدیم، دیدیم به شکل تمبر دنداندار و پشت چسب است و رویش عکس زن رنجور بچه به بغلی را کشیده و به خط درشت نوشته شده است (Timbres antituberculeux) هرکدام هم یک‌رقم و مبلغی درگوشه‌اش دارد. اینها تمبرهایی بود که انجمن مبارزه با سل (که بعداً فهمیدیم غیردولتی است)، چاپ و در تمام فرانسه در یک روز پخش کرده است تا از عایدات فروش آنها آسایشگاه مسلولین و آزمایشگاه و غیره راه اندازند. مردم فرانسه هم ور و ور از فقیر و غنی از یک فرانکی تا صد فرانکی می‌خریدند و باطل می‌کردند. ما در مملکتمان نه چنین چیزی دیده بودیم نه چنین کاری، نه چنین انجمن‌هایی و نه چنین استقبالی، ما هم از آن تمبرها خریدیم و مثل سایرین یک روز نگاه داشتیم و دور ریختیم. اما اثری که آن مشاهده در ما ایجاد کرد و تمبری که در خاطره‌ام چسبیده شده بود و دیگر باطل و محو نگردید، تمبر با مهر «همکاری و اعتماد ملی».

در آن روز یکشنبه، بعضی از رفقی ما به مغازه بزرگ شهر به نام Decre رفته خریدهایی کرده بودند موقع خروج از مغازه، یک جفت دستکش را جا گذاشته و گم کردند. فردا پاکتی و یادداشتی از آن مغازه به لیسه کلمانسو رسید که نوشته بود، ما حدس زدیم که این یک جفت دستکش را جوانان تازه وارد به شهر که قاعدتاً محصل شما هستند در اینجا گذاشته باشند. این پنجمین تأثیر بود «امانت و درستی». تمام این مشاهدات بری ما حقیقتاً تازگی داشت. مدتی نقل مجلسمان می‌شد. هر قدر بیشتر آشنا به زبان و زندگی آنها می‌شدیم و نفوذ می‌کردیم، نظایر بیشتر و دیگری می‌دیدیم.

با آنکه در ورود به مدرسه، ما خیلی هاج و واج و ناشی و مورد مسخره بودیم، ولی این حالت گجی و بی‌دست و پائی خیلی طول نکشید. در اولین امتحانات سه ماهه کلاس، آقای سید عبدالله خان ریاضی (رئیس فعلی مجلس) در ریاضیات بهترین نمره را آورد و حقیر سراپا تقصیر در فیزیک. تعجب کردیم که اولاً معلم چنین نمره‌ی به ما داده است و ثانیاً انتظار داشتیم بچه‌ی فرانسوی فوری سرهایشان را به طرف ما برگردانده چپ‌چپ نگاهمان کنند و از آن روز به بعد با حسادت و دشمنی با ما رفتار کنند. چون در مدارس خودمان دیده بودیم وقتی یک بچه سمنانی یا شهرستانی دیگر را به کلاس می‌آوردند، تهرانی‌ها پیسی و بیچارگی نبود که به سر او نمی‌آوردند. و اگر اتفاقاً آن بچه غیر تهرانی جواب درستی به سؤال معلم می‌داد، سیل مسخره و آزار و حسادت به رویش می‌ریخت ... اما دیدیم فرنگی‌ها انگار نه انگار. خودمانی و دوست با ما ماندند ... دیگر نمی‌گویم این تأثیر چندم بود. چون از شمارش بیرون می‌رود. همین قدر خودتان تصور بفرمائید که این خصال و پاکی طینت و روحيات چقدر ما را تحت تأثیر قرار می‌داد و افکار و خیالاتمان را نسبت به آنچه راجع به فرنگ و فرنگی شنیده بودیم دگرگون می‌ساخت.

البته نمی‌خواهم بگویم فرانسوی‌ها فرشته بودند و هیچ کدام پیرامون زشتی و بدی نمی‌گشتند، اما از آن جهت هم با ما خیلی فرق داشتند و فکر می‌کنم همه اروپائی‌ها کمابیش مثل آنها هستند. یکشنبه‌ها، شبها می‌دیدیم بعضی از این بچه‌ها را در حالی‌که دو نفر زیر بازویش را گرفته و اعتدال در حرکت ندارند، به مدرسه بر می‌گردانند. اما با کمال تعجب مشاهده می‌کردیم آن جوانی که روز تعطیل سر به اماکن هرزگی زده است در شش روزه هفته، یک پسر زرنگ معقول، کاری، درس‌خوان و تکالیف مدرسه‌اش را انجام می‌دهد.

ما در ایران عادت کرده بودیم همشاکردی‌ها را دو دسته کاملاً متمایز ببینیم یک‌عده سربه‌زیر و خوش‌اخلاق‌های غالباً متدین و درس‌خوان و یک‌عده افراطی‌های در ولگردی و بداخلاقی و تنبلی. در آنجا ما با یک ملت اعتدالی و میانه‌رو که نه فرشته است نه دیو (Ni l'ange ni bête) روبرو شویم.

توفیق در مسابقه و تحصیلات مهندسی عالی:

شما را بیش از این در سال تحصیلی ۲۹-۱۹۲۸ معطل نمی‌کنم.

در آخر آن سال بنا به تمایل مرحوم میرزا اسماعیل خان مرآت، رئیس اداره سرپرستی، در مسابقه اول مدرسه مرکزی هنر و صنایع پاریس (Ecole Centrale) (des Arts et Manufactures) شرکت کرده بودم با رتبه ۲۴۷ روی بیش از ۱۰۰۰ داوطلب قبول شدم. اداره سرپرستی این موفقیت را به کلیه محصلین ایرانی بخشنامه کرد، چون اولین محصل ایرانی بودم که در مسابقه یک مدرسه عالی فرانسوی قبول شده بودم.

البته قصدم خودستایی نیست، خواستم به‌نویسنده و به دستور دهنده کیفرخواست گفته باشم کسی که وسوسه‌های شیطانی در سرش باشد در کشوری که شیطان لانه‌های فراوان دارد، به عوض قبول شدن در مسابقات سانترال، در مسابقه‌هی قمار و رقص موفق می‌شود. ضمناً اضافه نمایم که موفقیت در تحصیل را به هیچ وجه امتیاز خود نمی‌دانم. در میان همدوره‌ها کسانی بودند که بنده خود را شاگرد کوچک آنها هم نمی‌دانم و باعث امید و افتخار ایرانی‌ها بودند. امثال تقی فاطمی‌ها، تقی ریاحی‌ها، محمد قریب‌ها، علی‌اصغر خمسوی‌ها، صفی‌اصفیاها... .

مدرسه سانترال دو مسابقه داشت که می‌بایستی لاقلاً با یک سال فاصله و فراگرفتن دروس جدید انجام گیرد. سال بعد هم بنده در همان لیسه نانت بودم، ولی نظر به اعتمادی که اداره سرپرستی پیدا کرده بود، مجازم ساخت شاگرد غیر شبانه‌روزی باشم و در هتل منزل کنم. آخر سال در مسابقه دوم سانترال و همچنین در مسابقه مدرسه معادن پاریس شرکت کردم. در اولی شاگرد صدم روی پانصد نفر شدم (روی پانصد نفر قبول شدگان ردیف اول پارسال) یعنی ۱۴۳۷ نفر رتبه بالا آمدم. و در دومی در بین خارجی‌ان شاگرد پنجم، اما بین ایرانیان اول شدم.

اینها را به‌لحاظ تکمیل و تأیید کیفرخواست که وسوسه شیطانی را جزو ترکیب وجودیم دانسته است، عرض کردم .

در مدرسه سانترال با ۲۵۰ همکلاسی و در شهر پاریس با آن جمعیت و فعالیت‌هی گوناگون، البته افق دید و میدان اخذ و هضم ارمغان‌هی مورد احتیاج وطن خیلی وسیع‌تر بود. تعطیلات تابستان، یا به کوه و کنار دریا می‌رفتم یا به ایران می‌آمدم و همیشه قسمتی از آن را در کارخانجات و مؤسسات فنی استاژ می‌دادم و با کارگران و کارمندان محشور می‌شدم. یک سال تمام بعد از فراغ از مدرسه سانترال را نیز در شهرها و دهات فرانسه در کارخانه‌هی مختلفی از قبیل تلمبه‌سازی، لکوموتیوسازی، توربین بخار، و ماشین‌هی الکتریک‌سازی و در شرکت‌هی تولید و توزیع برق کار می‌کردم. البته باز هم متن برنامه، تحصیل و کسب تخصص بود. اما از روی علاقه و وظیفه به‌حواشی زندگی نیز زیاد می‌پرداختم. رفاقت و همکاری‌هی در مدرسه، حضور در سخنرانی‌هی فنی و اجتماعی و حتی در اجتماعات و حوزه‌هی تبلیغات انتخابی و حزبی، و نمایشگاه‌هی صنعتی و تجاری. مثل یک فرانسوی، مقید به خواندن روزنامه بودم و در مواقع حساس سیاسی، دو روزنامه از دو قطب مخالف را با اشتیاق مطالعه می‌کردم. به این ترتیب در آن مدت طولانی پنج سال در پاریس و مسافرت‌هی مکرر به خارج، خیلی چیزها

دیده و دریافت می‌شد ولی نمی‌خواهم وقت دادگاه را به آن تناسب، اشغال نمایم و از هر دری سخن بگویم. فقط به ذکر نمونه‌های شاخصی چند که هر یک به‌طریقی در ساختمان فکری و در فعالیت‌های بعدی ما که به زعم کیفرخواست، منتهی به قیام علیه امنیت و بر هم زدن رژیم قانونی مملکت شده است، موثر می‌باشد، می‌پردازم.

سرباز گمنام:

قلب پاریس و نقطه‌ای که توجه وارد شوندگان به این شهر بدان معطوف است و معرف آن شهر می‌باشد و همه اسمش را شنیده‌اید طاق پیروزی (Arc de Triomphe) است. خیابان‌های درجه یک و زیبایی شهر پاریس که هر کدام به دلیلی شهرت و اهمیت تاریخی دارند، ستاره وار از این نقطه شهر متشعشع می‌شوند:

L'avenue de la grande Armee, Wagram, Champs Elysees ...

مردمی که از چهار گوشه دنیا به پاریس می‌آیند چه سیاح، چه سیاستمدار، چه مستعمراتی، چه لشگری، به زیارت آنجا می‌روند، لختی می‌ایستند و شاخ گلی در زیر آن طاق می‌گذارند. اگر خیلی مورد احترام باشند، دمی به شعله می‌دهند و آن را فروزان می‌کنند. آنجا نه قبر پادشاه کبیر و رئیس‌جمهور فقید است، نه قبر سردار فاتحی است (با آنکه فرانسه سردار و دلاور فاتح زیاد داشته است) و نه حتی کاشف و مخترع و خدمت‌گزار شهیر. آنجا یک فرد فرانسوی بی‌نام و نشان، یک سرباز گمنام بی درجه و مقام را به خاک سپرده‌اند. یک سرباز و یک فردی که مانند هزاران هزار سرباز و فرد دیگر در راه استقلال و آزادی فرانسه جان داده است. مردم پاریس و فرانسه و مردم دنیا در برابر یک فرد به خاک رفته خم می‌شوند و تعظیم و تجلیل می‌کنند.

ملت فرانسه و دولت فرانسه بری فرد فرانسوی، مقام و احترام قائل است. پایه‌های طاق پیروزی خود را روی پیکر فرد فرانسوی که صاحب حقوقی است و بنابراین فداکاری می‌کند بنا نهاده‌اند. آنها و سایر ملل راقیه نیرومند و متمدن جهان، عظمت و ارزش خود را مدیون و مربوط به نقش افراد می‌دانند. بنابراین بری فرد حقوق و آزادی قائل شده‌اند. خفه‌اش نمی‌کنند تو سرش نمی‌زنند، تحقیر و توهینش نمی‌کنند، او را وادار به تبعیت و تعظیم نمی‌نمایند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

یکی از درس‌هایی که بنده از پنج سال اقامت و آمد و رفت در پاریس و هفت سال زندگی در فرانسه و مسافرت به کشورهای اروپا فرا گرفتم و در چننه ارمغان‌های بری وطن گذاشتم در مطالعه Arc de Triomphe و سرباز گمنام بود.

فداکاران و خدمت‌گزاران به‌جی سخنوران:

پاریس غیر از طاق پیروزی و سرباز گمنام آثار تاریخی و هنری دیگر هم داشت. وسط هر میدان و در هر خیابان مجسمه‌ی دیده می‌شد (همین‌طور در پایتخت‌های ممالک دیگر اروپا)، بسیار متنوع. نه تنها مثل شهرهای ما که دو خیابان عمود بر هم یکی به‌نام پهلوی و دیگری به‌نام شاهپور انداخته و در وسط که فلکه‌ی احداث شده، مجسمه معینی برپا کرده‌اند. مجسمه‌های آنجا بیش از هر چیز یادبود و مظهر کشته‌شدگان یا شهدی جنگ‌اند، (Monument aux mortes)، یامخترعان و دانشمندان، فاتحان، رهبران سیاسی و خدمت‌گزاران ملی، از قبیل:

پاستور (Pasteur)، پلتیه (Pelletier) کاشف کینین، کامبتا، ژان ژورس (Jean Jaures) و امثال اینها.

در آنجا احترام و ارزش بری همه است. فرانسه مال همه است، همه بری آن خدمت می‌کنند. اگر همه چیز به‌نام یک‌نفر، بری یک‌نفر و به فرمان یک‌نفر و اختیار یک‌نفر بود، فرانسه فرانسه نمی‌شد.

دنیا دار بده و بستان است. جامعه اروپائی و حکومت‌های اروپائی به فرد ارزش و حق آزادی می‌دهند و در مقابل، خدمت و فداکاری دریافت

می‌کنند. مملکت به سود همه کس آباد و آزاد می‌شود.

انجمن‌ها:

فرد اروپائی از چه طریق خدمت و فداکاری می‌کرد؟

اینجا باز یکی از موارد اختلاف و از تعلیماتی بود که گرفتیم. البته در ایران هم افراد خیر با حسن نیت و خدمتکار وجود داشتند و دیده بودیم. امادر آنجا خارج از برخوردها و برنامه‌های خصوصی و خانوادگی مردم، بری مشاهده و مطالعه خدمات، کمتر با فرد روبرو می‌شویم. آنچه می‌دیدیم و فرانسوی‌ها از این جهت خیلی تأسف می‌خوردند که از ممالک و ملل بزرگ عقب هستند، اجتماع و انجمن بود.

قبلاً نامی از انجمن مبارزه با سل بردم. اگر در آن روزهای اول ورود به نانت تصور می‌کردیم آن انجمن مبارزه با وجود نام ملی غیردولتی مثل انجمن‌های تقلیدی و دستوری ما ساخته و پرداخته و حمایت شده از طرف دولت است، دبری نگذشت که به اشتباه خود پی بردیم. ما قبلاً در ایران انجمن‌ها و اجتماعاتی از قبیل شیر و خورشید سرخ با شعار « تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى » دیده بودیم و بعداً با جمعیت‌های دیگر مثل باشگاه هواپیمائی ملی ، انجمن آثار ملی، انجمن تربیت بدنی و جمعیت طرفداران حقوق بین‌الملل، گروه آسیا و آفریقا و غیره آشنا شدیم. بیشتر آشنائی ما از این جهت بود که مثلاً موقع گرفتن حقوق ، آخر هر ماه و حتی با کمال وقاحت موقع مراجعه به بانک ملی و دریافت مبلغ چکی که به باجه داده شده است ، می‌دیدیم به‌جی قسمتی از پول ، قبضی ضمیمه اسکناس‌ها کرده‌اند و اگر کسی می‌خواست شکایتی و اعتراضی کند ، می‌دید رؤسا و عاملین این جمعیت‌های خیریه و خصوصی تماماً صاحب مناصب و مشاغل دولتی و مأمورین از طرف دولت هستند.

باز بری آنکه جبران نواقص پرورنده شده ، قلمی بر سیئات اعمالم به کیفرخواست مزید شود ، این قضیه کوچک را بگویم که قبل از اعزام به اروپا در کلاس چهارم دارالمعلمین مرکزی بودم. جناب آقای صدیق اعلم ، معلم انگلیسی ما مأمور توزیع و فروش بلیط‌های اعانه‌ی شده بودند که نمی‌دانم بری کمک به زلزله‌زدگان روسیه یا ساختمان فلان مجسمه و درهر حال اصولاً بری یک کار خیری بود. اما نه مثل فروشندگان تمبرهای انجمن مبارزه با سل در شهر نانت که جعبه‌ی به گردن آویزان کرده در پیاده‌روها قدم می‌زدند تا هر کس بخواهد برود و تمبری بخرد. خیر، با لحن ناصحانه ولی کاملاً آمرانه استادانه و با تعهدگیری فی‌المجلس و موظف ساختن مبصر کلاس به جمع‌آوری و پرداخت وجه‌ها ، یک دسته از آن بلیط‌ها را دادند. بنده چه در این مورد و چه در مورد دیگری در فرانسه که جناب سفیرکبیر بخشنامه‌ی به کلیه محصلین صادر فرمودند، به رگ غیرتم برخورد و سرسختی کردم. جناب سفیرکبیر در آن بخشنامه گفته بود: چون به علاقه‌مندی و میل به همکاری آقایان در کمک به زلزله‌زدگان یقین داشتم، دستور دادم اداره سرپرستی از حقوق هر یک از آقایان فلان قدر فرانک کسر بگذارد. بنده در مورد اول امتناع کردم و گفتم پدرم چنین پول را تمکن دارد بدهد و اگر بگویم خواهد پرداخت، ولی چون تحمیلی و الزامی عنوان شده است، نخواهم گفت در مورد دوم چون خودشان برداشت کرده بودند، به صرف اعتراض اکتفا کردم.

اما در فرانسه این انجمن‌ها و اجتماعات زورکی و دولتی نبود. کاملاً آزاد، اختیاری، مشتاقانه و فراوان بود. در ایران تا آنجا که به‌خاطر دارم فقط یک اتحادیه یا اجتماع غیردولتی و واقعاً ملی دیده بودم که اتفاقاً مرحوم پدرم معاونت و زمانی ریاست آن را داشت. اتحادیه تجار ولی این اتحادیه در دوره پهلوی گویا تعطیل شد.

انجمن از همه نوع ؛ انجمن‌های فارغ التحصیلان یا دوستداران فلان مدرسه ، سازمان‌های دانشجویان (صنفی ، ورزشی ، علمی ، سیاسی و دینی). مثلاً در همان مدرسه سانترال ۶۸٪ از شاگردان عضو ثبت شده و شهریه بده انجمن کاتولیک بودند و بنده هم گاه‌گاه در اجتماعات مختلفشان حاضر می‌شدم. مهندسین فرانسه علاوه بر اتحادیه‌ها و گروه‌های تخصصی و محلی بی‌شمار که جنبه‌های مختلف صنفی ، فنی، تعاونی، اقتصادی و اداری داشت.

انجمن عمومی و متحرکی نیز به نام Société des Ingénieurs Civil de France داشتند که بنده از بسیاری از سخنرانی‌های ماهانه و مقالات آنها استفاده می‌کردم. این چنین انجمن‌ها و اتحادیه‌ها و سندیکاها دیگر از جنگجویان سابق، از حامیان اطفال، حامیان حیوانات، مبارزین با الکل، مطالعات ایرانی، طرفداران صلح، کارگران، کارفرمایان، مصرف‌کنندگان، صادرکنندگان، تولیدکنندگان («فولاد»، «آلمینیوم»، «شیر»، «چرم») و ده‌ها هزار جمعیت‌های دیگر، بدون در نظر گرفتن احزاب سیاسی و شرکت‌های مالی. منظور آنکه جامعه غربی از یک قرن و نیم گذشته در جهت تجمع افراد و جانشین ساختن جمع به‌جی فرد سیر کرده با سرعت تمام در پیشرفت و توسعه بوده است و الا این همه عملیات عجیب، کارخانه‌های عظیم، موسسات وسیع تولیدی و اقتصادی و خدمات اجتماعی، جز آنکه در سایه تجمع و تمرکز سرمایه‌های فکری و مالی و دستی افراد کثیر تحت نظام واحد نیرومندی فراهم شده باشد، چگونه می‌توانست به وجود بیاید و چنان قدرت‌های اقتصادی و نظامی و سیاسی را تأمین نماید. آن وقت بری آنکه ما زیر دست و پی آنها له نشویم و اسیر و اجیر آنها نباشیم، چگونه می‌توانیم با نیروهای ضعیف فردی و با دست‌های خالی پراکنده ناتوان، در برابرشان قد علم کنیم، چه رسد که جلو هم بیفتیم. بنابراین و با بداهت قاطع و حتمی می‌بایستی یکی از ارمغان‌های اصلی ما بری مملکت ایجاد اجتماعات و انجمن‌ها باشد. و تبدیل افکار فردی به اجتماعی آن‌هم نه اتحاد و اجتماعات یک‌درجه‌ای مستقل و جدی از یکدیگر، بلکه یک اجتماع و اتحاد درجه عالی‌تر که تمام افراد و واحدهای اجتماعی را در کادر منظم مطمئن متحرکی با هم مرتبط و هم‌قدم و همکار نماید. یعنی در بالای تمام افراد و اجتماعات و حاکم بر ملت و مملکت، دستگاهی که همه در آن سهم و مسئول و موظفند، وجود داشته باشد، «یعنی دموکراسی».

ماشین و دموکراسی:

البته تحصیلات و اشتغال بنده در زمینه صنایع و کارهای مهندسی بود. با ماشین و مکانیک بیشتر سر و کار داشتم تا با تحصیلات و مطالعات جامعه‌شناسی و حقوق اداری و سیاسی. ولی تا این اندازه هوش و حواس و تجربه و مطالعه در همان حواشی دور و بر متن برنامه پیدا کرده بودم که بفهمم میان ماشین و دموکراسی وجوه شباهت و سنخیت فوق‌العاده وجود دارد.

آقایان دادرسان محترم که افسران ستاد دانشگاه جنگ خوانده و دنیا دیده هستید، به خوبی می‌دانید که امروزه وقتی از پتانسیل جنگی یک کشور حرف می‌زنند توجه تنها روی تعداد تانک‌ها و هواپیماها و زیر دریایی‌ها یا نفرات زیر سلاح نیست. تفکیک نیروهای نظامی یک کشور از نیروهای علمی و صنعتی، ظرفیت اقتصادی، تشکیلات اجتماعی و امکانات سیاسی آن کشور، دیگر قابل قبول نیست. همه اینها مجتمعاً و مرتبط در پیروزی یا شکست وارد می‌شوند.

جامعه متمدن همه چیزش به هم مربوط و متناسب است. میان ماشین و دموکراسی یعنی روح ماشین و صنعت از یک طرف و روح دموکراتیک از طرف دیگر تشابه و توافق فوق‌العاده وجود دارد. ماشین و زندگی صنعتی، دموکراسی را به وجود آورده است. دموکراسی هم ماشین را به وجود می‌آورد. بدون دموکراسی توسعه و تولید صنعتی به مقیاس امروزی میسر نیست.

همان‌طور که ماشین یک مجموعه‌ای از عناصر مختلف از قبیل پیچ و دنده و دسته و میله و رشته و چرخ و پایه و پیستون و اهرم و غیره است که بر طبق نقشه دقیق و نظام صحیح و بری انجام منظور و عمل معینی در حرکت و فعالیت بوده و با یکدیگر همکاری می‌نمایند و هیچ‌یک را نمی‌توان از جی خود برداشت و بیکار کرد، یک جامعه دموکراتیک مترقی نیز ماشین نیرومند بزرگی است، متشکل از عناصر یا افراد بی‌شمار که هر یک ممکن است وضع و وظیفه و روحیه خاص داشته باشند ولی در سایه یک نقشه واحد و برنامه و منظور خاص تنظیم شده‌ی، همگی در فعالیت و انجام وظیفه بوده، همکاری و تشریک مساعی می‌نمایند. در هر دو جا نظم و حساب و دقت و مدیریت و نقشه و ارتباط و انضباط و هماهنگی وجود دارد. فقط یک تفاوت هست، یک تفاوت اساسی. ماشین از عناصر بی‌روح، بی‌عقل و بی‌اختیار تشکیل شده است و به فرمان و میل و به سود یک امر خارجی عمل می‌کند ولی در جامعه دموکراتیک عناصر تشکیل دهنده صاحب فهم و اختیارند. فرمانده و

ذی‌نفع نیز خودشان را می‌دانند.

قطعات یک ماشین اجسام جامدی هستند که داری مشخصات و مقاومت ثابت و معین بوده، مهندس سازنده یا گرداننده، با اطلاع از آن مشخصات، هر قطعه را سر جی خود می‌گذارد و عملی را که بری آن قطعه امکان دارد به عهده‌اش می‌گذارد. اما عناصر یا مصالح تشکیل دهنده‌ی اجتماع انسانی بر حسب آنکه مجبور یا بی‌خبر از برنامه باشند، یا اطلاع و علاقه داشته باشند، امکاناتشان از «منهی بینهایت» تا «به علاوه بینهایت» تغییر می‌کند.

قطعات ماشین را می‌شود سر جایش و بری کار منظور، مهار و محدود کرد. اما هیچ‌گاه یک دنده نمی‌تواند خود را جمع کرده از گردش و از زیر کار در برود یا کلاه سر قطعه مجاور بگذارد و اخلاگری نماید و وارونه بچرخد. اما ماشین اجتماع این‌طور نیست. مهندس و راننده ماشین اجتماع، باید هم حساب و طرح نقشه جمع را بکند، هم حساب و رعایت فرد فرد را ...

معذرت می‌خواهم که مطالب فوق ممکن است ناهموار و نامتناسب با مرحله‌ی که الان در تحت آن هستیم و حتی ناقص بوده باشد. مقصود بنده فعلاً اشاره و مقدمه‌ی بود که بعداً باید به سراغ و به تکمیلش بیایم، ضمناً باید عرض کنم که این تشبیه و قیاس ماشین و دموکراسی را نه من و نه هیچ‌یک از داوطلبان مهندسی در آن سال‌ها نمی‌کردیم. بلکه بعدها با استفاده از خاطره مشاهدات و عصاره مطالعات آن زمان و بعد از آن زمان، پیش آمده است. نه تنها در میان محصلین پزشکی و فنی و تربیتی، بلکه تا آنجا که برخوردارم، در میان محصلین حقوق و علوم سیاسی هم این قبیل مسائل به‌عنوان مسائل اساسی مورد احتیاج فوری و وطنمان مطرح نمی‌شد.

بری شخص بنده، افکار و آرزوهایمان در زمینه فعالیت‌های فوق تخصصی شغلی،

از حدود اجتماعات به‌صورت انجمن‌های فنی و صنفی و خدمات عمومی تجاوز نمی‌کرد.

در هر حال به‌طور خلاصه آنچه ما را تحت تأثیر عمیق می‌گذاشت، همبستگی و همکاری ملت در جهت وظایف و هدف‌های عمومی مشترک بود.

به‌دنبال کیمی اجتماع:

هر چیزی به خواستن و گفتن آسان است، اما به‌دست آوردن و نگاهداشتن و مخصوصاً وا داشتن دیگران به تحصیل و تأمین آن، مسأله و مشکل دیگری است.

ما می‌بایستی پی به پایه‌ها و قاعده‌های اجتماع ببریم و الا زیبایی و ضرورت قدرت اتحاد و اجتماع امری است بدیهی. همه‌کس کما بیش می‌فهمد و می‌خواهد. این بری ما وظیفه و مسأله‌ی بود که باید به حل آن پردازیم و کیمیا یا کلید توفیق در اجتماع را پیدا کنیم.

روز اولی که در آمفی‌تئاتر کلاس اول مدرسه سانترال، مدیر مدرسه Lean Gillet دانشمند متالورژیست و عضو آکادمی علوم، بری خیرمقدم‌گوئی و ابلاغ وظایف کلی، پشت تریبون آمد، خطابش به ما شاگردان تازه‌وارد Mes chers camarades (رفقی عزیزم)، بود. ما دانشجویان جوان بری آن مرد مقتدر مسن، رفقی عزیز بودیم. او هم در تمام مدت سه سال بری دانشجویان مدیر محبوبی بود که هر وقت از حیاط می‌گذشت برایش هلهله و خنده راه می‌انداختند و چه بسا دستش می‌انداختند.

نظر چنین محبت و رفاقت، در میان رئیس و مرئوس و سابق و لاحق، همه وقت به‌طور عجیب برقرار بود (کارآموزها در موسسات و کارخانجات S.F.M.V) رفتارها رفیقانه و تقریباً خانوادگی بود.

تا اینجا یک جهت و یک جواب مسأله بود، «محبت و صمیمیت»، اما همه جواب‌ها و جوانب کار نبود.

لوازم تشکیل، دوام، عمل یک اجتماع، به‌هر صورت که بخواهید (شرکت، باشگاه، انجمن، حزب، اتحادیه)، فکر می‌کنم سه چیز باشد که یک چیزش را گفتیم:

۱. وجود یک هدف یا مقصد و مطلوب مشترک که علت اجتماع و قبول زحمات آن می‌شود.

۲. علاقه‌مندی و صمیمیت و دوستی که افراد و عناصر را به هم می‌پیوندد و محیط را

گرم و محبوب و محفوظ نگاه می‌دارد.

۳. اعتماد و انضباط که از یک طرف سبب اطمینان اشخاص و عدم فرار آنها از یکدیگر می‌شود و از طرف دیگر دستگاہ می‌تواند کار کند.

این شرط سوم هم جنبه اداری و نظامی و مقرراتی دارد و هم مخصوصاً جنبه اخلاقی و تقوی. بدیهی است آنجا که نادرستی و کلاه‌گذاری و فریب‌کاری و دروغ‌گوئی وجود داشته باشد و مردم به یکدیگر و به وظیفه‌شناسی و صداقت همدیگر اعتماد نداشته باشند، نه دل‌هایشان را پیش هم باز می‌کنند، نه همقدم و همکار می‌شوند.

من می‌دیدم در محیط اروپا، درستی و امانت (به وجه عجیبی و به وجه کاملاً طبیعی و بدیهی از نظر خودشان) حکومت دارد (مقایسه خریدن گوشت از قصاب در ایران که با هزار حقه و فریب است و وضع تحویل خواربار به منازل در آنجا یا گذاردن شیر به در منازل)، اینها ظاهراً چیزی جزئی و کوچکی است ولی حکایت از حقیقت و واقعیت و اختلافات بزرگی می‌نماید. در هر حال مرا تکان می‌داد و رازی را جواب می‌گفت:

اگر اروپائی‌ها توانسته‌اند بالاجتماع کار کنند و قدرت عمل خود را در زمینه‌های مختلف اقتصادی، علمی، صنعتی، اداری، سیاسی و غیره، فوق العاده نمایند بری اینست که امین و درست‌کارند و به هم اعتماد دارند. ولی ما تا وقتی که به یکدیگر نارو می‌زنیم و اعتماد نداریم، نخواهیم توانست دور هم جمع شویم.

این خصلت و وظیفه‌شناسی و رعایت حقوق در تمام طبقات، حتی تحصیل‌کرده‌ها، بسیار عجیب بود. حکایات و برخوردهای زیاد به خاطر دارم. فکر می‌کنم به قدر کافی نمونه‌هایی از دومین اسباب و لوازم تشکیل و دوام و عمل اجتماعات دادم و بیش از این تصدیق لازم نباشد. اما عامل یا اسباب اول و اصلی که گاهی از فرط بدیهی بودن فراموش می‌شود، وجود هدف مشترک و عالی یا کمال مطلوب و ایده‌آل است. طبیعی است که کمال مطلوب بری تحولات عظیم و محرک درونی بری فعالیت‌ها و فداکاری‌های لازم، نمی‌تواند از جنس مادیات و آسایش‌جویی و راحت‌طلبی و نفع‌پرستی باشد. چون نقض غرض می‌شود و آن دو شرط قبلی را ضعیف می‌نماید. بری بنده و عده‌ای از هموطنان بنا به سابقه ملی و خانوادگی و عقیده استدلالی، آن کمال مطلوب و هدف و محرک اصلی چیزی جز خدا و دین نمی‌توانست باشد. (جواب کیفر خواست) خصوصاً که ریشه دشمنی‌ها و نادرستی‌ها و خرابی‌های ملت خودمان را در نافرمانی از احکام و اصول اسلام دیده بودیم و آنچه در مطالبات و مشاهدات خود در اروپا به مکاتب فلسفی و اجتماعی و معالِم اخلاقی و مزایای انسانی برخورده بودیم، می‌دیدیم کامل‌تر و بهتر و بالاتر آن در تعلیمات اسلام و در آیات قرآن هست. زندگی در اروپا، آن عده معدود ما را، به درک و قبول «الْأَسْلَامَ يَعْلَمُوا وَلَا يَعْزُبُوا عَنْهُمْ» خیلی نزدیک‌تر کرده بود.

نظر به اینکه بحمدالله ریاست محترم دادگاه و دادرسان و دادستان نه تنها منکر این حقیقت نیستند، بلکه به آن اعتراف و افتخار دارند و مقامات رسمی مملکت نیز مرتباً گوشزد می‌نمایند که دیانت اسلام مترقی‌ترین ادیان دنیا است. در این زمینه و بری اثبات فوقانیت و جامعیت اسلام بحثی نمی‌نمائیم و آن را «مفروق‌عنه» می‌گیریم.

در هر حال بری عده‌ای از دوستان همسفر اروپا و اینجانب چنین مطلبی جنبه عقیدتی و تجربتی و علمی داشت. پس به‌طور خلاصه و بنا به تمایل و تأکید پدر و مادر و معلم و هموطن و شاه مملکت به اروپا رفتیم که دیانت و ملیت خود را از دست ندهیم و تخصص و تمدن از آنجا سوغات برگردانیم. انتظارات و تأکیدات مردم بری به‌وجود آمدن دانش و تمدن در موقع عزیمت آنقدر بود و آنقدر کیسه‌ها و خورجین‌های خالی همراهان کرده بودند که حمل خالی آن به دوش جوان و ناتوان ما سنگینی می‌کرد تا چه رسد به پر شده آنها.

سوغات‌هی سفر:

آن کیسه‌ها و خورجین‌هی خالی را طی هفت سال تحصیل به تدریج از افکار و ارمغان‌هی چهارگانه ذیل پر کرده بودم:

۱. مختصری معلومات مهندسی و تمرینات تخصصی، تا حدودی که استعداد اخذ و هضم آنها را داشتم و موضوع آنها خارج از بحث دفاعی حاضر است.

۲. قاد و علاقه فزون‌یافته به اسلام، ولی نه اسلام خرافی و انحرافی تشریفاتی، فردی، بلکه اسلام اصلی اجتماعی زنده و زنده کننده .

۳. احساس این واقعیت بزرگ که سازنده و صاحب تمدن و سروری ممالک اروپا، یک شخص و یک مقام نبوده، تمام افراد در آن سهیم‌اند و تمام افراد از این جهت سهیمند و قبول زحمات و خدمات را می‌نمایند که می‌بینند داری ارزش و احترام و آزادی هستند.

۴. کشف این راز بزرگ که زندگی اروپائی و ضامن بقاء و پیروزی ملت‌ها در شکل و نظام اجتماعی است، نه انفرادی و شخصی. اجتماع و

اتحاد تأمین نمی‌شود مگر آنکه کمال مطلوب‌هی معنوی محرک مشترک افراد بوده و دوستی، آنها را به هم نزدیک‌کند و درستی به آنها

ارتباط و اعتماد ببخشد تا آنکه مجموعه، متحرک و مستحکم و زاینده گردد.

اینها اصول و تعلیمات دروسی بود که به‌عنوان ارمغان هفت سال مسافرت، جمع آوری نموده بودم. ولی نباید تصور شود که فکر تقلید و

تبعیت از فرنگی‌ها را داشته‌ام. بلکه از افکار سطحی و اقدامات تظاهری و تقلیدگری وحشت داشتم و اولین سخنرانی در زندگیم، در محل سفارت، بنا به دعوت اداره سرپرستی، روی تقلید و طرد تقلید بود.

نسل متعلق به ما، نسبت به نسل آقای تقی‌زاده و کاروان‌هی اولی که به اروپا رفته و خودباخته و وحشت‌زده‌ی تمدن اروپائی شده بودند، چند

سال اختلاف داشت. بنده و بسیاری از همدوره‌هی بنده، به هیچ وجه طرفدار آن گفته آقای تقی‌زاده که سابقاً در ایران در مجله کاوه

برلین خوانده بودم، نبودیم. ایشان در آن ایام چنین اظهار عقیده کرده بودند که ما باید از ناخن‌هی پا تا مغز سر فرنگی شویم (البته بعدها

آقای تقی‌زاده از این طرز فکر برگشتند و بنا به اصطلاح خودشان توبه کردند. یعنی در یک سخنرانی، چهار پنج سال قبل، در باشگاه مهرگان فرمودند: اکنون به اشتباه قدیم پی برده‌ام).

معدودی از ما این اندازه جلو آمده و شخصیت پیدا کرده بودیم که طرفدار تقلید و تبعیت از اروپائی‌ها نبودیم. فقط توجه و تبعیت از اصول

می‌کردیم. اصول هم همان‌طور که از اسمش پیدا است اصول است و عمومیت و کلیت داشته مخصوص به زمان و مکان نیست و هر کس باید تسلیم اصول شود.

سال‌هی آخر، اروپا برایم سال‌هی بسیار ملامت آوری بود. آنچه آبادی و زیبایی می‌دیدم، به عوض تحسین و تمتع معذب می‌ساخت. چون

مملکت‌م را از آن‌ها محروم و خود را در ایجاد و اداره آنها بی‌نصیب و برکنار می‌دیدم. احساس بیکارگی و مفت‌خوری می‌کردم و بی‌حوصله

شده بودم. با آنکه مرحوم مرآت، رئیس اداره سرپرستی، با اعتمادی که ابراز می‌داشت و هر مسافرت و هزینه‌ی را که تقاضا می‌کردم، بدون

سند و گواهی می‌پرداخت و توصیه می‌فرمود یکی دو سال هم در آلمان و انگلستان و جاهی دیگر به تکمیل و تمرین بپردازم، دیگر طاقت

نیاورده و به ایران مراجعت نمودم. مراجعت به ایران بری فعالیت و خدمت.

بازگشت به وطن:

در طول هفت سال تحصیل، دو بار در تعطیلات تابستان، به ایران مراجعت کرده بودم، جهت تجدید دیدار پدر و مادر و وطن عزیز. همچنین

جهت مطالعه در اقدامات و احتیاجات فنی و صنعتی کشور به‌منظور تدارکات تحصیلی و عملی (از جمله در راه‌آهن شمال و در پاره‌ی از

کارخانجات موجود در کشور).

در آن سنوات دو مقاله نوشتم. یکی در روزنامه اطلاعات تحت عنوان «فکر مهندس» (۹) و دیگر در مجله فرانسوی، در جواب یک مقاله انتقادی

از اسلام . محصلین اعزامی که بعد از سالها تحصیل و تدارک با روحی سرشار از عشق و تحرک به ایران برگشتیم، مواجه با اوضاع عجیبی می شدیم. مثلاً با همین آقای دکتر سحابی و دکتر محمد قریب پزشک عالی قدر و مهندس خلیلی و مرحوم دکتر سیاسی رئیس جدی دانشکده دندانپزشکی ، با یک اتومبیل سواری به ایران آمدیم. رفتار مأمورین گمرک و قرنطینه آدم را از برگشت به وطن پشیمان می کرد. از شهرها و دهکده‌های در طول راه که رد می شدیم در ورود و خروج ، با پاسبان‌های دم دروازه‌ها و سئوالات عجیب و غریب مواجه می شده، خود را مانند یک جاسوس در این مملکت می دیدیم. علاوه بر نام خودمان و پدرمان و شغل پدر و شماره شناسنامه و غیره ، آدرس و محلی را که در آن منزل خواهیم کرد می پرسیدند؟.. یادم هست در طول راه دم در قهوه‌خانه‌ی (شاید قصر شیرین) یک مسافر بین راه پیدا شد. از شوفر خواست او را تا کرمانشاه برساند. بر سر مبلغ کرایه حرفشان شد. او پنج تومان می خواست بدهد و شوفر ده تومان می گفت. بالاخره شوفر گفت من کاری ندارم و پول نمی خواهم، فقط خرج آژان‌های ضمن راه را به عهده بگیر.

حس می فرماید که این مشاهدات و مسموعات چه تأثیر سوء در جوان تازه برگشته از اروپا می کرد. مادر وطن ، در لباس مأمورین دولت ، با چه وضعی از فرزندان خود پذیرایی می کرد.

یکی از دوستان (آقای مهندس حسینی) وقتی وارد سرحد می شود همین که شناسنامه اش را ارائه می دهد، مأمورین ژاندارمری بلافاصله او را توقیف و به عنوان سرباز مشمول فراری ، در کامیون می اندازند. هر چه می گوید «بابا من دانشجوی اعزامی دولتی هستم، اگر فراری بودم که به پی خود به مملکت بر نمی گشتم.» نتیجه‌ی نمی بخشد. مانند اسیر او را می آورند تحویل پادگان کرمانشاه می دهند. تصادفاً در میان همسفران یا حاضرین در گمرک خانقین ، آشنائی همین جریان را به رئیس فرهنگ کرمانشاه آقای میرزا محمد خان پورسینا معلم سابق ایشان می رساند. وساطت و ضمانت رئیس فرهنگ کرمانشاه سبب آزادی حسینی می شود.

این وضعی بود که محصلین اعزامی هنگام مراجعت بری خدمت به وطن با آن مواجه می شدند. حکایات فوق البته کهنه است و حالا پاسبان جواز بین ، جلوی دروازه‌ها وجود ندارد. اما باز هم به طوری که می دانید، غالباً موضوع بحث نخست وزیران و وزری فرهنگ و مسئولان دلسوز و حتی شخص اعلیحضرت می شود. عدم مراجعت محصلین آمریکا یا اروپا رفته بری مملکت ما مسئله ایست. علت آن را باید در همین قبیل چیزها جستجو نمود.

بعد از یکی دو روز به تهران رسیدیم. در تهران و بسیاری از شهرها حکومت نظامی برقرار بود. بری هر مسافرتی می بایست جواز گرفت و سخت گیری‌های فراوانی از طرف کلانتری‌ها به عمل می آمد. لازم بود انسان ضامنی را معرفی کند. و مثل یک مجرم متهم ، بازجوئی‌هایی را جواب بدهد. در سال ما قبل آخر در اروپا که از پاریس به لندن رفته بودم به یاد جریان‌های جوازگیری مملکتمان افتاده بری مرحوم پدرم نوشتم امروز من از مملکتی به مملکت دیگر سفر کردم اما خیلی راحت تر از آن دفعه‌ای که در خدمتتان از تهران به دماوند رفتیم. زیرا با یک مراجعه ساده‌ی دو سه دقیقه‌ای به کنسولگری انگلیس و بدون معرفی و ضامن، ویزا گرفتیم.

ما از خود مردم بدی نمی دیدیم. مأمورین دولت بودند که شخص را منزجر می ساختند. البته در شهرهای و در قیافه اشخاص ، به پاره‌ی اصلاحات و اقدامات که از چند سال قبل شروع شده بود، برخورد می کردیم. اما می دیدیم که اصلاحات و اقدامات ، از حدود سفیدکاری دیوارها و مغازه‌ها و تغییر لباس مردها و روپوش زن‌ها ، کمتر تجاوز می کند. آنچه هست ، ظواهر خیلی سطحی امور ، تقلیدی بسیار کودکانه فرنگ است. ندرتاً توجه و تمایل به عمق و اساس است. شعر کلیله و دمنه به خاطر می آمد:

کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

با ملاحظه آن رفتار و روحیات و اصلاحات ، چنین حس می کردم که انگاره آورده‌های بنده و کالی در چننه ، خریداری ندارد. یا آنکه

می‌بایست ماه‌ها و سال‌ها چننه به‌دوش در شهر بگردم و فریاد و تبلیغ کنم تا مشتری پیدا نماید.

خدمت نظام وظیفه:

چند روزی از مراجعت به ایران نگذشته بود که داوطلبانه وارد خدمت نظام وظیفه شدم. از یک ساله نظام وظیفه که پنج ماه آن در دانشکده افسری و هفت ماه در سربازخانه می‌گذشت صحبت زیادی که مناسب این مقام باشد ندارم. ملول بودم که بعد از ۲۰ سال درس و زحمت، یک وظائف خیلی کوچک بی‌خاصیت، ولی تحت انضباط سخت، از ما می‌خواهند.

در همین عشرت‌آباد در گردان مستقل مهندسی لشگرها، فرمانده دسته گروهان ۴ مخابرات بودم. ولی اغلب روزها مأموریتی که به‌ما و به‌سربازان ما داده می‌شد، این بود که معاون فرمانده گردان می‌آمد قطعه ریگی را نشان می‌داد و می‌گفت آنچه سنگ و ریگ بزرگتر از این است باید از محوطه جمع‌آوری شود. بری چنین عملی، البته نه تنها تحصیلات مهندسی اروپا، بلکه متوسطه و ابتدائی ایران هم لازم نبود. اما کوچک‌ترین تخلف سبب تنبیه انضباطی شدید می‌شد.

یکی دو ماه که گذشت، مأموریت مخصوص و مناسبی در خور معلوماتمان به‌ما دادند. چهار نفر از ما را انتخاب کردند، بعد از ظهرها به اداره مهندسی ارتش رفته نظامنامه از فرانسه ترجمه کنیم. در آن دوره‌ها، بعد از ظهری دوشنبه، کلیه افسران دعوت داشتند که به باشگاه افسران بروند، سخنرانی‌های تاکتیک و غیره گوش‌دهند. تیمسار شاهزاده، سرتیپ کیکاووسی، رئیس اداره مهندسی ما را از این عمل معاف کرده، دستور داده بودند بنشینیم آئین‌نامه بنویسیم.

مبارزه با تمرکز اداری و جلوگیری از تورم‌کارها در مرکز، حرف تازه‌ی نیست. آقای نجم‌الملک در دوران وزارت دارائی خود خیلی اصرار به این قسمت داشتند. نخست وزیران و شخص اعلیحضرت نیز بارها از دخالت دادن مردم در امور مربوطه و از شوری شهرستان‌ها صحبت کرده‌اند. اما متأسفانه آنچه در میان و در عمل می‌بینیم دائماً در پیشرفت و تقویت است، نه تنها تمرکز امور در وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی مقیم پایتخت، بلکه توجه و تمرکز و تبلور همه چیز در یک مرکز خیلی محدودتر و خاص‌تر، یعنی در مقام سلطنت است. اصرار می‌رود. همه شخصیت‌ها و ابتکارها و مسئولیت‌ها محو شده، هر کار و هر فکر و هر دستور، پیروی از منویات ملوکانه باشد. هر گزارش به شاه منتهی شود و هر دستور و تصمیم از شاه ساطع و صادر گردد.

حال به یاد آورید که تذکر میرزا محمد علیخان گرگانی چه بود و نظریه جیمز برایش کار را به‌کجا می‌کشاند و چرا آقای دکتر مصدق مدافع حقیقی و واقعی رژیم مشروطه سلطنتی، می‌فرمود:

«در مملکت مشروطه، شاه باید مصون از تعرض باشد و بری آنکه مصون از تعرض باشد باید از دخالت در امور مملکت و طرفیت با مقامات داخلی و خارجی خودداری کند.»

باز هم عرض می‌کنم علاقه‌مندان به‌ملت و دولت و سلطنت، از این اشارات عبرت بگیرند.

می‌روم دنبال مطالب جا مانده.

دوران خدمت:

از دوره وظیفه به‌دوره خدمت می‌آیم. سال ۱۳۱۵. فوق‌العاده در آتش حسرت خدمت به مملکت و کسب معاش می‌سوختم. سرشار از فعالیت بودم. در «شرکت ساختمان» که از طرف وزیر دارائی داور، تأسیس شده بود، استخدام گردیدم. در دانشکده فنی عهده‌دار درس ماشین‌هی حرارتی و ترمودینامیک شدم. ولی این مقدار کار کفاف عطش و علاقه‌ام را نداده با عده‌ی از رفقی فرنگ‌برگشته و نظام‌وظیفه کرده، یک

شرکت هفت نفری همه فن حریف ، به نام «اما» (اتحاد مهندسين ايران) با مبلغ هنگفت

هفت هزار تومان تأسيس كرديم...

« شرکت ساختمان » با یک برنامه دولتی بسیار وسیع ، داری شعب و رشته‌های فعالیت متعددی بود که هر کدام به وسیله یک متخصص خارجی، غالباً آلمانی یا اروپایی شرقی، اداره می‌شد. آقای مهندس حسین شقاقی معاون فنی شرکت، زیر دست هر مهندس یا متخصص عالی مقام فرنگی، یک مهندس تازه وارد ایرانی را قرار داد. که بعد از پایان قرارداد ، جی آن فرنگی را بگیرند. بنده را هم زیر دست L'Hiraut معاون شعبه تأسیسات « شرکت ساختمان » کردند. برنامه این شعبه، ایجاد کوره‌های آجرپزی مکانیکی ، کارخانجات پیچ و مهره‌سازی ، کوره چدن ریزی و از این قبیل کارها بود.

«شرکت ساختمان» با داعیه‌های خیلی زیاد که داشت و با تعجیل و بی‌مطالعه‌گی که در تشکیل آن شده بود، عمری نکرد و کار دولتی من ، یکسره دانشیاری دانشکده فنی شد.

در سال ۱۳۱۹ در اداره ساختمان بانک ملی ایران وارد شدم. خاطرات «باقیات الصالحاتی» که به عنوان متصدی دایره تأسیسات بانک انجام داده‌ام ، هنوز دلشادم می‌کند:

استفاده از قنات، موتورخانه بانک ، اولین چاه عمیق بعد از جنگ ، ساختمان فروشگاه فردوسی، مناقصه‌گذاری ساختمان‌ها و تأسیسات شوفاژ و برق و آب شعبه‌های مختلف بانک در شهرستان‌ها و بالاخره شعبه بزرگ مجهز بازار. این قبیل مراجعات و عملیات مهندسی متنوع و مطالعات درسی دانشکده فنی ، تا حدودی احتیاج و عطش مرا به خدمات ، از طریق فعالیت فنی و تخصصی تحصیلی اقناع می‌کرد و لازم نیست از این جهت سر آقایان را درد بیاورم.

شروع فعالیت‌های اسلامی، اجتماعی:

در اداره ساختمان بانک ملی در همان سال ۱۳۱۹ بود که یک روز دو نفر جوان خوش قامت، یکی عضو بانک و دیگری عضو فرهنگ، به سراغم آمده، سلام علیکی کردند و مجله کوچکی را روی میز گذاشتند . خواهش همکاری و یک مقاله داشتند. نام مجله دانش‌آموز بود(کلمه دانش‌آموز را هنوز فرهنگستان بری شاگرد دبیرستان علم نکرده بود)، ناشر مجله «کانون اسلام» و نویسندگان آن اشخاص مختلف بودند. بالی یکی از مقاله‌ها، بری اولین بار نام آقای سید محمود طالقانی را دیدم.

مقاله‌ای که بری آن مجله تهیه کردم و در دو شماره چاپ شد «مذهب در اروپا بود» این مقاله بعدها و موقعی که در زندان بودم، مستقلاً چاپ شد.

همان‌طور که در شرح حال و افکار دوران تحصیل اروپا عرض کردم، بنده در حاشیه وظایف تحصیلی و تخصصی، مهم‌ترین مأموریت، مأموریت و رسالت بری هموطنانم، فهماندن این مطلب بود که اروپای متمدن مترقی و اروپای واقعی، اروپای سینما و رمان نیست . اروپا با شاپو و کراوات مردها و زلف و ماتیک خانم‌ها، اروپا نشده است. اروپا معنویت و مذهب و ایده‌آل دارد، فعالیت و فداکاری دارد، تقوا و روح اجتماعی دارد.

بنابراین اولین ارمغانی که هفت سال بعد از مراجعت به کشور، تحویل هموطنان و مخصوصاً جوانان دادم، مقاله «مذهب در اروپا» بود و اینک یک نسخه‌اش را به قصد مطالعه، تقدیم دادگاه می‌نمایم.

اگر حکایات و سرگذشت‌های گذشته ، به نظر می‌آمد با موضوع دفاع و دادگاه ارتباط مستقیم و صریح نداشته باشد، ولی این مقاله و مطالب بعد از این مستقیماً وارد کیفرخواست می‌شود و پایه‌پی آن پیش می‌رود.

ملاحظه می‌فرمائید که کاملاً برخلاف ادعی کیفرخواست و آنجا که می‌گوید:

« مهندس بازرگان و همفکران او همزمان با فعالیت در نهضت مقاومت ملی (یعنی سال ۱۳۳۳ بنا به مندرجات صفحه اول و ۱۳۳۴ بنا به مندرجات صفحه ۱۰ کیفرخواست و به مصداق دروغگو فراموشکار است) نیز فعالیت‌هایی در لوی انجمن‌هی مختلف اسلامی داشتند و تحت پوشش جلسات مذهبی سعی داشتند از تفرقه و پراکندگی هواخواهان و طرفداران خود جلوگیری و آنان را تا فرارسیدن فرصت مناسب و تجدید فعالیت علنی در اطراف خود نگاه‌دارند.»

چقدر دور از حقیقت یا از روی بی‌خبری و یا غرض‌ورزی نوشته است. اینجانب و حضرت آیت‌الله طالقانی و آقای دکتر سبحانی و آقای مهندس سبحانی در انجمن‌هی مختلف اسلامی فعالیت داشته‌ایم، خیلی هم داشته‌ایم، اما درست برعکس ادعی کیفرخواست، فعالیت‌هی مذهبی ما، جنبه فرعی و پوششی، یا فرصت‌یابی نداشته‌است.

اگر ورود بنده به سیاست به‌طوری که بعداً ارائه خواهد شد (و کیفرخواست نیز جلوتر از آن نمی‌رود) از سال ۱۳۳۲ شروع شده است، ولی فعالیت منظم من در زمینه‌هی اجتماعی و مذهبی اولین مدرک آن همین مقاله «مذهب در اروپا» است - در سال ۱۳۲۱ در «کانون اسلام» آغاز شده و در آنجا بود که برای اولین بار با آقای طالقانی آشنایی و ارادت پیدا کرده و یک همکاری صمیمانه مداوم پیدا کردیم. حضرت آقای طالقانی با شیوه روشن و اصیل و مؤثری، تفسیر قرآن می‌گفتند و دائماً عده‌ای از دانشجویان و جوانان و اینجانب، از محضرشان بهره‌مند می‌شدیم.

در محیط «کانون اسلام» آن روز که در خیابان امیریه به منظور تبلیغات اسلامی و خیریه تأسیس شده بود و همچنین در «انجمن اسلامی دانشجویان» که بعداً تأسیس شد، بنده زمینه‌ی بری تحویل دومین ارمغان ره‌آورد سفر فرنگ، یا اجری ماده ۲ برنامه‌ی که بری خدمت به خلق و ایفی وظیفه، برخوردار فرض کرده بودم، می‌یافتم.

همکاری و فعالیت موروثی:

اتفاقاً همکاری اینجانب با حضرت آقای طالقانی خیلی ریشه‌دارتر و موروثی بود. آن عشق و فعالیتی که کیفرخواست، به رنگ ریا و یک‌نوع پوشش تظاهری جلوه داده، در خون ما وجود داشته و اصل و منشاء سایر افکار و اعمالمان بوده است. زیرا بیست سال قبل از آن در حوالی سال ۱۳۰۳ بنا به پیشنهاد مرحوم حجت الاسلام آقای حاج سید ابوالحسن طالقانی، والد معظم حضرت آقای طالقانی حاضر و استقبال و اقدام مرحوم پدرم، یک مجلس منظم تبلیغ دینی و جواب‌گوئی به مخالفین اسلام، در منزل ما تشکیل‌گردیده، افراد زیادی از مبلغین و یا معتقدین اهل‌کتاب و ادیان جدید، آمد و رفت می‌کردند و با حضور مردم به بحث می‌پرداختند. به‌طوری که من شاهد مسلمان شدن عده‌ی از آنها بودم. این مجلس یا مجمع، مجله‌ی نیز به‌نام «بلاغ» منتشر می‌کرد که از جمله میرزا ابوالحسن خان فروغی و مرحوم حاج محتشم السلطنه از همکاران آن بودند.

در آن دوره چون هرگونه اجتماع و جنب و جوش و آثار حیاتی مردم بری دولت نامطبوع و غیر قابل قبول بود، بزودی مخالفت آغاز شد. مرحوم پدرم را رئیس نظمیّه وقت با تهدید و ارعاب فراوانی احضار کرد ولی در مقابل مقاومت منطقی نرم شد و مرحوم حاج ابوالحسن طالقانی نزد شاه رفته، حقیقت و ضرورت قضیه را در میان گذاشتند و رفع مخالفت نمودند، ولی بعداً وزیر درباری که خود مطرود و محکوم قرار گرفت، مانع ادامه عمومی آن مجلس گردید و مجلس به‌صورت تفسیر و موعظه درآمد.

منظور آنکه آقای طالقانی و بنده بنا به ارث و عقیدت، چنین تربیت شده بودیم که به‌موزات شغل خصوصی و وظیفه فردی و وظیفه خانوادگی، یک خدمت اجتماعی و اسلامی را نیز جزء برنامه خود بدانیم. مسافرت اروپا و مطالعات آنجا خاصیت و ضرورت این طرز فکر را در بنده تقویت نموده بود.

قضایی شهریور ۱۳۲۰ با همه مصیبت‌ها و خفتی که بری ایران پیش آورد این تسلی مختصر را همراه داشت که بری ملت یک فرصت

نفس کشیدن و مختصر امکان آزادی موقت دست داد و بلافاصله آثار آزادی در افکار و ذوقیات و اعمال مردم پدیدار شد. به طور محسوس سطح مطبوعات بالا رفت و در میان مقالات دشنام آمیز و ستیزه جوی که لازمه مردم از زنجیر گریخته ی کینه اندوخته است ، مقالات تحقیقی و اجتماعی ارزنده نیز پیدا شد. روزنامه های فکاهی و کاریکاتورهی انتقادی بری اولین بار، خنده در چهره خوانندگان ظاهر می ساخت و هنر نقاشی و کاریکاتور کشی، ترقی سریعی نمود. کتاب نوشته شده، تأثر به روی صحنه آمد، اجتماعاتی تشکیل شد. مردم در آن نوشته ها و گفته ها دیگر کلمات و حرکات دستوری تو خالی بازیگرهی دولتی را نمی دیدند.

کانون اسلام:

بدیهی است همان طور که در هوی مساعد بهار و در زمین حاصلخیز همه نوع گل و علف سر در می آورد و در باغ، جانورهی گزنده هم دیده می شود و باغبان وظیفه دارد نهالهی خوب را پرورش دهد، وظیفه یک مجتهد روشن ضمیر دل سوخته و وظیفه یک معلم تشنه خدمت نیز ایجاب می کرد در کشتزار دل و دماغ جوانان کشور، افکار پاک و زنده را بارور کنند. در ایرانیان عقب افتاده شیفته تمدن و ترقی، عمل اروپائی و علم اروپائی به اصطلاح حقوق دانان و فقها ، حجت کامل داشت و وحی منزّل بود. بنابراین ، همان طور که قبلاً نام بردم بسیار طبیعی و مناسب بود که اولین مقاله غیر درسی و مواجهه عمومی بنده با طبقه جوان، «مذهب در اروپا» باشد. قبل از هر چیز این مطلب را با هموطنان ترقی خواه و تجدیدخواه خود قطع کنم که اروپائی متمدنّ مقتدر، بی دین نیست. در پایان آن مقاله چنین گفته شده بود:

«پس به طور خلاصه در اروپا ، دین بوده و هست. شیوع کامل دارد ، مرتب و پاکیزه می باشد. یعنی بر دل های صاف و مغزهی روشن ، استوار گشته است. ولی دینی است که بری امروز کاملاً ناقص می باشد ...»

کانون اسلام محل معارفه و برخورد افکار و اشخاص بود. از سرتیپ مقدس و صاحب منصب عالی رتبه وزارت پست و تلگراف گرفته تا دانشیار و آموزگار و دانشجو و دانش آموز و کاسب دکاندار. در یکی از آن مجالس سخنرانی و بحث، سئوالی را بنده عنوان کردم :

«موضوع کُر و ابعاد ۳/۵ و جب چیست؟»

بری حاضرین که مسائل شرعی را به صورت قالبهی منجمد شده در عرش نگاه می کردند، سئوال اصلاً بی جا و بی مورد بود. حاضرین دیگر هم جوابی نداشتند و معماً لاینحل ماند. ولی بعداً و تصادفاً ضمن مطالعاتی که بری تهیه درس تأسیسات ساختمان، در کتاب «تأسیسات بهداشتی» Installation Santinair در بحث و تخلیه و تصفیه فضولات می کردم، به مطالبی برخورددم که شباهت به بحث شرعیاتها روی مواد جائزالتیمم داشت و دنباله آن، جواب مسئله کُر و بسیاری از مسائل کتاب طهارت را از نظر علمی می داد. همان را عنوان اولین سخنرانی خود در کانون اسلام نموده پس از تحقیق بیشتر و تکمیل به صورت اولین کتاب خود در سال ۱۳۲۲ تحت عنوان «مطهرات در اسلام» منتشر ساختم. این کتاب تا به حال چند بار چاپ شده است. در آنجا کلیه احکام طهارت و نظافت اسلامی از دریچه تصفیه بیو شیمی Filtration biochimique و به استعانت قوانین فیزیک و شیمی و فورمولهی ریاضی مطالعه شده بود. طرح ورود در مطلب منطبق با احتیاجات و روحیات زمان بود و می توانست از طرف درس خواندههی متدین مورد استقبال واقع شود. یکی از آنها گفته بود یکاش بری سایر احکام هم چنین کتابی نوشته می شد. یعنی از دریچه افکار و علوم جدید، کلیه مباحث اسلامی مورد مطالعه و مطابقه قرار می گرفت. آرزوی آن دانشجو بری بنده آرزو و دستورالعمل شد.

انجمن اسلامی دانشجویان:

بدیهی است که علاقه به دین و به ایران و مجاهده در راه کشف و رواج حقیقت و اصلاح خود جامعه به هیچ وجه من الوجوه انحصار به این

حقیر نداشت. چه در همان همدوره‌ها و همسن‌ها، و چه در میان قشرهای جوان‌تر یا پیرتر، علاقه‌مندان مجاهد فراوان بودند. از جمله جنب‌وجوش‌ها و آثار حیات‌که بعد از رهایی از دیکتاتوری ظاهر گردید تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان در سال ۱۳۲۱ بود. بر خلاف اظهار کیفرخواست که می‌گوید: در سال ۱۳۳۴ و بعد از تعطیل نهضت مقاومت ملی ما بری جلوگیری از تفرقه هواداران خود دست به تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان زدیم. این انجمن که یک نسخه اساسنامه چاپی کهنه آنرا تقدیم دادگاه می‌نمایم در سال ۱۳۲۱ و بدون آنکه آقایان طالقانی و دکتر سبحانی و بنده از آن اطلاعی داشته باشیم، در دانشکده پزشکی به دنیا آمد.

به طوری که بعدها از مقدمین انجمن شنیدیم، دنیا آمدن آن، جنبه دفاعی و عکس‌العمل مبارزه‌ی داشت. در دانشگاه تهران دو دسته یا دو دست به کار افتاده و در میان جوانان ما سخت تبلیغ می‌کردند. توده‌ای‌ها و بهائی‌ها. مخصوصاً بر دانشجویان غریب شهرستان‌ها، عرصه را خیلی تنگ می‌کردند. بچه مسلمان‌ها که شاید عده‌ی از آنها در کانون اسلام پی تفسیر قرآن آقای طالقانی آمده بودند به رگ غیرتشان برخورد کرده بود. انجمنی تشکیل دادند که اساسنامه چاپی آنرا تقدیم کردم. آقای مهندس سبحانی در مرحله نقص و صلاحیت دادگاه، عدم تفحص و توجه به این اساسنامه را از نواقص عمده پرونده‌ها شمردند. بنابراین لازم است که حالا ما رفع نقیصه نمائیم و انجمن اسلامی دانشجویان را آن‌طور که هست معرفی کنیم. بر طبق کتابچه چاپی مرام انجمن در چهار ماده به شرح زیر اعلام شده است:

۱. اصلاح جامعه بر طبق دستورات اسلام.

۲. کوشش در ایجاد دوستی و اتحاد بین افراد مسلمان مخصوصاً جوانان روشنفکر

۳. انتشار حقایق اسلامی بوسیله ایجاد موسسات تبلیغاتی و نشر مطبوعات.

۴. مبارزه با خرافات.

برای آنکه آقایان دادرسان از طرز فکر و روحیات آن روز جوانان مسلمان دانشگاه تهران و درد دل‌های آنها اطلاع حاصل فرمایند، قسمتی از مقدمه اساسنامه یا «هدف ما» را می‌خوانم. خصوصاً از آن جهت که بذراکاشته شده بلافاصله در تمام دانشکده‌های تهران سر از خاک درآورد و علی‌رغم فقدان وسائل، تسلیم مشکلات و مخالفت‌های فراوان نشده‌اند و بحمدالله هنوز برقرار است. بلکه در تمام دانشگاه‌های ایران و حتی آمریکا و پاره‌ی ممالک اروپا، شعبه یا دامنه و نظیر پیدا کرده است. و بعداً که دانشجویان عضو انجمن، فارغ التحصیل گردیدند و مهندس و پزشک و معلم و غیره شدند، انجمن‌های اسلامی مهندسين، پزشکان، معلمین و غیره تأسیس شده است و این شبکه بزرگ یک مکتب و نیروی را تشکیل داده است:

« هدف ما: پیدایش و تشکیل این انجمن هنگامی وقوع یافت که مربیان و پرچمداران و زمامداران امور از خود سلب مسئولیت نموده و وظایفی را که از لحاظ اجرای مقررات اسلام و تربیت اجتماع به عهده داشتند انجام نداده و از طرف دیگر گروهی برخلاف حق و عدالت مقاماتی را اشغال کردند که شایسته آن نیستند و ظلم و تعدی خود را بر دیگران تحمیل می‌کنند و در نتیجه این روش، مسلمین و افراد جامعه ایرانی از جاده اصلی منحرف و مفسد اخلاقی به حدی رو به ازدیاد نهاد که حالت رقت و تأثر عجیبی در قلوب طبقه بیدار و روشنفکر و عده‌ی از دانشجویان مسلمان با ایمان پدیدار گشت و راه علاج را تنها آن دانستند که با داشتن بار سنگین تحصیل، انجمنی تشکیل داده و افراد مردم، بخصوص دانشجویان را به حقوق و موازین اسلام به وسیله برنامه‌ها و جلسات مرتب دینی آشنا سازند و عموم طبقات را به وظایف و تکالیف فردی و اجتماعی واقف کنند و نگذارند گروهی خودخواه و نادان، خرافات را در نظر ایشان اساس دین جلوه داده و از طرف دیگر گروهی هوسران و شهوت‌پرست این دسته را به رخ مردم ساده کشیده و آنها را از دین و ایمان بیزار سازند.»

ملاحظه می‌فرمائید که جوانان بیست ساله از ما تندتر و روشن تر بودند.

انجمن اسلامی دانشجویان از وعاظ و استادان و نویسندگانی که به نظرشان می‌رسید، برای همکاری و سخنرانی دعوت می‌کردند. از جمله از آقایان طالقانی و دکتر سبحانی و از اینجانب. همچنین، از امثال آقایان راشد؛ فلسفی، حبیب‌الله آموزگار، دکتر شفق، دکتر عمید، دکتر آذر،

صدر بلاغی و غیره که غالب آنها نه در آن زمان و نه حالا عنوان و افکار سیاسی موافق ما (یعنی نهضت آزادی ایران) نداشته و ندارند و بسیاری از سخنرانی‌هایشان چاپ شده و موجود است، طبیعی است بنده با آغوش باز چنین دعوت و فعالیتی را که منطبق با ماده دوم و تا حدودی ماده چهارم برنامه خدمتی ارمغان اروپا بود، استقبال می‌کردم.

سلسله گفتارها و نوشته‌های مذهبی:

چشمان درخشان، مغزهی روشن، دل‌هی داغ و پیکرهی سراپاگوش که این جوانان مؤدب و مهربان نشان می‌دادند، بهترین عامل و مشوقی بود که هر زبان‌بسته‌ای را به سخن می‌آورد و هر ذهن کور را باز می‌کرد. به زبان حال مسائل و مطالبی مطرح می‌کردند و وقتی جواب آنها را مطابق افکار و استعدادشان می‌شنیدند، می‌بلعیدند و می‌قاپیدند.

سلسله سخنرانی‌های بعدی بنده که به زحمت سالی دو سه بار انجام و بسیاری از آنها چاپ می‌شد از این جهت قابل ذکر در دادگاه است که سیر تحول افکار و انتظاراتی را که روشنفکران از معتقدات مذهبی داشتند، نشان می‌دهند و به تناسب آنها و در جواب مسائل مطروحه، پیش رفته است.

بعد از «مذهب در اروپا» و «مطهرات در اسلام» که جنبه دفاع از دیانت و از حقیقت و عمق اسلام داشت چون چنین ادعا شده بود که اسلام جوابگوی کلیه مسائل معنوی و مادی زندگی اعم از فردی و اجتماعی می‌باشد، هر موضوع و مشکلی به آن عرضه می‌شد. یکی از مسائل و مطالب آن دوره که کاملاً جهانی و نسبتاً کهنه بود، ولی انعکاس آن به تازگی در اذهان و شنون کشور ما طنین انداخته و محافل سیاسی و دینی و اداری و اجتماعی را به خود مشغول داشته بود، افکار ماتریالیست و کمونیست بود. حزب توده ایران با میراث وسیع سوابق تشکیلاتی بسیار قوی کمونیسم بین‌الملل و با پشتیبانی که از سیاست‌های خارجی داشت و همچنین با منطق و اصول تازه و تیز آن، جوانان ایران را در معرض تهدید و تسخیر قرار داده بود. مرام و مسلک توده، تنها جنبه سیاسی ضد دولتی نداشت، بلکه به سراسر افکار و آداب و عقاید تجاوز می‌نمود. بدیهی است که چنین وضعی نمی‌توانست قابل قبول و تحمل همه‌کس باشد. مخصوصاً از نظر یک مسلمان که مرام کمونیسم با وجود نقاط اشتراک چند از نظر طرفداری از مظلوم و کارگر و داعیه مساوات و عدالت، اختلاف‌های اساسی و اصولی مهمی «به لحاظ جهان بینی و مبدأ و مقصد زندگی»، با اسلام دارد.

فکر می‌کنم لازم نباشد در این دادگاه از تأثیر و موقعیتی که افکار توده‌ی مخصوصاً در سنوات (۱۳۳۴-۱۳۲۱) در کلیه شنون کشور ما بازی کرده است، صحبت بنمایم و تزلزلی را که در مقامات دولتی و دربار ایجاد نموده بود گوشزد کنم. در هر حال ارکان خانوادگی و دینی و ملی و اداری ما را تهدید می‌کرد یا لااقل تحت تأثیر گذارده بود. در برابر این سیل همه چیز برانداز، از سه طریق یا در سه جبهه امکان مقابله یا مبارزه وجود داشت:

۱. از طریق نظامی و پلیسی یعنی با زور،

۲. از طریق سیاسی و ملی و دولتی،

۳. از طریق فکری و عقیدتی.

راه اول را نیروهای انتظامی (بخصوص بعد از کودتی ۲۸ مرداد) در پیش گرفتند.

راه دوم در داخله کشور با تشکیل و توسعه احزاب و افکار ملی و اجتماعی امکان‌پذیر می‌شود و در خارج کشور با مذاکرات و معاملات دیپلماسی و برگرداندن نفوذی خارجی.

چنین اقداماتی در آن سال‌ها به هیچ وجه از طرف دولتهای بر سر کار، اجرا نگردید و احزاب و اجتماعات ملی نیز یا تشکیل نشده بود یا اگر

شده بود، عنایت و عمقی نداشت.

راه سوم که مبارزه در زمینه فلسفی و فکری و ارائه مکتب رقیب و مافوق باشد، همانست که ما انتخاب کردیم.

وظیفه دینی و ملی ما بدون آنکه دستور یا دستمزد از جایی بگیریم و بدون آنکه دولت ایران و دولتهای غربی ضد شوروی، اصلاً اطلاع و اعتنائی به آن حرکت ضعیف اولیه داشته باشند، ایجاب می‌کرد که با این مکتب مبارزه نمائیم. اما نه مبارزه به وسیله سر نیزه و خدعه و با زندان و شکنجه‌هایی که دولتهای بعد از ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] در پیش گرفتند. با سلاح عقیده و منطق اولاً، و از طریق فعالیت و خدمت ثانیاً. وجهه‌ی ملی مبارزه با کمونیسم را در بحث دیگری بعداً به عرض خواهم رساند و فعلاً به وجهه دینی آن می‌پردازم.

یک عده از سخنرانی‌ها و انتشارات اینجانب در انجمن اسلامی دانشجویان از سال‌های ۱۳۲۲ به بعد مستقیماً متوجه و متعرض افکار مادی و اشتراکی بود. از جمله آنچه بعداً تحت عنوان «اسلام یا کمونیسم» چاپ و منتشر می‌شد. مندرجات و منظور از آن سخنرانی دو سه جلسه‌ی، در صفحه اول در سه عبارت «از خدا پرستی تا خود پرستی، اسلام یا کمونیسم، آخرالزمان» خلاصه و معرفی شده است. در آنجا سعی شده نشان داده شود که سیر طبیعی و فعلی دنیا طوری است که آینده دنیا آئینی و چاره‌ی جز توسل به اسلام یا کمونیسم ندارد و تمام مکاتب و مذاهب دیگر از بین رفتنی است و آخر الزمان مورد اشتیاق و انتظار ما، چگونه می‌تواند باشد. این کتاب جواب و حمله به آن دو عاملی بود که عرض کردم موجب انجمن اسلامی دانشجویان در دانشگاه شده بود؛ کمونیسم و بهائیت.^[6]

حضرت آقای طالقانی نیز در آن ایام و خیلی زودتر از انقلاب شش ماهه‌ی اصلاحات ارضی و حتی قبل از عنوان شدن قانون ملی شدن نفت، یک سخنرانی در زمینه «مالکیت در اسلام» ایراد کردند که دو بار چاپ شده است. در آن کتاب هم مسئله عمومی و ملی بودن منابع زیر زمینی از نظر شرعی عنوان شده است و هم اشکال و ایرادهای شرعی فوق‌العاده‌ای که به سیستم ارباب و رعیتی و مالکیت‌هی عمده رایج مملکت وارد است.

انجمن اسلامی دانشجویان مجله‌ی به‌نام «گنج شایگان» داشت. در آنجا سخنرانی‌ها و مقالات و نظریات خودشان و دیگران را که تألیف یا ترجمه شده بود منتشر می‌ساختند و اثر و انعکاس بسیار مفیدی داشت. دو مقاله سخنرانی شده بنده نیز، در جواب همان موج فلسفی و سئوالی بود که در اذهان متفکرین و معتقدین وجود داشت. یکی «دل و دماغ» (در ارائه اینکه مبدا تحرک و فعالیت‌هی انسان عوامل درونی و عشق است نه عقل و علم که وسیله می‌باشد) و دیگر «پراگماتیسم در اسلام» (استناد و استنباط از قرآن و سنت و حدیث درباره اصالت عمل و ملازمه حق با نفع).

در سخنرانی چاپ شده «کار در اسلام» نیز این حقیقت و دستورالعمل قرآن و اسلام که شرط پیروزی و رستگاری، چه برای دنیا و چه برای آخرت، فعالیت یا عمل صالح می‌باشد و کلید ورود به بهشت، یک کلید سه شاخه‌ی است از «ایمان» و «تقوا» و «عمل» بری جوانان و مردم تشریح شده بود.

بری آنکه بیشتر به استقبال آرزوی آن دانشجو رفته، به قدر فهم و توانائی ضعیف خود جواب جامع و یکجا به مسئله تأیید یا عدم تأیید اصول و احکام اسلام از نظر دانش و تمدن معاصر داده باشم، یک سخنرانی چهار جلسه‌ی و یک کتاب ۱۴۰ صفحه‌ی تحت عنوان «راه طی شده» در سال ۱۳۲۷ ایراد و منتشر شد که تا به حال چهار بار تجدید چاپ گردیده است. منظور و محتوی این کتاب بررسی و اثبات این مطلب است که بشر خاکی به‌پی خود و با تجربه و دانشی که طی هزاران سال کسب کرده است، همان راهی را طی کرده و می‌کند که انبیاء تعیین و ترمیم نموده‌اند. بیش از این در زمینه سخنرانی‌ها و نشریاتی که از دولت سرانجمن‌هی اسلامی و بری خاطر آنها و جوانان درس‌خوانده مملکت ایراد گردیده است (و بحمدالله دنباله‌اش قطع نشده و تا ده روز قبل از زندان اخیر ادامه داشته و آخرین آنها «حکومت جهانی واحد» است) تصریح نمی‌دهم.

اگر صحبت به درازا کشید غرض به عرض رساندن این مطلب و فهماندن این نکته بود که دادگاه محترم و حاضرین در مجلس ملاحظه کنند تا چه حد تحقیقات و نظریات کیفرخواست بی پایه و برخلاف حقیقت می باشد. با چه بی اطلاعاتی و بی انصافی خواسته اند انجمن هی اسلامی را حوزه هی تبلیغاتی منحرف شده ی ساختگی معرفی نمایند. طبیعی است که «کافر همه را به کیش خود پندارد». چه خوب است آقایان این کتابها و شماره هی مجله «گنج شایان» را بگیرید و بخوانید و قضاوت کنید. آیا موسسه ای که از سال ۱۳۲۱ شروع به کار کرده است و این اندازه ریشه و وسعت داشته، بری تظاهر و پوشش اغراض سیاسی و وسوسه هی شیطانی (به قول کیفرخواست) بوده است؟ یا هدف هی عالی انسانی دینی...؟

ضمناً این نکته را هم باید موكداً اضافه نمایم که کلیه انجمن هی اسلامی به شهادت اساسنامه هی مربوطه، و شهادت اجتماعات و انتشارات و مجلات و شهادت اسامی اعضای مؤسس و هیئت مدیره که اکثریت آنها غیر نهضتی و غیر جبهه ی هستند، به هیچ وجه من الوجوه، نه در زیر پرده و نه در پشت پرده، غرض و عمل سیاسی به معنی مخالفت با اشخاص و زمامداران یا ریاست طلبی و وکالت و وزارت جوئی و غیره نداشته و ندارند. البته مانعی ندارد که افرادی از این انجمنها در احزاب و اجتماعات سیاسی نیز عضویت و فعالیت داشته باشند و یا جزو برنامه و عملیات آنها، بنا به وظیفه امر به معروف و نهی از منکر، مبارزه با محرّمات و معاصی متداول در اجتماع ایران نیز باشد. دلیل زنده اینکه انجمن هی اسلامی از فعالیت هی سیاسی و وابستگی به نهضت آزادی یا جبهه ملی به کلی برکنار بوده اند و اظهار و استدلال کیفرخواست صد در صد بی اساس می باشد. این است که سال قبل وقتی زلزله کذائی قزوین آمد و طبقات مختلف مردم بری کمک به زلزله زدگان قیام کردند، با آنکه بر طبق دعوتی که در مسجد هدایت از مردم به عمل آمده بود و حساب مشترکی در بانک صادرات بری جمع آوری و جوه اعانه دهندگان باز شده بود، بلافاصله بنا به تمایل و تصمیم هیئت مدیره کنگره انجمن هی اسلامی، حساب و پول و محل کار انجمن هی اسلامی، از نهضت جدا شد. نهضت آزادی در قریه حسین آباد مجاور بوئین زهرا ۱۸ باب ساختمان احداث و اهداء کرد و صندوق تعاون انجمن هی اسلامی فعالیت و خدمات خود را در قریه آبباریک نو متمرکز ساخته یک حمام نسبتاً بزرگ با دوش و ده - پانزده باب خانه ساخت.

حال اگر آقای دادستان نگویند که این تمایل و تصمیم از طرف افراد غیر نهضتی کنگره بوده است و بنده و آقای طالقانی در سالهایی که خودمان هم از سیاست اعراض داشته ایم، انجمن اسلامی دانشجویان را به عدم دخالت و اختلاط در سیاست توصیه می کرده ایم کافی است یک سند زنده تازه مربوط به سال ۱۳۴۱ یعنی بحبوحه فعالیت نهضت آزادی ایران را که تقریرات و استلالها و تأکیدی خود اینجانب است جلوی ایشان بگذارم؛ رساله «مرز میان دین و سیاست» صفحه ۲۰ تا وسط، و آخر صفحه ۵۱ :

همچنین بعضی از احزاب یا افرادی که از روی غرض یا حتی حسن نیت، دینداری را وسیله ی و فرصتی بری هدف هی مشروع و مسلک هی سیاسی خود می گیرند و می خواهند آنرا به عنوان عاملی جهت جلب نظر یا قدرت اثر فکری و حزبی خود قرار دهند، این دسته نیز پا از حق و مرز صحیحی که باید میان دین و سیاست رعایت شود بیرون می گذارند، همین طورند مسلمان هی مؤمنی که بخواهند در لوی عقاید دینی و در داخل جمعیت هی اسلامی، مرام هی سیاسی خود (ولو مشروع) را ترویج نمایند. «ص ۲۰ و ۲۱».

... انجمن هی اسلامی در عین آنکه معتقد به وظیفه فعالیت سیاسی هستند در کادر انجمن هی خود، فعالیت هی روز و دخالت در مصادیق شخصی یا مقامی را نباید بکنند. «ص ۵۱»

آنچه از انجمن هی اسلامی گفته شده بیشتر از جهت توضیح و جواب دفاعی به اظهارات جاهلانه و مغرضانه کیفرخواست بود تا ذهن دادرسان محترم و تماشاچیان و هموطنان به مقام و ارزش این تشکیلات آگاه شده در تکریم و تقویت آنها در راه خدمت به مملکت بکوشند. کیفرخواست بری ساختمان زندان ده ساله بنده، مصالحی به کار برده و بر طبق نقشه ی، مصالح را روی هم چیده است. بنده هم چیزی جز همان مصالح به کار نخواهم برد. یعنی؛ روی حزب توده، انجمن هی اسلامی، نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی و نهضت آزادی، حرف خواهم زد،

منتها برخلاف کیفرخواست که مصالح بدلی و خراب را به میدان آورده است و از همه اینها معرفی ناقص و غلط کرده است عمل دفاعی بنده این است که دفاع مزبور را بر طبق مشخصات صحیح بشناسانم و بیاورم و سپس با آنها و طبق نقشه مستدل محکمه پسند، به جی زندان قصر، گلستان بسازم. فکر می‌کنم دیگر لازم نباشد از انجمن‌هی اسلامی و فعالیت‌هی خودمان در آن انجمن‌ها صحبت کنم.

سه نوع طرز فکر در ایران:

برمی‌گردیم به دنباله مطلب و تعقیب و گردش به دور محور اصلی یعنی مطالعه اوضاع و احوالی که در تشکیل افکار و روحيات مردم مملکت و از جمله اینجانب و رفقی موسس نهضت مؤثر بوده، با آنها در سلوک یا در نبرد بوده‌ایم.

در ربع آخر دوران بیست‌ساله سلطنت پهلوی، قدرت نظامی و نظام اداری و تسلط فکری حکومت به قدر کافی استقرار یافته و اقدامات قبلی به مرحله استوار و بهره برداری رسیده بود. شغل بنده در آن سنوات استادی دانشکده فنی (به‌عنوان استخدام دولتی) و همچنین کارهی آزاد دفتر فنی و مقاطعه کاری بود که تبدیل به خدمت در اداره ساختمان بانک ملی گردید.

اما جریان‌هی اجتماعی و فکری مشهود در میان طبقات با سواد و علاقه‌مند و اصلاح طلب مملکت، بر حسب سن و سوابق به‌طور تقریب قابل تقسیم و تفکیک به سه نوع زیر می‌شد:

۱. در نزد مرتجع‌ها مانند اعیان و رجال سابق یا صاحب منصبان عالی‌مرتب و کارمندان جا افتاده وزارتخانه‌ها و بعضی تجار معتبر قدیمی، پیوسته صحبت از مندرجات روزنامه‌ها و اخبار خارجه و جریان‌هی داخلی به‌میان می‌آمد و بی‌اطلاع و بی‌نظر در اوضاع نبودند ولی به‌طور کلی یک حالت یأس و انکار بر افکار و نظریات آنها حکومت می‌کرد. کوچک‌ترین حساسی روی عوامل داخلی مملکت و افراد ایرانی نمی‌کردند و نسبت به هر تغییر و ترتیبی که پیش می‌آمد یا ممکن بود پیش آید؛ بی‌اعتنا و ناامید بوده سرخ همه کارها و تصمیم‌ها را در خارج ایران و در دست سیاست خارجی (غالباً انگلستان) سراغ می‌دادند. طبیعی است که این دسته حرکتی از خود نداشتند و هر حرکتی را چه از ناحیه دولت و چه از ناحیه ملت تخطئه می‌کردند.

نمونه شاخص این دسته، یک آقای محترمی بود که بعدها در اداره لوله‌کشی با هم مواجه شدیم. ایشان که سابقاً سمت سفارت کبری ایران در بلژیک و وزارت معارف را داشته و دوران بازنشستگی و بهره‌برداری و دارائی‌هی اندوخته را طی می‌نمود، یک روز بری وصول باقی‌مانده مطالبات خود از بابت بهای اراضی متعلق به ایشان که بر طبق قانون لوله‌کشی مورد استفاده ساختمان یکی از منابع بزرگ آب شمال شهر قرار گرفته بود، به بنده مراجعه کرد. ضمن آداب و تعارفات معموله بر سیبل دلالت و دلسوزی اظهار فرمودند: البته شما حسن نیت دارید پول زمین مرا می‌دهید، زحمت هم خیلی می‌کشید ولی بدانید که بالاخره آب به مردم این شهر نخواهد رسید و تهران داری آب لوله نخواهد شد، چون انگلیسی‌ها نمی‌خواهند و تا به حال هم نگذاشته‌اند ...

بنده گفتم فکر نمی‌کنم به این اندازه بدبینی روا باشد. همان‌طور که تهران، برق شبانه روزی و خیابان‌هی اسفالت نداشت و حالا دارد. آب لوله‌کشی هم خواهد داشت و اگر من اطمینان یا لااقل امید به این عمل نداشتم حاضر نمی‌شدم چک بهی زمین شما را امضاء کنم ...

۲. هم‌دوره‌هی ما و مخصوصاً از فرنگ برگشته‌ها. این طبقه با توجه و قبول اینکه سیاست خارجی در ایران دخالت داشته و دارد و با عدم رضایتی که اصولاً (منتهی به تفاوت) از دولت و مأمورین حس می‌کردند، مع‌ذلک بدبین و بیکاره نبودند. نه آن‌طوری که بعد از سقوط معلوم شدکسی متوجه دخالت پشت‌پرده و سرپرستی عالیه سیاست انگلستان در کودتان ۱۲۹۹ و حکومت ایران بود و نه عملیات دولت را بی‌ارزش و بی‌اثر می‌گرفتند. علاقه و اعتماد به حرکات اصلاحی و تغییرات اجتماعی و اقدامات فرهنگی و عمران، یعنی تحقق آمال تجددخواهی و تحول، عده زیادی را امیدوار به نجات و مشغول خدمت به مملکت کرده بود.

۳. طبقه ده پانزده سال جوانتری از ما، یا همسن‌هی تندروتر از ما، نظرشان را خیلی دورتر و در یک سطح کلی‌تر می‌گرفتند. این دسته هم

مثل دسته اول چشمشان از اصلاحات و اقداماتی که در چهارچوب دستگاه موجود به عمل می‌آمد آب نمی‌خورد و به علت دخالت و استفاده‌هایی که بری سیاست‌های خارجی در حکومت ایران قائل بودند خود را از این جهت ناامید نشان می‌دادند. ولی برخلاف دسته اول مایوس و بی‌حرکت نبودند. به مسائل اجتماعی و اقتصادی و طبقاتی توجه داشتند و اصولاً به شکل حکومت و اساس دولت و سیاست، به معنی کلی آن، اهمیت می‌دادند. کم و بیش، افکار سوسیالیستی و چپ نیز داشتند و تحت تأثیر و تعلیم مکتب‌های اجتماعی غربی رفته بودند. تصریحاً و یا تلویحاً خواهان تغییر کلی نظام موجود بودند.

خدمات تجدد خواهی و اصلاحات:

فعالاً کاری به دسته‌های اول و سوم ندارم. اولی‌ها که رفتنی بودند و نقشی نداشتند. سومی‌ها نیز هنوز تازه رسیده و کم اثر بودند، بعداً به سراغشان باید بروم. بنابراین فعلاً روی دسته خودمان صحبت می‌کنم. هدف و خواسته‌های مشترک این دسته و اصولاً آن طبقه‌ای که بذر آن در دوره قاجاریه پاشیده شده، در مشروطیت نوبر داده، به استقبال پهلوی رفته، به او میدان داده، و بالاخره طرفدار و خدمتگزار دوران معاصر شده بود، یک چیز بود، تجدد ایران و نفوذ و بسط تمدن در مملکت.

اما اگر همه افراد این طبقه، یک چیز را می‌خواستند یا می‌گفتند، همگی یک جور فکر نمی‌کردند. راه وصول به مقصد و حتی خود مقصد برایشان یکی نبود.

بسیاری بودند که مفهوم تمدن و تجدد در نظرشان از حدود کلاه و کراوات یا خیابان آسفالت و بلندی و زیبایی عمارات تجاوز نمی‌کرد. یا تصور می‌نمودند که اگر بری وزارت دادگستری یک ساختمان چند طبقه مجلل مدرن ساخته شد و تشکیلات و تشریفات در ادارات و دادگاه‌ها و مقررات آن دادند، مثلاً قضات لباس و کلاه مخصوص به تن کردند، عدالت و حقوق درست می‌شود. یا وضع واژه‌های جدید فارسی سره و تأسیس پاره‌ی سازمان‌ها و تصویب قوانین کافی است که ملت عقب افتاده‌ی هزار سال خفته، یک شبه‌ره صد ساله بپیماید. بسیاری اشخاص و از جمله بنده از این طرز فکرها سخت در رنج و عذاب بودیم و خود را می‌خوردیم، دلمان می‌خواست کاری از دستمان برآید که آن را عوض کنیم.

به خاطر دارم در سال اول بعد از خدمت وظیفه که در شرکت ساختمان (متعلق به وزارت دارائی) مشغول کار شده بودم، یک روز صبح، آقای حسین شقاقی معاون و سر مهندس شرکت، آقای مهندس حسینی و آقای مهندس فرنگی را که رئیس او بود صدا زده سه نفری سوار اتومبیل از اداره و شهر خارج شدند. عصر که برگشتند، حسینی گفت: «رفته بودیم ساوه و تصمیم گرفتند سدی ساخته شود. حالا مشغولیم، مدارک مناقصه را تهیه می‌کنیم. تاریخ‌ها و مدت‌ها درست یادم نیست، ولی مثل اینکه قرار شد تا سه هفته کار به مناقصه گذارده شده و تا سه ماه بعد ساختمان سد شروع شود ... من به تعجب آمده و در دل گریه‌ام گرفته، به یاد سد کمبس Kombs روی رودخانه رن Rhon افتادم که آخرین بازدید فنی‌ام در فرانسه بود. سانترال برق سد کمبس را که داری ۲۲۰۰۰۰ کیلو وات قدرت تولید و دو سه سال قبل توسط رئیس جمهور فرانسه افتتاح شده بود در یک روز بارانی با تفصیل بازدید نموده و قبلاً بری مزید اطلاع، شرح و تاریخچه و تفصیل آن را در مجله ژنی سیویل Genie civile خوانده بودم. صحبت ایجاد این سد و مطالعات فنی و اقتصادی و سیاسی مربوطه (چون سد در سرحد آلمان و فرانسه واقع است) از جهات عدیده زمین شناسی، ئیدورلیک، کشتیرانی، تولید برق، کشاورزی، تنظیم آب، حقوق مکتسبه ساکنین اطراف و غیره، از زمان ناپلئون سوم، یعنی صد و چند سال قبل، به طور جدی و دقیق شروع و دنبال شده بود. هیئت‌های مختلف علمی، فنی، اقتصادی، نظامی و دیپلماسی، گزارش‌های مفصل روی این کار داده و آزمایش‌ها و حساب‌های زیاد به عمل آمده، طرح‌های مختلف تهیه و گفتگو و حل‌جی‌ها شده بوده است. نمونه‌های کوچک ساخته بودند تا بالاخره پروژه نهائی با نقشه و برآورد مشخصات قطعی، به مرحله اجراء گذارده می‌شود...

آن وقت در ایران خودمان، معاون شرکت و معاون مهندس، با یک مذاکره شبانه و بازدید دو ساعته بر طبق دستور وزارتی یا مقام دیگر، تصمیم به ایجاد سد ساوه می‌گیرند. بدیهی بود و شکر خدا که چنین تصمیم سریع و سطحی جامه عمل نپوشید. اما چقدر وقت و پول به هدر رفت.

روزی که آقای مهندس امین، مدیر کل وقت اداره کل صنایع و معادن (در سال ۱۳۱۶ شاید) بنده را که تازه به ایران مراجعت کرده بودم احضار و تکلیف نمود در یکی از کارخانجات نساجی شمال متعلق به اعلیحضرت قبول خدمت نمایم (مثلاً متصدی چهار دستگاه بافندگی شوم) و بنده ترجیح می‌دادم یک دفتر فنی بری مطالعه کلیه اقدامات فنی آن وزارتخانه تأسیس نمایم و بنده را در آنجا بگذارند. ضمن صحبت‌هایی که رد و بدل شد، به ایشان عرض کردم شما در ایران کارهایی می‌کنید که اگر در سوئیس و یا فرانسه و انگلیس بشود، به‌عنوان یک افتضاح Scandal در روزنامه‌ها هياهو می‌کنند. و اگر در روسیه اتفاق افتد کمترین مجازاتش اعدام خواهد بود ... ایشان با تعجب پرسیدند مگر چه شده است؟ گفتم مثلاً یک کارخانه چغندر قند سفارش می‌دهید می‌آورند در شهر شاهی نصب می‌کنند ... بعد متوجه می‌شوید که آن محل بری چغندر مناسب نیست و کار غلطی شده است. آن وقت کارخانه را مثل بوته چغندر از شاهی می‌کنید و در ورامین می‌کارید ... به این دلیل است که بنده می‌گویم کارها باید قبلاً مطالعه و حساب شود و وجود یک دفتر فنی، مطالعات قبلی، و تهیه و طرح پروژه‌ها واجب است.

البته آقای مهندس امین خیلی تقصیر نداشت، مأمور بود. امر و قرار بر این بود که کارها با دستپاچگی و شاه دستوری باشد. بنده مهندس بودم و سر و کارم با این قبیل امور بود. از بی‌فکری یا سطحی بودن فکرها رنج می‌بردم. ولی می‌فهمیدم و شما هم کاملاً توجه دارید که مسائل فنی هر قدر دقیق و غامض و مشکل باشد، چون بالاخره سر و کارش با مصالح بی‌جان و با قطعات ماشین و مصنوع انسان است، فقط یک وجهه دارد و به مقیاس مسائل انسانی و اجتماعی، فوق‌العاده ساده‌تر و سهل‌الوصول‌تر است. خیلی با موجود هزار پیچ و خم و هزار معما، یعنی بشر و با اجتماع بشری فرق دارد. آن وقت می‌بینیم در این مملکت می‌آیند با یک بخشنامه و با یک امریه، یک سنت یا عقیده و یا رویه هزار ساله را بدون توجه به سوابق و به عواقب و بدون مطالعه علل و نتایج، به صرف تقلید اروپائی و تصور سطحی فواید خیالی، زیر و رو می‌کنند یا وضع جدیدی را به خیال خود می‌سازند ...

البته من و همدوره‌های من و حتی بزرگتران ما، کاره‌ی در این مملکت نبودیم، جز آنکه در جمع کوچک دوستان و در محیط محدود کلاس، در زمینه مطالب درسی خود درد دل بکنیم. تذکری بدهیم، عقده‌ها را بری موقع فرصت نگاه داریم و یا حداکثر در پاره‌ی انجمن‌ها و مطبوعات، اگر راهمان می‌دادند و آزادی پیدا می‌شد، حرفی بزنیم، یعنی سخنرانی بکنیم و مقاله‌ی بنویسیم. طرز فکر دیگری که خیلی مرا به درد آورد، اعراض و گاهی انزجاری بود که به‌بهانه اصلاح‌طلبی و تجددخواهی یا مذهب و با معنویات و اخلاق نشان داده می‌شد.

در این باره هم قصه‌ی دارم که خوشبختانه به تریج قبی بالائی‌ها بر نمی‌خورد. ولی روحیه و طرز فکر عده‌ی از فرنگ رفته‌ها و اصلاحات‌چی‌ها را نشان می‌دهد. در سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ بود که تابستان، دوهفته به مقصد استراحت و تفریح با خانواده، به بیلاقات طالقان رفته بودم. در مراجعت ناچار شدم شب را در سمغ‌آباد، در یک اطاق دهاتی بخوابم و فردا صبح با الاغ تا کنار جاده آمده به انتظار جی خالی، در ماشین‌هی رو به تهران ایستادم. تصادفاً یک ماشین سواری شخصی که آقای محترمی به تنهائی پشت رل نشسته بود، رسید و دست که بلند کردم ایستاد و سوام کرد. یکی از آقایان دکتري حقوق فرانسه دیده بود که بری کار وکالتی به قزوین رفته و به تهران برمی‌گشت. بعدها همین آقا مدیر عامل شرکت بیمه ایران و وزیر شد. در راه با هم صحبت از گرفتاری‌هی اقتصادی مملکت و مشکلات عمومی و مخصوصاً سوء استفاده‌ها و افتضاحات دستگاه‌هی دولتی به‌میان آمد. بنده علت و عامل این وظیفه‌شناسی‌ها و خرابی‌ها را نادرستی اخلاقی و فساد کارمندان دولت می‌دانستم. ایشان استدلال می‌فرمود که خیر چنین نیست. مردم در همه جی دنیا یک طورند و در تمام ممالک

سوء استفاده و دزدی هست. منتهی چون در مملکت ما مقیاس کارها پائین است و نظرها کوتاه و تنگ می‌باشد، یک دزدی مختصر و مداخلی که فلان عضو حسابداری یا مباشر اداره مرتکب شود باعث لنگی کار و سر و صدا می‌شود. اما اگر مقیاس کارها بزرگ بود (یعنی مخارج سنگین و کارهای بزرگ در دست می‌گرفتیم و سرمایه‌های هنگفت و بودجه‌های کلان مثل اروپا و آمریکا به‌کار می‌افتاد) این سوء استفاده‌ها و دزدی‌ها در قبال حجم عملیات، ناچیز و بی‌اهمیت جلوه می‌کرد ...

بنده چون مرهون محبت و مسافر مجانی آقای دکتر بودم، جسارت و سماجتی نشان ندادم و چون به‌خیابان‌های تهران رسیده بودیم، خداحافظی و تشکر کرده پیاده شدم. اما تلافی آن را بر سر اعضاء و مستمعین حاضر در یک مجلس سخنرانی حزب ایران در آوردم.

قبل از آنکه به سخنرانی‌ها و مقالات ناقابل اجتماعی خود برسم و بحث از حزب ایران که یکی از موارد اشاره و مصالح به‌کار رفته کیفرخواست است، بنمایم. لازم است که مکث بسیار کوتاهی در شهریور ۱۳۲۰ بنمایم :

ضربه شدید یا تکان شهریور ۱۳۲۰:

کلیه اجتماعات دینی و سیاسی و افکار و احزابی که کیفرخواست در «گردش کار» نام برده است و مقدمه و مبنی مدارک اتهام قرار داده است موالید بعد از شهریور ۱۳۲۰ می‌باشند. بعضی از آنها بعد از شهریور ۱۳۲۰ به دنیا آمدند و محیط فعالیت و فکر ما شدند و بعضی دیگر و از جمله حزب توده قبلاً زائیده شده‌بود، ولی نام‌گذاری و جولان آن بعد از شهریور ۱۳۲۰ ظاهر گشت و احزاب دیگری از قبیل آن زائیده یا منشعب شدند که هنوز هم وجود دارند.

در هر حال، شهریور ۱۳۲۰ یک واقعه مهم و یک نقطه عطف حساس در تاریخ ایران است.

از جنبه‌های نظامی و سیاسی و خارجی آن و مصائبی که به بار آورد به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهم در اینجا صحبت کنم، چون مربوط به دفاع و دادگاه نیست و جلوم را خواهید گرفت. فقط از جهت تأثیر داخلی و تحول و تکانی که در افکار ایجاد نمود و یک شاخه یا گوشه آن منتهی به تأسیس نهضت آزادی ایران گردید، حرف می‌زنم.

عرض کرده بودم که قبل از شهریور ۱۳۲۰ فکر حاکم و روحیه عمومی طبقات درس‌خوانده و موثر بر محور اصلاحات بود. نسل فرنگ‌رفته خود را کم و بیش عاملی و کارگری در این برنامه اقدامات تجددخواهانه و مکتب مدرنیسم می‌دانست. در عرض ۲۰ سال، یک حمله همه‌جانبه‌ای در جبهه اصلاحات و اقدامات به فرماندهی و ابتکار شاه سابق به‌عمل آمده و نتایج و موفقیت‌های بزرگی نصیب شده بود: ارتش نوین و نیرومند، راه آهن سرتاسری، شاهکار هنر و صنعت، کارخانجات نساجی و قند و برق شاهی و دولتی، تسلیحات، دانشگاه،

فرهنگ، وزارت کشاورزی، دادگستری پر طول و عرض با کاخ مجلل و تشکیلات مفصل، دارائی با شعب و فعالیت‌های اقتصادی متنوع.

در زمینه آداب و رسوم نیز بدون اینکه کاری به بد و خوب آن داشته باشیم تحول‌های عظیمی در لباس و حجاب و غیره انجام شده بود.

همه سرگرم برنامه‌های مربوطه بودند. ملت حق خروج از این برنامه‌ها را نداشت. هر گونه اجتماع جدی و اصلاً فکر کردن و قدم برداشتن در راه دیگری غیر از آنچه دولت تعیین کرده بود، ممنوع بود. دولت فکر همه چیز و حتی طرز فکر کردن و تربیت مردم را نموده، قانونی به‌نام پرورش افکار تأسیس نموده بود که بنده نیز بنا به دستور وزیر فرهنگ وقت، یک سخنرانی در آنجا کردم (راجع به مواد نساجی) ...

در گرماگرم این احوال و اعمال، یک‌مرتبه جنگ درگرفت. از خواب بیدار شدیم (کار هم خودش خواب است) متفقین آمدند، شاه مملکت رفت ... یا او را بردند ... شاه که رفت، همه چیز رفت، همه کارها و اقدامات روی هم ریخت. نه تنها متوقف و بی‌خاصیت بری ما شد، بلکه مورد

استفاده دشمنانمان قرار گرفت. کارخانجات و ذخائر ارتش به‌دست متفقین افتاد، راه آهن سرتاسری ایران که با عوارض قند و شکر و خون جگر یک نسل ایران ساخته شده بود، پل پیروزی آنها گردید. بیمارستان پانصد تخت‌خوابی پهلوی، ستاد ارتش قشون انگلیسی‌ها شد. راه‌های

جدید ما معبر کاروان‌هی سنگین و پیوسته حامل اسلحه‌هی تحویلی به شوروی شد. ساختمان نوظهور بانک اهواز که خود در تنظیم قرارداد و نظارت و تأسیسات آن کار کرده بودم، بری بیمارستان سربازان و افسران امریکائی‌ها اجازه داده شد.

وضع مملکت و اقدامات دولت مانند قطار راه‌آهن بود که با سرعت ۴۰ کیلومتر در ساعت (در آن زمان این سرعت خیلی بود) سوت زنان و غریوکشان سربالائی گردنه‌هی ترقی را می‌پیماید، ولی یک مرتبه به مانعی بر می‌خورد، ضربه و تکان شدیدی بر ماشین و مسافرها وارد می‌شود. قطار از خط خارج و لکوموتیو از آن جدا و واژگون می‌شود ... رشته‌ها پنبه می‌شود. در میان کشته‌ها و کوبیده‌ها و ناله‌ها و فریادها، امیدها به باد داده می‌شود ...

ولی در عوض مسافرین بیدار می‌شوند. ملت بیدار شد و دید و فهمید که وقتی همه چیز مملکت و دولت مثل واگن‌هی قطار آویخته و بسته به یک فرد باشد، این خطر عظیم هست که تا آن فرد به نحوی از انحاء از بین رفت (یا او را از بین بردند)، همه چیز از بین می‌رود.

این‌درسی بود، درس عملی بزرگی بود که ضربه شهریور ۱۳۲۰ به ما داد. از بزرگ‌ترها

شنیده و در روزنامه‌ها و کتاب‌ها خوانده بودیم که در جنگ بین‌الملل اول با آنکه دولت، قدرت و چنین مرکزیتی نداشت، پس از هجوم قشون‌هی متخاصم، اگر چه دولت ساقط شد، مملکت فوری تسلیم نشد، مقاومت‌ها و جنگ‌هائی در غرب و جنوب و شمال ایران در برابر مهاجمین صورت گرفت. عده‌ی از رجال و وطن‌دوستان به مهاجرت و به شکایت پرداختند... اما این دفعه هیچ صدائی از هیچ جا برنخاست و ملت ایران کوچک‌ترین اظهار شخصیت و مقاومت نکرد. دولت ایران بلافاصله جمع و جور شد، که قرارداد ببندد و خود عامل دشمنان شده، اموال و تأسیسات و حتی افراد ایران را تحویل آنها دهد. نهضت آزادی ایران اگر مخالفت‌هائی با سلطنت و با استبداد ابراز داشته و می‌دارد، از همین جهت است. ما می‌گوئیم نباید همه چیز مملکت آویخته و وابسته به شخص پادشاه باشد. بلکه مبدا و مقصد افکار و افعال در مملکت باید ملت و مردم باشند و شخص شاه (یا رئیس‌جمهور بری ممالک جمهوری) مظهر و معرف فعالیت‌هی ملی باشد. این عقیده و بیان ما به هیچ وجه اهانت به شخص اول مملکت و نفی سلطنت نباید تلقی شود. کما آنکه هیچ‌کس در دنیا منکر مقام و موقعیت رئیس‌جمهور پیشین و مقتدر و محبوب امریکا نیست، مع‌ذک خود ترومن رئیس‌جمهور پیشین و مقتدر و محبوب امریکا، چنین می‌نویسد (ترجمه در روزنامه ترقی، نقل از مجله خواندنی‌ها ۱۳۴۳/۲/۱۹):

«مردم عادی تصور می‌کنند که اگر شخصی رئیس‌جمهور شد، آن شخص حلال تمام مشکلات جهانی بوده در تمام موارد می‌تواند قضاوت و اظهار عقیده نماید، و حال آنکه چنین چیزی نیست. زیرا در تمام مدتی که من در کاخ سفید امریکا ریاست می‌کردم، با وجودی که تصمیمات بزرگی به دست من اجرا شد، مع الوصف من در کاخ سفید هیچ‌وقت حس نکردم مقررات جهان در دست من می‌باشد. به همین جهت هر تصمیمی که در کاخ سفید گرفته می‌شود، من با خود می‌گفتم این تصمیمی است که رئیس‌جمهور آمریکا گرفته است نه هاری ترومن. اگر من در زمان ریاست جمهوری، این‌طور فکر می‌کردم مثل بسیاری از مردان سیاسی جهان که خود را مافوق دیگران می‌دانند به کمپلکس دچار می‌شدم. در کاخ سفید و در واشنگتن به قدری مردان فهمیده و روشنفکر وجود دارد که رئیس‌جمهور، خواهی نخواهی تحت تاثیر افکار آنها قرار می‌گیرد».

ما هم می‌خواستیم و می‌خواهیم در ایران نیز مردان فهمیده و روشنفکر زیاد باشند و پادشاه، خواهی نخواهی تحت تاثیر افکار آنها قرار گیرد.

کانون مهندسین ایران

پس از تصادم و تکان شدید شهریور ۱۳۲۰ و پس از آنکه قطار سرنوشت و حیات مملکت بدون لکوموتیو و راننده، به وضع زار و نزاری به حال خود افتاد، مسافرین قطار یعنی مردم از جا برخاسته، در صدد برآمدن روی پا بایستند و خود قطار را حرکتی بدهند و به‌جائی برسند.

چون در اثر سرگرمی سیاست‌های خارجی به مسائل جنگ و بعد از جنگ و تضادهای فیمابین، مختصر آزادی و امکان نفس کشیدن و ابراز وجود کردن بری مردم پیدا شده بود، به طوری که قبلاً نیز اشاره کرده‌ام، از هر طرف جنب و جوش‌هایی پدیدار شد. یکی از آن جنب و جوش‌ها که فرصتی به اینجانب بری عرضه ارمغان سفر فرنگ داد و به قدر کافی روی آن صحبت کرده‌ام، «کانون اسلام» و «انجمن اسلامی دانشجویان» بود.

اجتماع دیگری که بلافاصله بعد از آزادی شهویور ۱۳۲۰ تشکیل شد و بنده نیز در آن وارد شدم، «کانون مهندسين ايران» بود (سال ۱۳۲۱). کيفرخواست نذري از کانون مهندسين نمی‌نماید ولی من برای دفاع از خود و اثبات خلاف‌گوئی‌هی آن در زمینه خدماتم، پی آن‌را در میان می‌آورم. و همچنین به دلیل ارتباطی که با احزاب مورد بحث در کيفرخواست و از جمله حزب ايران پیدا می‌کند. کانون مهندسين کاملاً جنبه صنفی داشت و تقریباً کلیه مهندسين ایرانی آن زمان را در خود جمع کرده بود (منهی دو سه نفر از قدیمی‌ها که خود را کنار کشیدند).

با تأسیس کانون مهندسين، یکی از آرزوها و مواد برنامه ارمغان اروپا که در مغز بسیاری از همدوره‌هی ما وجود داشت، جامه عمل پوشید. کانون مهندسين در دومین سال تاسيس گاهواره‌ی بری یک قیام مهم و تکانی در ارگان مملکت گردید. که چون جنبه سیاسی و آلودگی به اغراض و جنجال را نداشته، مجهول مانده است.

اعتصاب مهندسين:

این اعتصاب از مهندسين اداره صنايع و معادن شروع‌گردید و بزودی به کلیه مهندسين کارمند دولت و بسیاری از ادارات و طبقات دکتر و ليسانسه، مخصوصاً به از اروپا برگشته‌ها و فارغ‌التحصیلان دانشگاه تهران، سرایت کرد. هدف اصلی یا شعار اعتصاب «سپردن کار به دست‌کاران» و در حقیقت شکستن سدی بود که نسل قدیم و صاحب رتبه‌هی اداری در برابر نسل جدید ایجاد کرده، مهندس‌ها و دکتورها و ليسانسيه‌ها را به هیچ‌یک از پست‌هی ریاست و مسئولیت مشاغل فنی و علمی راه نمی‌دادند. آن اعتصاب را همان طبقه و نسلی راه انداخته بودند که در تقسیم‌بندی قبلی گفته بودم توجه چندانی به مسائل اجتماعی و سیاسی عمومی نداشتند و نظرشان بیشتر روی اصلاحات تجدیدی و خدمات اداری و فنی بود. به این جهت جنبه سیاسی پیدا نکرد و به افراد معدودی از چپی‌ها که می‌خواستند اعتصاب را به طرف خود و به حساب خود بکشانند، میدان داده نشد. اعتصاب دو سه هفته‌ی طول کشید و قرین موفقیت کامل گردید. تحول عمیقی در ادارات ما پیدا شد. مدیر کل معادن و مدیر ساختمان راه آهن و روسی نواحی وزارت راه و همچنین چندین رئیس کارخانه و رئیس یکی دو دانشکده که قبلاً از اداری‌ها بودند، به جایشان مهندسين و متخصصین گماشته شدند. حق دو نماینده منتخب از هر دانشکده در شوری دانشگاه و استقلال دانشگاه نیز از همان زمان می‌باشد. در هر حال، بری ارجاع مسئولیت و ریاست میدان فعالیت به نسل تخصص یافته طرفدار تجدید و اصلاحات باز شد: اگر انقلاب را انحصار و اختصاص، به صورت توده‌ی و منظورهی سیاسی ندهیم اعتصاب مهندسين را که در سال ۱۳۲۱ رخ داد باید یک انقلاب در خور اهمیت و توجه تلقی کنیم.

ولی از آن پس دیگر کانون مهندسين مرکز و مبداء چنین حرکاتی نشده، جنبه علمی و فنی و خانوادگی آن بر جنبه سیاسی و حتی صنفی و سندیکائی، کاملاً چربید.

تنها یادگار سیاسی و اجتماعی و نموداری که از تحول فکری آن دوران، نسل تحصیل کرده متوسط مدرن ایران در کانون مهندسين (بعد از پیروزی اعتصاب)، به ظهور پیوست و در محیط کانون، تظاهر اولین و آخرین از این نوع بود، در یک مقاله کوتاه اولین شماره «مجله صنعت» مورخ فروردین ۱۳۳۰ نشریه کانون [مهندسين] دیده می‌شود که به قلم آقای مهندس پرخیده، تحت عنوان «کانون و اجتماع» درج شده و «صدی کانون» را منعکس کرده است.

بد نیست آن مقاله داخلی را از جهت ارزش تاریخی آن و آشنائی با تحولات فکری مورد بحث، بخوانیم:

«روزی که کانون [مهندسين] به پا شد به نظر می‌رسید که به‌هیچ‌وجه با جریانات سیاسی کشور تماسی نخواهد داشت. آرزوی بیشتر مهندسين هم همین بود و یک‌کاش چنین چیزی ممکن می‌شد. متأسفانه در دوره کوتاهی که از عمر آن گذشت، معلوم شد در محیطی که سالیان دراز بازی سیاسی به جانبازی می‌کشیده و چرخ‌های گوناگون به‌هوس این و آن می‌چرخیده، اتخاذ روش بی‌اعتنائی کامل به جریانات سیاسی، پشت پا زدن به آمال ملی است و بس. جائی که خواباندن یک ماشین و یا گشودن یک گالری در معدن با زد و بندهی سیاسی بستگی پیدا می‌کند، نقشه‌هی اصلاحی و اساسی مهندسين به آسانی میسر نمی‌شود.

آری معلوم شد که بی‌خوابی کشیدن شب‌هی دراز جوانی، به امید روزی آبادانی کشور و تحمل زحمات طاقت‌فرسا در معادن و کارخانه‌ها بری کسب علم و هنر ... کافی نبوده و امروزه هم بایستی متفقاً بری پیشرفت آرزوی خود فداکاری نمائیم. هنگام تحصیل زحمت ما انفرادی بود، حالا جنبه اجتماعی آن هم واجب شمرده می‌شود ... با آنکه در این نبرد (مقصود انتخابات دوره چهاردهم است) پر در دسر و سائل پیشرفت در دسترس ما نبود و به ظاهر دریچه‌هی موفقیت به‌روی ما بسته بود، در نتیجه تبلیغ و فداکاری اعضاء کانون و همفکران دیگر بخصوص دانشجویان آراء پر بهائی به مقدار زیاد به نام دو نفر از اعضاء کانون تحویل انجمن‌هی نظارت شد و اگر آراء معلوم‌الحال حومه باعث آلودگی صندوق‌هی شهر نشده بود، هر دو حائز اکثریت می‌شدند.

انتخاب بی‌آلایش یک مهندس نشان داد که محیط به خوبی بری رشد پاکدامنان مساعد است و اگر درست و به‌موقع تبلیغ شود، بی نتیجه نخواهد بود. به نوبه خود این موفقیت را به اهالی تهران عموماً، و جامعه مهندسين و روشنفکران، خصوصاً تبریک می‌گوئیم.»

«کانون مهندسين» در ابتدای پیدایش خود مبداء یک حرکت اداری و صنفی و یک حرکت اجتماعی و سیاسی نسل تحصیل کرده گردید. ولی به‌زودی به‌طوری که تربیت و عادت مهندسين است این دو جوانه یا پاجوش غیر خالص از تنه اصلی که کانون مهندسين است جدا گردیده عده‌ی از موسسين و اعضاء، مهم‌کانون مهندسين، «حزب ایران» را تأسیس کردند و یکی دو سال بعد عده دیگری که اکثریتشان افکار چپی داشتند «سند یکی مهندسين» را درست کردند و از آن پس «کانون مهندسين» خالصاً مخلصاً فعالیت علمی و فنی و خانوادگی مهندسين را تعقیب کرد.

نظر به همین دلیل صمیمیت و صداقت و طرد ناخالصی‌ها و نادرستی‌ها، کانون مهندسين ایران توانسته‌است در میان تلاطم‌هی مختلف سیاسی و اداری مملکت دوام بیاورد و داری خانه‌اختصاصی و تشکیلات و اعضا شود که تقریباً کلیه مهندسين ایران را در خود جمع نماید. [این کانون] دو سال قبل، جشن بیستمین سال خود را برپا کرد.

در هیئت مرکزی کانون که سال به سال تجدید می‌شود، از همه نوع افکار سیاسی و سلیقه‌هی مختلف، مهندسين همکاری داشته‌اند.

اینجانب نیز از همان روز تأسیس و بلا انقطاع همه ساله به عضویت هیئت مرکزی کانون و یک یا دو بار نیز به ریاست کانون انتخاب گردیده‌ام. اتفاقاً در سال ۱۳۴۲ که در زندان قصر بودم و کوچک‌ترین فعالیت تبلیغاتی خصوصی برایم امکان و احتمال نداشت، حد اکثر آراء تمام ادوار گذشته را آورده، رتبه دوم را در لیست بیست نفری منتخبین احراز نمودم.

یقیناً می‌دانید که در انتخابات کانون مهندسين، دستور و دسته‌بندی وجود ندارد. از طرف کلانتری‌ها و سازمان امنیت فشار و تحمیل به کسی وارد نمی‌شود. اتوبوس‌هی شرکت واحد بری ریختن آراء کوپنی در صندوق‌ها، به راه نمی‌افتند. حقوق کارمندان و دستمزد کارگران را گروکشی نمی‌نمایند. یعنی آراء کاملاً طبیعی و واقعی است. مهندسين ایران هم مسلماً جزو عوام و ساده‌لوحان مملکت به‌شمار نمی‌آیند که کیفرخواست آنها را مشمول «عوام‌فریبی» بنده نماید. یعنی در مقام دفاع و رد نظریات کیفرخواست می‌توانم خود را منتخب و محبوب لاقط طبقه هم‌صنف خود به دادگاه معرفی نمایم.

کانون مهندسين ایران محل مناسبی بود که می‌توانستم به قول کیفرخواست «تمنیات باطنی» خود را اجراء نمایم. علاوه بر عضویت و خدمت در

هیئت مرکزی، مأموریت دو کار را پیدا کردم: یکی اداره صندوق وام مهندسين و ديگري امتياز و اداره مجله «صنعت»، ارگان کانون. شماره‌هائی از اين مجله‌ها را به دادگاه ارائه می‌دهم. ملاحظه می‌فرمائيد اين مجله بر حسب امکانات و جمع شدن مقالات هر دو سه ماه یکبار، منتشر می‌شد و گاهی سالی یک یا دو شماره در می‌آمد. بنده حقیر در کلیه شماره‌هی آن یک مقاله فنی ابتکاری یا مطالعاتی و تحقیقاتی داشته‌ام. حال بری آنکه میزان آزادی و عدالت اجتماعی حاکم بر مملکت و درجه عناد دستگاه را بشناسيد، باید عرض کنم که یک‌ماه قبل، یکی از رفقی مسئول کانون، برایم پیغام فرستاد که از طرف مقامات انتظامی مانع انتشار مجله هستند و می‌گویند اسم فلان کس نباید روی آن باشد ... (توضیحاً لازمست اضافه نمایم که چند سال است به واسطه گرفتاری‌هی دانشگاهی و شغلی و اجتماعی، بنده ديگر نه مدير مجله صنعت هستم، نه عنوان صاحب امتياز را دارم. بلکه رفقا از جهت محبت و سابقه خدمت خواسته‌اند اسم بنده در پشت جلد مجله به‌عنوان «مؤسس مجله» ثبت باشد).

سخنرانی‌ها و مقالات بنده در مجله صنعت، جنبه تحقیقاتی یا طرح پیشنهادی فنی مورد احتیاج مملکت را داشته است (از قبیل: صفحه محاسبه، ترسیمه عمومی گازها، سازمان مسافری شهرستان تهران، وسایل خنک کردن هوا بری تابستان، و آخری آنها حل مشکل عبور و مرور خیابان‌ها در تهران).

حزب ایران و سخنرانی‌ها و مقالات اجتماعی:

احساس ضرورت فعالیت اجتماعی و سیاسی از ناحیه نسل تحصیل کرده بر سر کار مملکت که بعد از بهم ریختگی شهریور ۱۳۲۰ دست به اعتصاب مهندسين زده و مواجه با حقه‌بازی‌ها و کارشکنی‌هی میدان‌داران سیاست شده بود، به شرحی که در مقاله «کانون و اجتماع» ملاحظه کردید، عده‌ی را به فکر تشکیل حزب سیاسی انداخت. تا آنجا که به خاطر دارم و مخصوصاً اگر احزاب و اجتماعاتی را که عمر و اثری نداشتند و احیاناً تأسیس شده باشند، کنار بگذاریم، اولین حزب دوران جدید تاریخ ایران (یعنی بعد از پهلوی) پس از حزب توده، حزب ایران می‌باشد.

مؤسسین حزب ایران متعلق به همان دسته دوم از «سه نوع طرز فکر در ایران» بود که گامی به‌پیش‌گذاشته لازم دیده بودند فکر تجدخواهی و اقدامات اصلاحی خود را در یک سطح بالاتر از فعالیت‌ها و خدمات اداری و فنی یعنی در سطوح وکالت و وزارت نیز توسعه دهند. متوجه و معتقد شده بودند که تا مقامات سیاسی و زمامداری در اختیار طبقات دانا و سالم و افراد خودشان قرار نگیرد کار مملکت سامان و صلاح پیدا نخواهد کرد. ولی مکتب فکری آنها از این حد بالاتر و وسیع‌تر نرفته، ایراد و عنایت چندان به تغییرات عمیق سازمان اجتماعی و اعتقادی و سیاسی مملکت نمی‌کردند. کاری به اساس و سازمان و رژیم، مانند حزب توده نداشتند.

شعار حزب ایران، معرف کامل طرز فکر و تحول کاملاً طبیعی است که در زمینه دومین نوع طرز فکر در ایران و به‌دنبال هدف اعتصاب مهندسين، پدیدار گشت: «بری ایران، با فکر ایرانی، به‌دست ایرانی».

حزب ایران ایدئولوژی خاصی نداشت و یک حزب ناسیونالیست ملی بود که مدرنیسم و سوسیالیسم را هم بری خاطر ناسیونالیسم بر خود ضمیمه می‌نمود.

کیفرخواست با لحن تحقیرآمیز، اعلام می‌دارد که بنده عضو حزب ایران بوده‌ام و در سال ۱۳۲۴ در اثر ائتلاف آن حزب با حزب توده «ظاهراً» از آن حزب استعفا دادم. علاوه بر آن اضافه می‌نماید که عضویت خود را کتمان می‌کنم، ولی دوستی با سران حزب ایران و شرکت در سخنرانی‌هی حزب، دلیل قطعی بر عضویتم در آنجا (و بنابراین دروغ‌گوئیم) می‌باشد

صرف‌نظر از آنکه عضویت در حزب ایران عمل خلاف قانون و خلاف شرافت و اخلاق نیست که اصرار بر کتمان کردن آن داشته باشم و استدلال بر دوستی با سران یک‌حزب و شرکت در مجالس سخنرانی از نمونه استنادی واقعاً قضائی و محکمی است که شایسته کیفرخواست

می‌باشد! علت عدم عضویت بنده در حزب ایران اولاً امتناعی بود که اصولاً در آن ایام نسبت به فعالیت‌های سیاسی و حزبی داشتم و ثانیاً بری بنده درد اصلی مملکت در نداشتن تشکیلات حزبی و مرامنامه‌های سیاسی نبود. بنده خیلی بیش از این مطالب، به معتقدات فکری و تربیت معنوی و تدارک شخصیت، اهمیت می‌دادم.

اینست که وقتی از طرف رفقی حزب ایران بری سخنرانی دعوت شدم موضوع صحبت را در یک سخنرانی «ضریب تبادل مادیات و معنویات» و در سخنرانی دیگر «فحش و تعارف در کشور ایران» قرار دادم.

سخنرانی اول که یکبار در روزنامه «جبهه» ارگان حزب ایران و سپس دوبار جداگانه چاپ شده است، بری ارائه و ایراد این مطلب به روشنفکران و حزب‌سازان مملکت بود که معنویات و اخلاق صرف‌نظر از ضرورت و ارزش دینی یا انسانی آن، از جهت ضرورت زندگی و ارزش مادی نیز بسیار قابل توجه می‌باشد و کنار گذاردن آن در مرامنامه‌های سیاسی و اصلاحی اشتباه بزرگ است. زیرا مثلاً درستکاری و تقوی اخلاقی یک جامعه حداقل سبب می‌شود که در بودجه پلیس و هزینه‌های بازرسی و دادگستری و هزاران احتیاط‌کاری و عملیاتی که به لحاظ جلوگیری و پیش‌بینی خلاف‌کاری‌های محتمل، به عمل می‌آید، صرفه‌جویی قابل ملاحظه‌ای بشود و یا راندمان برنامه‌های مورد نظر و محصول بودجه‌های مصرفی، چندین برابر افزون گردد. پس از جهت مقایسه و مبادله با مادیات هم که باشد، معنویات داری ارزش و یک نرخ مبادله یا معادله‌ی می‌باشند.

در سخنرانی دیگر انواع فحش‌هایی که در زبان فارسی متداول است و از امتیازات و ثروت زبان ملی ما به قیاس سایر زبان‌های دنیا می‌باشد، تقسیم بندی گردیده بود. در مقابل فحش که بیشتر در طبقات پائین و عوام جامعه معمول است، تعارف و مبالغه‌گوئی‌ها را که در طبقات فاضل و خواص دیده می‌شود نمونه آورده بودم و بالاخره این‌طور نتیجه گرفته می‌شد که از بس بی‌حقیقتی و تصنع در روحیه و منطق ما وجود دارد، زبان و دل یا کلام و عقیده در نژاد ما هرکدام بری خود مسیر جداگانه پیدا کرده، کلمات و اصطلاحات تحریف کلی یافته‌اند. به طوری که بری رساندن مکنونات قلبی خود مجبوریم دائماً بر تندی و سربلندی کلام بیفزائیم و معذک تأثیر مطلوب را در مخاطب خود که عادت به شنیدن مبالغه و دروغ‌گوئی پیدا کرده است نتوانیم ایجاد کنیم. بنابراین باید بیش از آنچه به ظواهر و تشریفات و تشکیلات می‌پردازیم، به حقیقت و صداقت توجه نمائیم.

در همین زمینه‌ها و در جستجوی این تأثیر و تلقین که باید به باطن و ماهیت افراد اهمیت فوق‌العاده داد و هر گونه بدبختی یا خوشبختی هر جامعه، مرهون روحيات نژادی و عوامل تاریخی و عوامل جغرافیائی بوده، اصلاحات اجتماعی باید از عمق و ریشه و عموم سرچشمه بگیرد. یک مقاله در روزنامه کیهان نوشتم و دو سه سخنرانی در «کانون هدایت افکار» ایراد نمودم، مقاله کیهان تحت عنوان «بینهایت کوچک‌ها» جداگانه چاپ شده است و آخرین سخنرانی‌ام در کانون هدایت افکار «ساختمان دماغی ایرانی‌ها و نقشه شهرها» بود.

روح و محرک من در این سخنرانی‌ها، اولاً آیه شریفه «أَنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»^[7] بود که در دوره متوسطه اولین دفعه که تفسیر قرآن می‌شنیدم از مرحوم میرزا ابوالحسن خان فروغی، معلم و مدیر دارالمعلمین مرکزی، تعلیم گرفتم (و همین آیه بعداً سرلوحه مرامنامه نهضت آزادی ایران گردید.) و همچنین عبارتی بود که در سه سال تحصیلی در مدرسه سانتارال روزی دو بار همه شاگردان در موقع قدم‌گذاریدن روی پله‌های سرسری ورودی به خط درشت در دیوار مقابل می‌خواندیم:

Ce n' est qu'avec le passe cu'on fait l'avenir
Une terre sans morts est une terre inhabitable

(فقط با گذشته است که می‌توان آینده را ساخت. یک زمین بدون مردگان یا میراث گذشتگان، زمینی غیر قابل سکونت می‌باشد.)

آن‌آیه و این سخن به وجه بارزی با طرز اصلاحات تجددخواهانه دوره پهلوی و با افکار و مرام‌های سیاسی و اجتماعی دوره بعد از شهریور ۱۳۲۰، مابینت داشت.

فعالیت دانشگاهی:

زیر بنا و اساس اتهامات کیفرخواست بر اینست که بگوید موسسین «نهضت آزادی ایران» در مرامنامه یک چیز می‌گویند و می‌نویسند، ولی در عمل چیز دیگری را می‌خواهند و می‌کنند. ضمناً سعی دارد تأسیس نهضت آزادی ایران را یک عمل سطحی و مصنوعی، به منظور فرصت‌جوئی و نفع‌طلبی جلوه دهد. سعی بنده اینست که نشان دهم، تأسیس «نهضت آزادی ایران» و تشکیل افکار و آمال ما معلول جریانات و حوادث کشور و جزئی از یک جریان متحول‌کننده ملی می‌باشد. مرام و رویه «نهضت آزادی» که روی احتیاجات کشور و بری جواب‌گوئی به مسائل و مشکلات ملی درست شده است، برخلاف ادعی کیفرخواست، خدمت به مملکت می‌باشد. مؤسسین نهضت نیز در کار خود اهل خدمت و مورد اعتماد بوده‌ایم. بری اثبات این ادعا و رد کیفرخواست، ناچار باید سوابق زندگی و مشاغل خود را مثال بیاورم.

ممکن است شخص در باره خود در اشتباه و مبالغه باشد و من ابتدا از دادرسان و شنوندگان انتظار ندارم به صرف ادعاهای بنده اعتماد نمایند. ولی وقتی استادان یک دانشکده در آن سال‌هایی که دستور از خارج و از بالا بر دانشگاه تحمیل نمی‌شد، کسی را بری اولین بار به نمایندگی خود در شوری دانشگاه و سپس با اکثریت به ریاست انتخاب می‌نمایند و بعد از یک دوره سه ساله به اتفاق آراء تجدید انتخاب می‌نمایند، انگیزه آنها چیزی جز اعتماد (اولاً)، و ابراز فعالیت و خدمت (ثانیاً)، نمی‌توانست باشد.

در شش سال ریاست بنده، دانشکده فنی از جهاتی زیر و رو شد. تقریباً کلیه آئین‌نامه‌های انضباطی و تعلیماتی و اجتماعی و معلمین دانشکده فنی که بعداً سرمشق بری سایر دانشکده‌ها شد، در آن دوره تنظیم گردید و سهم عمده آن از بنده بود. برنامه‌های سالیانه درسی دانشکده فنی که آن زمان تنظیم شد، هیچ دانشکده‌ای هنوز به‌خود ندیده است. آزمایشگاه‌های فعلی دانشکده که از مجهزترین دانشکده‌های فنی خاور میانه و از جهاتی کاملتر از بعضی مدارس مهندسی اروپا و آمریکا می‌باشد، بیش از ۷۰٪ لوازم و تشکیلاتش یادگار آن دوره است. در حاشیه تعلیمات و تجهیز آزمایشگاه‌ها و کارخانجات، در آمد اختصاصی دانشکده فنی، تا آنجا که حافظه‌ام یاری می‌کند، از ۱۴,۰۰۰ تومان به بیش از ۲۰۰,۰۰۰ تومان رسید. انجمن فارغ‌التحصیلان دانشکده فنی را که فکر می‌کنم اولین انجمن فارغ‌التحصیلان دانشکده‌ها در ایران باشد، بنده مؤسس آن بودم...

بنده این حرف‌ها را زدم که شما و ملت ایران بدانند دستگاهی که دم از قانون و عدالت و سازندگی می‌زند، چقدر دروغگو و پا روی حق گذارست.

راجع به وظیفه و خدمت اصلی‌ام در دانشگاه یعنی از استادی و تدریس حرف زیادی نمی‌زنم. از یک ربع قرن تدریس در دانشکده فنی و ۲۰۰,۰۰۰ جلسه درس در آنجا (و تدریس در دانشکده‌ها و مدارس و کلاس‌های دیگر)، به یک جلسه آن اکتفا می‌کنم. یقیناً اجازه خواهید فرمود. زیرا به لحاظ درس‌دهنده اگر نباشد، حتماً نسبت به شنونده و گیرنده درس حداکثر احترام را دارید:

والاحضرت ولیعهد (در سال ۱۳۱۵) و اعلیحضرت پادشاه پنج سال بعد، ایشان به تازگی از سوئیس مراجعت کرده، بنا به امر و میل پدر تاجدارشان، از قسمت‌های مختلف مملکت بازدید می‌کردند. یک‌روز هم به دانشکده فنی که آن‌زمان در طبقه بالاخانه دارالفنون بود آمدند. کلاس بنده را بری ملاحظه والاحضرت و همراهان (وزیر فرهنگ، رئیس شهربانی، و رجال دیگر)، انتخاب کردند. از این جهت که در میان دانشیاران دانشکده فقط دو نفر لباس مخصوص دانشیاری داشتند و جناب وزیر فرهنگ خیلی علاقه‌مند به این قبیل تشریفات بودند. یکی معاون دانشکده و دیگری بنده بودم که می‌توانستیم با لباس مخصوص حاضر شویم. بنده بر خلاف معمول این قبیل مواقع که منظور برگزار کردن مراسم و تظاهر و نمایش است، موضوعی را بری درس در حضور ولیعهد مملکت انتخاب کردم که شاید مفید فایده قرارگیرد. شاگردان سال‌های سوم و چهارم را بری درس در حضور ولیعهد، در یک کلاس جمع کرده بودند و چون بنده عهده‌دار تدریس ماشین‌های حرارتی و ماشین‌های ئیدرولیک، هر دو بودم، موضوع درس نمایشی آن روز را مقایسه قیمت واحد کیلو وات تولیدی به وسیله سه نوع ماشین بخار، دیزل و آب قرار دادم.

حساب‌ها و ارقام، در سه ستون مجزا مقابل یکدیگر آماده شده بود، به طوری که وقتی والا حضرت وارد می‌شوند جمع زدن آنها باقی باشد. قیمت تولید برق از طریق توربین آبی، البته ارزانتر از سایرین و در حدود نصف در می‌آمد. سپس در تشریح و تأیید مطلب، چنین توضیح دادم که نه تنها به لحاظ هزینه اقتصادی تهیه برق از طریق استفاده از رودخانه و سد و توربین آبی با صرفه‌تر است، بلکه اگر ما به وسیله توربین‌های بخار و دیزل، ایجاد نیرو نمائیم می‌توانیم ذغال سنگ یا نفت مصرفی مربوطه را به کار دیگر بزنیم و ارز به مملکت بیاوریم. اما اگر از نیروی آبی استفاده نکنیم، آن منبع انرژی همین‌طور به هدر می‌رود و خوشبختانه با مسافرت‌هایی که به شمال کرده‌ام، رودخانه کرج و رودخانه‌های آن طرف البرز که به بحر خزر می‌ریزند، امکانات بسیار مساعدی برای ساختن سد و تولید برق دارند...

پس از اتمام درس بنده که قدری بیش از انتظار و تشریفات طول کشید، والا حضرت رو به شاگردان کرده، پس از تقدیر و تشویق‌هایی که مربوط به کارهای آنها و یک ماکت ارائه شده بود، فرمودند:

«اما در مورد اظهارات استاد شما، به عقیده من، چون کشور ما کشور زراعتی است و آب کم داریم، حیف است آب رودخانه‌هایمان را در ماشین بریزیم ... اگر به مصرف کشاورزی برسانیم بهتر خواهد بود ...»

والا حضرت ولیعهد، آن زمان به درس بنده عنایت نکرد، نظرم را قبول نفرمودند، ولی بعدها که پادشاه مملکت شدند، افتخار کردند و می‌کنند که به دست خود، سدهی کرج و سفید رود را افتتاح نمودند ...

من یقین دارم سایر درس‌ها و نظریات ما از همین قبیل است و اگر به آنها عمل فرمایند، همان‌طور که ساختمان سد، هم بری کشاورزی مفید است و آب بیشتر به زراعت می‌رساند و هم اجازه تولید نیرو می‌دهد، نظریات ما هم در مورد سلطنت، هم بر رونق و دوام و مقام سلطنت خواهد افزود و هم اجازه تولید نیروی فوق‌العاده ملی را می‌دهد...

مبارزه با توده‌ای‌ها:

در آن روزگار اداره یک دانشکده کار آسانی نبود. مشکل‌تر از مسائل تعلیماتی و فنی و اداری و مالی و انسانی، نبرد با توده‌ای‌ها بود. یقیناً می‌دانید که حزب توده، سنگر اصلی خود را دانشگاه قرار داده بود و حداکثر قدرت و فشار توده‌ای‌ها در همان سنوات (۳۰-۱۳۲۴) از حکومت قوام السلطنه تا دولت ملی جناب آقای دکتر مصدق بود. ما از همه طرف، از ناحیه دانشجویان، استادان، کارمندان، پیشخدمت‌ها در محاصره بودیم. شاگردهای توده‌ی باشگاه دانشگاه را تصرف کرده بودند، در کارگاه‌ها میتینگ می‌دادند، به کارگران و کارکنان دستور تعطیل صادر می‌کردند، ادعا داشتند که باید در برنامه‌ها و تصمیم‌ها در شوری دانشکده دخالت نمایند، اطاعت و انضباط از مدرسه نداشتند، به انواع اهانت‌ها و جسارت‌ها متشبث می‌شدند. به کلی شیرازه آموزش و پرورش و اداره کار را، گسیخته بودند. حقیقتاً روزگار سیاهی داشتیم. به خاطر دارید که کار به جایی رسید که روزی شوری دانشگاه را محاصره و استادان را حبس کردند و آن فصاحت را به بار آوردند ...

علت این جرأت و قوت این بود که از دو جهت و در دو جبهه پشت‌گرمی داشتند و من با کمال قدرت باید در دادگاه به صراحت بگویم. اول آنکه یک‌عده استادان در شوری دانشکده و شوری دانشگاه به وضع عجیب و یا سفسطه و مغلظه‌هایی که، بیانات سرکار دادستان، پس از سال‌ها خاطره‌اش را برایم زنده کرد، از بی‌نظمی‌ها و خرابکاری‌های آنان در دانشگاه طرفداری می‌کردند. با آنکه این آقایان به هیچ‌وجه اکثریت نداشتند، ولی متأسفانه سست‌عنصری و ترس و تردید استادان و رؤسی دیگر، همه جا به آنها میدان می‌دادند. ثانیاً، مصیبت اینجا است، از طرف دستگاه‌های انتظامی و ارتش تقویت و شاید تحریک می‌شدند.

این اظهارات شاید بری شما ایجاد تعجب و اعتراض نماید، زیرا از بس مطبوعات مأمور و رادیو و تبلیغات دولتی، افسانه تقویت حزب توده و همکاری جبهه ملی و جناب آقای دکتر مصدق را در چشم و گوش‌ها، فرو کرده‌اند، اگر نتوانسته‌اند چنین خلاف حقیقتی را به کسی بقبولانند،

لااقل موفق شده‌اند که احتمال و امکان عکس آن‌را خیلی بعید و بلکه محال جلوه داده باشند.

البته دادگاه حاضر محل بحث و تفصیل زیاد در این باره نیست و بنابراین به یک نمونه حکایت اکتفا می‌کنم که شخصاً ناظر آن بوده‌ام. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل :

بنده علاوه بر اداره دانشکده، کماکان دروس سابق خود را به‌عهده داشتم. غالباً مصادف با اعتصاب دانشجویان و تعطیلی کلاس‌ها می‌شدیم که سرنخشان به‌دست توده‌ای‌ها و بهانه تراش اصلیشان، اینها بودند و با آنکه در هر کلاس بیش از سه چهار نفر از آنها شناخته نبودند، ولی با تصمیم و تدبیر و تهدیدهایی که معلوم است، کاری می‌کردند تا شاگردان دیگر هم جرأت نکنند آن روز به‌کلاس بیایند. ولی در دو دانشکده (پزشکی و فنی)، عده قابل توجهی دانشجویان افسری داشتیم که لباس نظامی به‌تن داشتند، شب‌ها در دانشکده افسری می‌خوابیدند و همیشه یک افسر فرمانده مخصوص همراه آنها و مسئول کارهایشان بود که غالباً خود را در دسترس قرار می‌داد. ما بری نظم کلاس‌ها و شکستن اعتصاب‌های توده‌ای، روی این دانشجویان نظامی حساب می‌کردیم.

در یکی از آن روزهای تصمیم به اعتصاب، بعد از آنکه بنده سرکشی به‌کلاس‌های دیگر و به آقایان استادان کرده تا اندازه‌ی خیالم نسبت به عده‌ی از کلاس‌ها راحت شد. جزوه درسی و دفتر حاضر غائب کلاس چهارم شعبه الکترومکانیک را زیر بغل گرفته به‌طرف کلاس رفتم. بعضی از دانشجویان سیویل که در سرسرا و راهرو بودند، مثل اشباح از پیش پایم فرار کردند. در کلاس که وارد شدم احدی دیده نمی‌شد، پیشخدمت را فرستادم کتابخانه، برگشت گفت اکثریت بچه‌ها آنجا هستند ولی به کلاس نمی‌آیند و منتظرند دو سه نفری حاضر شوند تا بقیه هم بیایند. یک دانشجوی نسبتاً مسن و بسیار فهمیده و معقول در بین افسری‌ها داشتیم، او را صدا زده گفتم برو رفقی نظامی‌ات را بگو بیایند سر کلاس، بعد از چند دقیقه دست‌خالی و خجالت‌زده برگشت و حاضر شد خودش سرِ درس بنشیند. بنده هم در دفتر سایر دانشجویان را غایب‌گذارده مدتی انتظار کشیدم و مثل اینکه عقبِ سروان فرمانده دانشجویان افسری هم، فرستادم ولی اتفاقاً در آن روز نبود یا نیامد. سایر کلاس‌ها بعضی تشکیلات و برخی تعطیل شده بود.

فردی آن‌روز طی نامه رسمی به دانشکده افسری گزارش جریان و غیبت دانشجویان را داده، خواستار تنبیه آنها و توضیح شدم. بعد از چهار پنج روز جواب رسمی رسید که «ما تحقیق کردیم معلوم شد در آن روز همه دانشجویان افسری حاضر بوده‌اند ولی استادان به‌کلاس‌ها نرفته‌اند»!!

آن جناب سروان (یا ستوان یکم) فرمانده مسئول دانشجویان افسری را که در روزِ بخصوص، غیبت کرده بودند و بعد از چهار و پنج سال که به‌درجه سرگردی رسیده بودند، در سال ۱۳۳۴ در فرمانداری نظامی تهران، موقعی که بری اولین بار بازداشت و مورد بازجویی قرار گرفتم، در اطاق بازجو دیدم !!

ضمناً اولین فرمانده مسئول دانشجویان افسری قبل از جناب ایشان و قبل از دوره ریاست بنده، سروان روزبه معروف بود. منظور آنکه مبانی سازمان افسری متشکل و بسیار قوی حزب توده که مربوط و منسوب به دوران حکومت دکتر مصدق می‌نمایند در دوره‌ی جلوتر و با چنین حمایت و هدایت‌هایی در محیط خود دانشکده افسری و ارتش ریخته شده و پرورش یافته بود. تعداد زیادی از دانشجویان غیر نظامی ما نیز که توده‌ی شدند، تحت تأثیر و تعلیمات سروان روزبه و شاگردان افسر ایشان بودند.

این مسئله بسیار شایان توجه و درخور انصاف است که برخلاف شایعات مغرضانه و تبلیغات دامنه‌داری که خواسته‌اند، جناب آقای دکتر مصدق را عامل خطر کمونیسم معرفی نمایند و کودتی ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] را به‌عنوان نجات مملکت، یک عمل ضروری و ملی جلوه دهند، تذکر داده و معلوم شود چه عوامل و ایادی حزب توده را در ایران قدرت داد و چه منظوری در کار بوده است.

حتماً فراموش نکرده‌اند که چند سال قبل از مصدق، حکومت قوام السلطنه، سه نفر وزیر از آنها را در کابینه آورد، آن‌هم در کجا، در وزارت فرهنگ که محل آموزگاریها و دبیرها است و مرکز و مبدأ تعلیمات و تحریکات آنها روی جوانان مملکت شد. همچنین در وزارت صناعت که

سر و کارش با کارخانه‌ها و کارگران است. پس از آن ورق برگشت و توده‌ای‌ها از وزارتخانه‌ها خارج شدند. (البته هر دو عامل روی مصلحت اندیشی بوده است). واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دانشگاه پیش آمد (یا پیش آوردند) و بهانه و موجبی پیدا شد تا در وزارت کشور دکتر اقبال، حزب توده غیر قانونی اعلام شود. ظاهراً حزب توده غیر قانونی اعلام شد ولی فعالیت خیلی حاد و موثری به صورت زیر زمینی در پیش گرفت. فعالیتی که بنا به قرائن و امارات عدیده، در ستاد ارتش و در دستگاه‌های انتظامی بدون پشتیبان نبوده است و بهترین شاهد آن ماجرای فرار سران محاکمه و زندانی شده حزب توده از زندان شماره ۲ قصر شهربانی، به دستگیری افسران نگهبان خارج (ستوان قبادی) و داخل (ستوان محمدی)، در روز ۲۴ آذر ۱۳۲۸ می باشد (رجوع به مجله خواندنی‌ها، شماره‌های ۱۴ تا ۲۸ فروردین ۱۳۳۳ شود). خلاصه آنکه حزب توده درختی بود که بذر آن در سلطنت پهلوی کاشته و روئیده شد، در ده‌ساله بعد از شهویور، پیوندکاری و آبیاری و پروراندن شد. میوه‌اش را در حکومت مصدق به بار آورد. میوه آن اولاً انواع کارشکنی‌ها و مزاحمت‌ها در جریان ملی شدن نفت و در فعالیت‌های ملی و دولتی زمان مصدق، ورود در صفوف ملی‌یون به مصداق «حاجی انا شریک» آن عرب بیابانی، به منظور ارباب مردم ایران و بالاخره ساقط کردن حکومت مصدق بود.

حالا خوشمزه است که دائماً دکتر مصدق و جبهه ملی را متهم می‌کنند که آنها توده‌ای‌ها را میدان دادند و مملکت را به آستانه سقوط کشاندند.

پس از ۲۸ مرداد که پرده از روی خیانت‌های دو طرف برداشته و خدمات و محبوبیت دکتر مصدق بر همه آشکار شد، حزب توده بنی استغفار از گذشته و اصرار به تشکیل جبهه واحد را گذاشت و این قضیه مستمسک جدیدی در دست تبلیغات دولتی داد که بگویند جبهه ملی و فعالیت‌های دانشجویان و بازاریان دستور و الهام از توده‌ای‌ها می‌گیرند.

بسیار لازم بود که این ندی حقیقت و انصاف و دفاع از حق در این دادگاه گفته شود.

پس از آنکه حزب توده (توده نفتی) وظیفه مقدر را انجام داد و حکومت بعد از مصدق محکم و مستقر شد. هیئت حاکمه ما با تمام وزن و فشار خود و به‌طور جدی و با استمداد از شکنجه‌ها و جاسوسی‌ها به وسیله نیروی انتظامی به سرکوبی حزب توده پرداخت. ولی در باطن و واقع این شدت عمل و خشونت‌های خلاف انسانیت، سبب مظلومیت و محبوبیت آنها و حفظ و احیی ایدئولوژی‌شان گردیده است.

اگر بنده از حزب توده در مدافعات خود زیاد صحبت کردم و باید باز صحبت کنم

از جهت اهمیت و عواقبی است که داشته و دارد. و دادرسان محترم مسلماً منکر آن نیستند زیرا به‌طوری که در روزنامه اطلاعات ۱۳۴۱/۱۱/۱۵ می‌نویسد:

«شاهنشاه در مصاحبه‌ای که با مفسر آسوشیتدپرس در امور خاورمیانه کرده‌اند، صریحاً چنین فرموده اند:

«... خطر کمونیسم در ایران کاهش یافته ولی خطر از راه فعالیت‌های خرابکارانه باقی مانده است و احتمالاً این خطر تا وقتی که مسلک و مرام کمونیسم در جهان وجود داشته باشد، ادامه خواهد داشت ...»

شاهنشاه سپس فرمودند: پاسخ این سؤال که آیا کمک‌های آمریکا به ایران که پس از جنگ دوم تاکنون به میزان ۱,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار (تقریباً ۱۲ میلیارد تومان معادل بودجه دو سال مملکت) بری مبارزه با کمونیسم در این کشور کافی است، مشکل خواهد بود. ما از کمک‌هایی که در گذشته شده سپاسگزاریم ولی این امر بستگی به این دارد که مسائل را باید از کدام جنبه سنجید. به عقیده من، ما می‌خواهیم که بیش از اینها در این راه پیشرفت کنیم. آیا شما هم می‌توانید این کار را بکنید؟...»

در مبارزه با توده‌ای‌ها ما نه زور و نیرنگ‌های فرمانداری نظامی و سازمان امنیت را داشتیم و به‌کار بردیم و نه یک میلیارد و نیم از آمریکا کمک بلاعوض گرفتیم. مع‌ذالک فکر می‌کنم از طریق مواجهه فکری و عقیدتی و ابراز مکتب و خدمت عملی، بیشتر توفیق یافتیم و بیشتر حق افتخار داریم.

جبهه ملی:

اینک می‌خواهیم تحولات و فعالیت‌های ما قبل ملی شدن نفت و حکومت مصدق را پشت‌سر گذاشته، وارد سال ۱۳۳۰ بشوم. یعنی نصف گردش کار را طی کرده باشم.

صرف‌نظر از جنبه‌های سیاسی و دولتی و اجتماعی که در آن ایام در کشور صورت می‌گرفت و بنده مانند یک فرد عادی کشور ناظر و علاقه‌مند به آنها بودم. روی کار آمدن جبهه ملی و نخست‌وزیری جناب آقای مصدق، به طوری که گفته شد در محیط دانشگاه تأثیر و تسکینی عظیم بری ما ایجاد نمود.

ما با مراقبت و زحمت زیاد موفق می‌شدیم علی‌رغم کارشکنی‌های حزب توده نگذاریم چرخ درس و کار دانشکده از حرکت بیفتد، سهل است که پیشرفت هم داشتیم. انضباط را به هر تدبیر و تمهید که شده، حفظ می‌کردیم ولی یک چیز از عهده و عمل و قلمرو نظر ما خارج بود. ما در دل دانشجویان و جوانان به طور کلی راه نداشتیم، ضمناً نمی‌خواستیم دورویی و تزویر کرده، به کسی دروغ بگوئیم. یعنی خود را ظاهراً مخالف ورود به سیاست و اعمال غرض در دانشگاه نشان دهیم، ولی خودمان حزب‌سازی و دسته‌بندی و ناجوانمردی کرده موافقین را سوگلی و جاسوس نمائیم و به مخالفین نمره رد بدهیم یا آنها را بی‌جهت تحویل مأمورین انتظامی بدهیم. ولی به طور محسوس می‌دیدیم نفوذ توده در میان دانشجویان و دانش‌آموزان در بسط و شیوع بود.

قبلاً عرض کرده بودم که دو عامل از توده‌های پشتیبانی و به توسعه آنها کمک می‌کرد. آن دو عامل از جنبه عملی بود. از جنبه فکری و نظری نیز دو عامل به سود آنها کار می‌کرد:

۱. نیروی ایدئولوژیک و جلب و جاذبیتی که به لحاظ مترقی بودن و مخصوصاً تحریک (دینامیسم) روی افکار داشت و شالوده‌فلسفی و علمی که به آن داده بودند.

۲. خالی بودن زمینه و اینکه در برابر موج و فشار کمونیسم، تقریباً هیچ مکتب سیاسی و امید نجاتی به جوانان عرضه نمی‌شد.

البته انجمن‌های اسلامی سد بزرگی به لحاظ عقیدتی و استدلالی در برابر فلسفه ماتریالیسم آنها ایجاد کرده و یک عشق و ایمانی در آن عده معدود جوانان مسلمان پیدا شده بود. ولی در جنب تبلیغات حزب توده کفایت نمی‌کرد و مخصوصاً خالی از دینامیسم و عمل و وجهه حکومتی بود. جوان خوراک می‌خواهد. به قول یکی از دوستان، مغز و احساسات جوان‌ها مثل سنگ‌های آسیا است که دائماً می‌چرخد. اگر گندم به آن رساند یک عمل مفید انجام می‌دهند. اگر خورده آهن ریختند با آنها هم در می‌افتد و اگر هیچ خوراکی به آن ندادید خود را می‌ساید و از بین می‌برد. در آن زمان غیر از افکار ماتریالیسم و فعالیت و برنامه‌های توده‌ای، خوراک دیگری به جوانان درس‌خوان مملکت عرضه نمی‌شد. بنابراین مانند یک قشون مهاجم بدون مانع و مخالف پیش می‌رفت.

آن موقعی که جبهه ملی و مبارزات ملی‌یون آغاز شد و علم مبارزه بر علیه استعمار و ایادی آن برافراشته شد و موقعیت‌هایی در زمینه‌های مطبوعات و انتخابات به دست آمد و بالاخره جبهه ملی روی کار آمد و یک بارقه امید و روزنه نجاتی درخشان در مملکت دیده و بر دل‌ها تابیده شد، مکتب و مقصدی به جوانان عرضه گردید. ما در دانشگاه یعنی در قلب پیشروی افکار کمونیسم، شاهد این بودیم که چگونه جوانان مردد و بی‌مسلك به این مکتب می‌گروند و در برابر توده‌های سینه سپر می‌کنند. شعار استقلال و آزادی مملکت و تز جبهه ملی تحت رهبری دکتر مصدق، حقیقتاً نسیم نجات بخشی بود که کشتی شکسته طوفان زده کشور را در مسیر صحیح انداخت.

از همین لحظه بود که پیشرفت توده متوقف شد و به همین دلیل بود که جبهه ملی و دکتر مصدق و تز ملی کردن نفت به عنوان دشمن شماره یک توده‌های شناخته و هدف اصلی تیرهی آنها گردید. ما در دانشگاه شاهد بودیم که در انتخابات کلاس‌ها بری سازمان دانشجویان که سابقاً در برابر نامزدهای توده‌ای کسی قدرت ابراز وجود نداشت. ملی‌ها هم کاندیدا می‌دادند و موفق می‌شدند. از آن پس بری همیشه سنگر

دانشگاه از دست توده‌ای‌ها گرفته شد و به دست ملی‌یون افتاد.

این خدمت بزرگی بود.

حقاً و انصافاً اگر جبهه ملی پیدا نمی‌شد و تز ملی شدن نفت، یعنی یگانه راه نجات عملی ایران از دست استعمار عنوان و اجرا نمی‌گردید، هیچ نیرو و تدبیری (نه شکنجه‌هی ضد انسانی قوی انتظامی و نه یک میلیارد و نیم دلار کمک آمریکا) از پس افکار و عمال کمونیسم در ایران بر نمی‌آمد.

بیش از این راجع به جبهه ملی اول از نظر سیاسی و اجتماعی چیزی نمی‌توانم بگویم. چون چیزی شخصاً نمی‌دانم و کارهی نبودم.

مأموریت خلع ید و اداره شرکت ملی نفت ایران:

پیش از آنکه دومین دوره سه ساله ریاست دانشکده‌ام به سر آید از طرف جناب آقای دکتر سنجابی وزیر فرهنگ دولت مصدق به معاونت وزارت فرهنگ دعوت شدم و علی‌رغم میل خود از محیط تعلیم و صنعت وارد محیط دولت شدم. معاونت وزارت فرهنگ طولی نکشید که به مأموریت جدیدی مفتخر و منصوب گردیدم. مأموریتی که خیلی بری سرم گشاد و فوق تصور و امکاناتم بود. ریاست هیئت مدیره موقت شرکت ملی نفت و مأموریت خلع ید از شرکت سابق نفت.

طرف غروب سوم ماه رمضان و عصر پنجشنبه‌ی بود که خسته از کار اداره و گرسنه و بی‌حوصله به منزل می‌آمدم. گفتند افطار مهمان داریم. آقای مهندس حسینی بالا است. پس از صرف افطار وقتی قضیه را که بنا به پیشنهاد در هیئت مختلط نفت (یعنی کمیسیون مشترک مجلس شورا و سنا بری نظارت در اجرای قانون ملی شدن نفت) و تصویب آقای دکتر مصدق قطعیت یافته بود، برایم نقل کرد. گفتم چطور شما می‌خواهید چند تا موش امثال مرا به جنگ گله پلنگ بفرستید؟ من و شرکت نفت؟

ولی مملکت قیامی کرده وارد معرکه‌ی شده بود و بر هر فرد خدمت و فداکاری هر قدر سنگین و غیر ممکن باشد فرض بود.

چون خود حسینی در بسیاری از اعمال و اقداماتش در کار نفت، استشاره و استخاره از قرآن کریم می‌نمود، من هم قبولی خود را مشروط و موکول به استخاره از قرآن کردم. بری نماز مغرب به مسجد هدایت خدمت آقای طالقانی رسیدیم. آیه عجیبی که نشانه امید و امر بود (از آیات مربوط به جنگ بدر) آمد. آقای حسینی مهلت نداد، بلافاصله دو نفری منزل جناب آقای نخست وزیر رفتیم. ایشان خوشحال شدند، مرا بوسیدند و فرمودند می‌روید آنجا اما خواهش دارم کاری به‌کار ما نداشته باشی. مبدا دست به ماشین‌ها و لوله‌ها بزنی. بگذارید همان مهندسین و کارمندان انگلیسی با حقوق و مزایا و مسئولیت‌هی سابق کارشان را انجام دهند. اگر از شما پرسیدند بری چه آمده‌اید و چکاره‌اید؟ بگوئید ما هیئت مدیره شرکت ملی نفت ایران هستیم. اگر پرسیدند از ما چه می‌خواهید؟ جواب بدهید اولاً خودتان را مستخدم دولت ایران بدانید و ثانیاً آنچه نفت برده می‌شود یک رسید به‌نام شرکت ملی نفت ایران بدهید. همین و بس.

همین و بس. اما متأسفانه یا خوشبختانه قضایا به‌این سادگی نگذشت. آقای دریک Drake رئیس کل شرکت در ایران به‌هیچ‌وجه حاضر نشد ما را به سمت هیئت مدیره و ما فوق خود بشناسد. کشتی‌ها هم البته رسید ندادند و برگشتند.

ماجرای بسیار طولانی و تاریخی و شنیدنی است که محل بیان آن اینجا نیست. کار به خلع ید و قبول مسئولیت و مدیریت کشید.

عمل خلع ید را تا آنجا که جنبه سیاسی و دولتی و تحریک مردم را داشت بیشتر سه نفر آقایان نمایندگان اعزامی هیئت مختلط (دکتر متین دفتری، مکی و ناصرقلی اردلان) انجام می‌دادند. ابتکار مذاکرات دیپلماتیک با روسی شرکت و نطق‌هایی که در اجتماعات می‌شد با آقایان متین دفتری و مکی بود. در عمل خلع ید و برافراشتن پرچم ایران و گرفتن جی روسی شرکت بود که بنده وارد شدم. اما به خوبی حس می‌کردم که بزودی مواجه و مقابل وظیفه سنگینی خواهیم شد؛ بهره برداری و اداره یا لاقلاً نگاهداری این دستگاه عظیم که حقیقتاً دربی پهناور مخوفی بود.

عظمت دستگاه و تشکیلات و تجهیزات آبادان و خرمشهر و مناطق نفت‌خیز و شبکه توزیع داخلی، به قدری بود که به تنهایی با تمام وزارتخانه‌ها و ادارات و مؤسسات مملکت برابری می‌کرد. کسی بایستی مسئولیت این کار را به عهده بگیرد که بالاترین شغل و قلمروی عملیاتش یک دانشکده فنی با ۲۰۰,۰۰۰ تومان بودجه سالیانه و ۶۰ نفر معلم و کارمند بود و به لحاظ اداری، از حدود ریاست دایره در اداره ساختمان بانک ملی تجاوز ننموده بود اما به‌حول و قوه الهی اولاً، و با همکاری ملی و همگانی ثانیاً، و نیروی عشق و فداکاری ثالثاً، به توفیق کامل نائل شدیم.

بحث و تفصیل مطلب البته در این مقام بی‌مورد است. همین قدر بری تصور عظمت کار باید بگویم که: بودجه هزینه روزانه دستگاه یک کرور تومان بود، ۶۰,۰۰۰ کارمند و کارگر داشت، یک میلیون تن مواد نفتی باید بری مصرف سالیانه کشور استخراج و تصفیه و تا اقصی نقاط کشور توزیع شود. در مناطق سوزان و دور افتاده خوزستان سرویس‌هی منظم و معظم آب و برق و یخ و حمل و نقل و خواربار و بهداری و خانه‌سازی و تعمیرات و سایر عملیات و احتیاجات را مانند زمان انگلیس‌ها که ۳۰۰ متخصص در اختیار داشتند و ما فقط در حدود ۲۰ نفر علی‌البدل به‌جی آنها از تهران منتقل کرده بودیم، از کار نیفتد و هیچ‌گونه وقفه و خلل و خرابی در کارها پیدا نشود.

تمام این وظایف و عملیات بدون کوچک‌ترین توقف و تزلزل انجام گردید. علاوه بر آنها پلنت (Plant) ۷۰ که از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دستگاه‌هی تصفیه جدید پالایشگاه بود در ایامی که نخست وزیر و هیئت اعزامی ایران به آمریکا رفته بودند، به‌راه افتاد و دستگاه روغن سازی که کمپانی امریکائی سازنده آن هنوز به اتمام نرسانده و تحویل انگلیس‌ها نداده رفته بودند، به‌کار انداخته شد... خیلی دلم می‌خواست در اینجا فرصت و مناسب می‌بود تا نمونه‌هائی از عظمت مشکلات و ارزش خدمات و زیبایی شاه‌کارهائی که در آن ایام از طرف هموطنان انجام شد ذکر می‌کردم و نام کسانی را که باعث افتخار و امید هستند می‌بردم تا شما هم در دل خود شاد شوید و مباحث کنید که ایرانی هستید.

هیئت‌هی مشاور و متخصصینی که بعداً به آبادان می‌آمدند، تحسین و اعتراف می‌کردند که به هیچ وجه نمی‌توانستند تصور کنند بزرگترین پالایشگاه جهان چنین مرتب و منظم حفظ شده است.

مجله سپید و سیاه (شماره ۱۳۳۲/۱۲/۳ یعنی بعد از کودتا) خبری راجع به نفت دارد و چنین می‌نویسد:

«مشاره و مطالعه بری حل مسئله نفت به شدت ادامه دارد. ریبر کارشناس معروف نفت به تهران آمد و گزارش کار خود را داد. با آنکه پیش بینی می‌شد که مخارج به‌کار انداختن پالایشگاه بیش از ۸۰ میلیون دلار باشد، ریبر در گزارش خود گفته است که به خلاف آنچه شهرت داده‌اند وضع پالایشگاه به هیچ وجه خراب نشده، بلکه کارشناسان و متخصصین ایرانی توانسته‌اند به نحو شایسته‌ی در نگهداری و حفظ پالایشگاه آبادان نبوغ ذاتی خود را به ثبوت رسانند. حتی اضافه کرد بر اثر خدمات و تجربه‌هی گران‌بهای که کارشناسان ایرانی در این مدت آموخته‌اند، احتیاج ایران به کارشناس خارجی به ثلث پیش از ملی کردن نفت رسیده است. ریبر می‌گوید که هم اکنون می‌توان با وضع فعلی پالایشگاه، نفت تصفیه شده به خارج صادر کرد و تدریجاً پالایشگاه را توسعه داد.»

بنده ابداً نمی‌خواهم افتخار و حق آن خدمات و عملیات را به‌نام خود ثبت و عرض نمایم. بنده نه مرد اقتصاد و سیاست بودم، نه مهندس نفت. افتخار و دلخوشی من فقط به یک چیز است، چیزی که می‌توانید آن را در عین حال بسیار کوچک تلقی کنید و هم بسیار بزرگ: عمل مدیریت. اما نه مدیریتی استبدادوار و انحصارطلب که همه چیز را در قبضه و اختیار و دستور و دلخواه خود قرار داده باشد. وظیفه و عمل بنده که آن را می‌توان هم بی‌عرضگی و ناتوانی دانست هم عرضه و توانائی، این بود که خواستم و گذاشتم هر کس کار خود را بکند. مانع از این نشدم (یا باعث این شدم) که هر کارگر و کارمند و متخصص ایرانی با حداکثر علاقه و علم خود در پستی که قرار دارد، لیاقت و امکاناتش را بروز دهد و احترام و حقش رعایت شود. تمام آن کارهی بزرگ و مهم را آنها کردند نه بنده.

کاری که بنده انجام دادم این بود: دو سه روزی از ورودمان به آبادان نگذشته بود که از تنها مساعدت یا موافقتی که مدیران انگلیسی کردند، استفاده نمودم. با راهنمایی مستر راس مدیر کل پالایشگاه، با رؤسی دیگر مانند شاگرد مدرسه‌ای که باید با عجله دروس امتحان را حاضرکند، به بازدید قسمت‌ها و سرویس‌های مختلف شرکت پرداختم. با چشم خریدار، به کلیه قسمت‌ها اعم از تصفیه خانه، آزمایشگاه، تلمبه‌خانه، سانترال‌های برق، انبارها، حسابداری، حمل و نقل، آتش نشانی، کشتیرانی، خانه‌سازی و غیره، در آبادان و یک یک مناطق نفت‌خیز و بندر معشور سرکشی کردم. در هر قسمت با ایرانیان که غالباً مسئول دوایر و وظایف مراتب خیلی پائینی بودند، آشنا می‌شدم. دالان رابط و کلید ورودی بنده به آن سری عظیم و مرموز، یک عده سی چهل نفری مهندسین فارغ التحصیل دانشکده فنی و معدودی از هنرسرای عالی بودند که با غالب آشنائی صمیمانه و اعتماد کامل داشتم. به‌طور رسمی از شرکت و به‌طور خصوصی از آنها یا از دوستان مطمئن آنها خواستم که لوحه‌های تشکیلاتی سرویس‌های مختلف شرکت را با نام مسئولین مربوطه بدهند. سپس ارشد ایرانیان را که در هر سرویس هستند یا فرد با استعدادتر و مورد اعتمادتر آنها را که سوابق و امکانات کافی بری اداره آن قسمت داشته باشد، در نظر می‌گرفتم. پیش از آنکه انگلیس‌ها ایران را تخلیه نمایند، مطالعات و مشورت‌ها آنقدر پیشرفته بود که با همکاری آقایان سرتیپ ریاحی و دکتر فلاح بری هر قسمت (مخصوصاً قسمت‌های حساس از قبیل آب، برق، حمل و نقل، توزیع داخلی مواد نفتی و غیره) چه در آبادان و چه در مناطق، یک عده مسئولین از میان ایرانیان مقیم یا از آن عده بسیار قلیلی که از مرکز و از دوایر دولتی انتقال داده بودیم، نامزدهائی معین شد. البته این ایرانیان که غالب آنها از مهندسین تکنیکال آبادان، هنرسرای عالی یا دانشکده فنی و معدودی خارجه رفته‌های اعزامی شرکت بودند. تصور نکنید قبلاً مقام معاونت و همکاری مستقیم رؤسی انگلیسی را داشتند. بلکه آنها، در سلسله مراتب اداری و فنی، مجبور شده بودیم سه پله و گاهی پنج پله بالا آورده باشیم و به عوض یک کار، گاهی سه کار روی دوششان بگذاریم. مع‌ذالک اگر اجازه مختصر اغراق را داشته باشم، می‌توانم بگویم معجزه کردند. حکایات و نمونه‌های فراوان دارم که متأسفانه دادگاه اجازه ذکر آنها را نمی‌دهد. آری کار خارق‌العاده‌ی کردند. چرا و از کجا این نیرو و الهام را می‌گرفتند؟ از آنجا که عشق آزادی مملکت و سربلندی و نجات ایران در وجودشان شعله‌ور گشته بود. بری آنکه به شخصیت و ارزش آنها احترام گذارده و میدان عمل در اختیارشان قرار گرفته بود. مدیریت به طریق دموکراتیک اجرا شده بود و با حقیقت و صمیمیت نه با دروغ و حرف. بنده مدیریت را این‌طور یاد گرفته و فهمیده بودم و می‌فهمم. روزی در شوری دانشگاه نماینده دانشکده پزشکی پیشنهاد تأسیس یک آموزشگاه مامائی را آورده بود که شرط ورود در آن را تحصیلات سوم متوسطه (یا شاید پنجم، درست یادم نیست) قرار داده بودند. این مطلب یعنی کمی سطح معلومات ورود به آموزشگاه مورد تعجب و ایراد بعضی از اعضای شوری دانشگاه قرارگرفت، نماینده مدافع دانشکده پزشکی توضیح داد ما مخصوصاً چنین کرده‌ایم تا فارغ‌التحصیلان آموزشگاه ادعی زیاد نداشته، خود را متخصص ندانند. ما به آنها دائماً سفارش می‌کنیم که بهترین کار شما در برابر زن حامله، کاری نکردن و وا گذاشتن کار به طبیعت است. دست به اسباب جراحی و عملیات زیادی نبرید و بگذارید بچه خود به‌خود بیرون بیاید. کار شما تقویت روحیه زائو و نظافت و مراقبت است ...

نقش سلطنت:

بنابراین وقتی نهضت آزادی ایران مانند آقای دکتر مصدق و بنا به نصوص صریح قانون اساسی، می‌گوید در مملکت مشروطه شاه سلطنت می‌کند نه حکومت؛ قصدش نه تنزل دادن مقام سلطنت است، نه خیانت کردن به ملت و مملکت. بلکه به‌عکس می‌خواهیم اصول ازلی و قطعی خلقت و رسوم صحیح مدیریت اجرا شود. وقتی قرار شد یک فرد دستش و نظرش و سلیقه و ری و فکرش (به‌فرض که

همه اینها قوی و نافذ و صائب و پاک باشند)، در تمام کارها دخالت نماید و تمام افکار و افراد پیرو نیات و مجری دستورهی او باشند، هیچکس را حق و ارزش و آزادی و ابتکاری نباشد و سازمان امنیت مدافع ظاهری سلطنت، تمام امور و شئون مملکت را زیر نظارت و یا اختیار خود بگیرد، در چنین شرایطی کارها خراب می‌شود و پیش نمی‌رود.

ملی کردن نفت و آن نهضت عجیبی که مملکت ما و مخصوصاً مردم خوزستان را یکپارچه به حرکت درآورد، صرف‌نظر از جنبه‌هی سیاسی یا فنی و اداری آن، از جهت راوانشناسی و اجتماعی نیز از حوادث بزرگ تاریخ ایران بشمار می‌رود.

ای‌کاش آقایان در آن مراسم و مسافرت‌هی خلعید و تظاهراتی که در خرمشهر و آبادان و مسجد سلیمان و آغا‌جاری و سایر نقاط انجام می‌گردید حضور می‌داشتید و شاهد آن غلیان احساسات و فوران استعدادها می‌شدید.

بنده به‌عنوان یادگار، گوشه مختصری از آن مظاهر عظیم و عجیب را در مقاله‌ای که در گرماگرم اضطراب‌ها و انقلاب بری روزنامه اطلاعات (۱۳۳۰/۴/۱۷) فرستادم و عنوان «اشک‌هی خوزستان» را دارد، منعکس ساختم.

در آن اجتماعات و تظاهرات طبیعی، بدون تصنع و تحمیل و بدون تدارک قبلی که در نقاط مختلف خوزستان تشکیل می‌شد و کارگران و مردم محل یا آقای مکی و گاهی بنده سخنرانی می‌کردیم، بری سه‌کس یا با ذکر سه نام غلغله می‌افتاد و کف می‌زدند: دکتر مصدق، آیت‌الله کاشانی، شاه.

بلی در آن زمان در نظر مردم این سه شخص و سه مقام حکم واحد را داشت، دولت، روحانیت، سلطنت. ملت آنها را از خود و خود را از آنها می‌دانست.

با آنکه اعلیحضرت در ملی کردن نفت و در خلعید عمل و ابتکار خاصی ابراز نداشته بودند، اما مردم به‌نام ایشان دست می‌زدند. چون ایشان همان‌طور که در مورد مدیریت و قابله عرض کردم، نمی‌بایستی هم‌کاری بکنند. می‌بایستی بگذارند مسئولین و متصدیان، کارشان را مبتکرانه و آزادانه تحت نظام صحیح و اصول مصوب انجام دهند. نظارت و مراقبت از بالا و رضایت دادن به فعالیت و رعایت کردن شخصیت و مسئولیت زیر دستان، کار بی ارزش آسانی نیست. مردم قدر این عمل را می‌دانستند و کف می‌زدند.

یکبار دیگر هم سابقاً بنده به شخصه شاهد احساسات پرشور شاه دوستانه مردم ایران بودم. احساساتی که مردم واقعی از صمیم قلب انجام داده به پی خود آمده بودند. نه آنکه پاسبان و سربازان و کارگران را با لباس عوضی و با وسایل دولتی و کامیون‌هی مقاطعه‌کاران آورده به آنها تعلیم کف زدن داده باشند. تلگراف‌ها و آگهی‌هی ساختگی و تحمیلی هم نبود، خود مردم بودند.

در سال ۱۳۲۵، بری یک کار حکمیت مربوط به شرکت بیمه ایران، به رشت رفته بودم. اتفاقاً مصادف با مراجعت اعلیحضرت از سفر آذربایجان، بعد از قیام مردم آنجا و خروج پیشه‌وری‌ها شد که از راه آستارا و رشت به تهران برمی‌گشتند. در سر راه تهران رشت، خانه‌هی محقر دهاتی و جنگلی را دیده بودم که قالیچه و حتی گلیم و فانوس نفتی آویزان کرده هر کدام به‌نحوی ساده ولی متنوع و طبیعی، چراغانی نموده بودند. مثل چراغانی‌هی ۲۸ مرداد حالا و روز ولادت شاه نبود که همه مغازه‌ها یک نوع پرچم و عکس و حتی یک‌نوع شعر پشت پنجره زده و کاملاً معلوم باشد که دستوری و تصنعی است. بعد در خود رشت در میدان شهرداری بیش از سه ساعت مجبور ایستادم تا اتومبیل سلطنتی فاصله نیم کیلومتری خیابان سبزه میدان را در میان سیل جمعیت و استقبال کسانی که گرد و غبار روی ماشین را به‌سر و روی خود می‌مالیدند، بتواند طی کند.

آن استقبال به‌طور وضوح طبیعی و صمیمی بود. صف پاسبان و سرباز در طرفین خیابان رو به مردم نگذاشته و مأموران مخفی در لابه‌لی مردم نفرستاده بودند و به کسی دستور کف زدن نمی‌دادند. اعلیحضرت احتیاج به محافظ و مبلغ نداشت.

بلی، در آن زمان که اعلیحضرت سلطنت می‌کردند، در میان مردم محبوبیت داشتند. ولی متأسفانه حساب خود و راه خود را از مردم جدا کردند. جی خود را از داخل مملکت و دل ملت به خارج مملکت منتقل ساختند.

مصدق:

اما چرا در آن روزها بری مصدق کف می‌زدند و امروز هم اگر دولت بگذارد او را روی دوش از احمدآباد به تهران خواهند آورد. و چرا نهضت آزادی به او احترام گذارده و می‌گذارد؟ جواب این سؤال را ما در بیانیه روز افتتاح نهضت داده‌ایم:

مصدقی هستیم و مصدق را از خادمین بزرگ و افتخارات ایران و شرق می‌دانیم، ولی نه به آن معنی و مقصدی که از روی جهل و غرض تهمت زده مکتب او را مترادف با هرج و مرج و تقویت کمونیسم و تعصب ضد خارجی و جدائی ایران از جهان معرفی کرده‌اند. ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طول تاریخ ایران محبوب و منتخب واقعی اکثریت مردم بود و قدم در راه خواسته‌هی ملت برداشته، توانست پیوند بین دولت و ملت را برقرار سازد و مفهوم واقعی دولت را بفهماند و به بزرگترین موفقیت تاریخ اخیر ایران یعنی شکست استعمار نائل گردد، تجلیل می‌کنیم. یک حکایت کوچک نقل از آن دوره می‌نمایم:

در ایام مأموریت نفت، به تهران آمده بودم. در باشگاه دانشگاه جشنی بود. به مدیر کل اداره دفع آفات که استاد دانشگاه هم بود، برخوردی تبریک گفتم که به طوری که در روزنامه می‌نویسند امسال موفق شدید با آنکه سطح آلوده شده به ملخ چهار برابر سال قبل بود با بودجه‌ی معادل یک سوم آن سال دفع آفات کنید. ایشان تشکر کرده و گفت می‌دانید علت آن چیست؟ علتش در اینست که مردم این دفعه با مأمورین ما همکاری داشتند، همه جا به استقبال آمده سم و وسایل می‌گرفتند و خودشان می‌بردند و می‌پاشیدند. اما سابق یا فرار می‌کردند و یا موادی را که تحویلشان می‌دادیم به‌ترتیبی از بین می‌بردند. علت موفقیت بزرگ ما همکاری ملت با دولت است. تجلیل بزرگ ما هم از جناب آقای دکتر مصدق بری همین همکاری دولت و ملت می‌باشد.

«قیمتی تر از نفت»:

نه ماه بیشتر در جنوب نبودم. در این مدت دو عمل‌کامل غیر قابل‌انکار انجام گردیده بود:

۱. خروج انگلیس‌ها از ایران بدون آنکه آب از آب تکان بخورد و دستگاه نفت و توزیع نفت در مملکت بخواهد.
۲. استخراج و تصفیه نفت و شروع صدور و معامله آن.

بنابراین دولت ملی ایران در ملی کردن و اداره نفت توفیق یافت و به مرحله نهائی رسید. منتهی بعداً وضع عوض شد.

از اوضاع و اقدامات آن دوران مطالب و جریان‌های زیادی هست که نمی‌گویم. فقط من باب ارتباطی که با اتهامات کیفرخواست و دفاع دارد، قطعاتی از مقاله‌ی را که درست روز خروج آخرین فرد انگلیسی در شماره مورخه ۱۳۳۰/۷/۱۲، روزنامه شرکت به‌نام آبادان نوشته‌ام می‌خوانم تا دادرسان محترم از خلال آن، جریان عجیبی را که در آن زمان در دل‌ها وجود داشت، کمی احساس کنند و روحیه و نظریه کسی را که به زعم کیفرخواست بر هم زنده امنیت مملکت و مخالف ملک و ملت است بشناسند:

حال که بعد از چهار ماه و چهار روز کم، مبارزه پر اضطراب، خانه از خودمان شده است و بعد از بدرقه مهمان، از فرط خستگی روی سکوی در نشسته و می‌خواهم نفس راحت بکشم، به یاد ایام گذشته افتاده خاطرات شیرین و خاطرات سنگین را به‌نظر می‌آورم و میل دارم بری رفیقم تعریف کنم ...

بدترین لحظه و بلکه بدترین روز بنده در این مدت مأموریت، آن روزی بود که بعد از تخلیه مناطق نفت‌خیز در خدمت عده‌ی از همکاران به مسجد سلیمان رفته بودم. انتظار داشتیم در فرود از طیاره، کارگران را در نشاط و صفا و کارمندان را در خنده و شادی ببینیم. ولی طوری

منظره آن پارچه‌هی سفیدی که به چوب کرده به رخ ما می‌کشیدند و عبارات عداوت‌آمیز و کینه‌انگیزی که علیه بعضی از کارمندان ارشد نوشته بودند، ما را منقلب کرد که خواستیم از همانجا برگردیم ...
البته با ملامت و دلالت موفق شدیم طرف عصر که خورشید داغ در افق فرو می‌رفت و شرحی خفقان آور روز جی خود را به نسیم ملایم شب می‌داد، این آتش کینه را قدری بخوابانیم...
اما بهترین خاطراتم ... اعلامیه‌ی بود که هفته قبل در روزنامه‌ها و رادیو به امضی اقلیت مجلس دیدم و شنیدم ... حال این اعلامیه به تأیید خدا یا به زور ملت یا به میل و رغبت تنظیم شده بود کار ندارم. همین‌قدر چون نشان وحدت و نمونه صمیمیت بود، دل هر ایرانی را روشن می‌کرد و مژده موفقیت قطعی را می‌داد ...

قیمتی تر از نفت، این اتحاد و اتفاق و هم‌آهنگی و صمیمیتی است که سدهی بزرگ بدبختی ملت را یکی بعد از دیگری خواهد شکست ...
حال اگر این مقاله را می‌نویسم ... بری اینست‌که وقتی به خانه رفتید، دیگر آن خاطره اول بری شما تکرار نشود و اینک که بیگانه رفت، این زمزمه‌هی شوم بیگانه‌پسند نیز از بین برود ... در گوش شما کارمندان و کارگران شرکت ملی نفت هم که به تازگی از استیلی خارجی بیرون آمده‌اید باید تا مدتی این جمله را خواند و تکرار کرد:

بیگانه رفت ، بیگانگی هم رفت ؛ دیگر یگانه باشیم.

...فرض کنیم که حرف شما درست باشد و کسانی سابقاً دست و فکر خود را در خدمت عمال نفت گذارده بوده‌اند ... همان‌طور که نفت خودمان را تصرف کردیم بیائیم افراد خودمان را و سرمایه‌هی زنده خودمان را هم تصرف کنیم. مگر این افراد با آن استعداد و هنری که دارند از نفت کمترند؟ مگر ما در مملکت آدم زیاد داریم که اینقدر افراد را بی‌قدر بدانیم؟ اندکی روح بلند و طبع عالی و مردانه داشته باشیم ... در کار نفت همه زحمت کشیدند، همه پشت به پشت هم دادند تا درست شد. پس نفت مال همه است. بنده و شما چه حق داریم عده‌ی از فرزندان این آب و خاک را از ایفی وظیفه عمومی و همکاری در این دستگاه ملی محروم کنیم؟ ... فرض می‌کنیم با این همه اصرار و الحاح، باز دل سنگ شما نرم نشده و در تصمیم خود به انتقام پافشاری کنید و لازم شود که به خورده‌حساب‌های قبل از شروع خلع ید بپردازیم. چقدر تشخیص بیگانه و باگناه مشکل است و اگر درستش را خواسته باشید، چون دستگاه، دستگاه اجنبی بود و طبق منطق شما هر خادم به آن دستگاه خائن به کشور بوده است. پس همه کارمندان و کارگران را باید بیرون انداخت.

اگر حکم شود که مست گیرند در شهر، هر آنچه هست گیرند

آن وقت علی می‌ماند و حوضش. آیا چنین کاری به مصلحت است؟ اجازه می‌فرمائید؟...
و در آخر نوشتم:

.... در هر حال، ما ها را که از تهران، بری کمک و خدمت به شما آمده‌ایم، گمراه نکنید.

ما بری وصل کردن آمدیم نی بری فصل کردن آمدیم

خود شما هم مدتی این ورد را به گوش همدیگر بخوانید:

بیگانه رفت ، بیگانگی هم رفت ، دیگر یگانه باشیم

قبل از ترک خاطرات آبادان و قبل از ورود بحث به سال ۱۳۳۱، یک خاطره کوچک دیگری را هم که به لحاظ توضیح و دفاع در زمینه کیفرخواست و ارائه سیر تحولات افکار، خالی از فایده نیست، به عرض می‌رسانم:

در یکی از مسافرت‌هی موقت کوتاه که بری گزارش و کسب دستور یا بری دیدار خانوادگی به تهران می‌آمدم، عده‌ی از جوانان متعلق به آن دسته سوم از دارندگان سه نوع طرز فکر که قبلاً اشاره نمودم و جاگذارده‌ام، به دیدن آمدند ... آقایان همراه خود مرامنامه و اساسنامه

تشکیل یک حزبی را آورده بودند. این حزب نه چپ کمونیست بود و نه راست راست. آنچه آقایان می‌گفتند و اصرار می‌ورزیدند و می‌خواستند بنده هم عضویت آن را قبول کنم اساس تشکیل حزب و طرز فکر سیاسی و اجتماعی داشتن بود. اتفاقاً آنچه را هم بنده امتناع داشتم و نسبت به آن بی‌اعتنا و بی‌علاقه بودم، همین حزبی شدن و فعالیت اجتماعی و سیاسی کردن بود. به دنبال همان طرز فکر که قبلاً تقسیم بندی نموده بودم و تجربه یا سرگرمی که به اقدامات به خیال خودم اصلاحاتی پیدا کرده بودم، هنوز مانند بسیاری از مردم هم‌دوره، احساس چنین ضرورتی را بری خود و مملکت نمی‌کردم. طرفین بدون نتیجه‌گیری و با مختصر دلتنگی از هم جدا شدیم. بنده به آبادان رفتم و آنها به افکار و مشکلات خود

بازگشت به درس و آزمایشگاه:

فروردین ۱۳۳۱ است. یکسال و نیم مانده است که گردش کار بنده به گردش کار کیفرخواست برسد و با یکدیگر همقدم شویم. بنابراین باز باید تشکر و خواهش کنم که حوصله به خرج دهید. خصوصاً که این یکسال و نیم، به لحاظ جریان‌ها و حوادثی که در مملکت و همچنین در ضمیر بنده و بعضی از هم‌دوره‌های بنده روی داد، بسیار اساسی و در حکم گره‌های اصلی زنجیرهای تحول یا تکامل است. به دلائلی که ذکر آن در اینجا بی‌مورد است، بنده از عضویت هیئت مدیره موقت شرکت ملی نفت استعفا دادم و به جبران ده ماه دوری و تعطیل، سخت به کار دانشکده و مخصوصاً به آزمایشگاه حرارتی که متصدی آن بودم برگشتم. از تعطیلات تابستان نیز استفاده نمودم که چون تجهیزات و کار نصب ماشین‌های آزمایشگاه حرارتی به واسطه این مدت مرخصی و گرفتاری‌های قبلی دوره ریاست دانشکده از سایر آزمایشگاه‌های دانشکده عقب افتاده و قابل بهره‌برداری نبود، فرصت خوبی یافتم که تکمیل و بری شروع سال تحصیلی آماده‌اش نمایم. از این فرصت و استراحت حاصله بعد از فشار و جنجال شش ساله دانشکده و نه ماهه اداره شرکت نفت، یک استفاده دیگر هم نمودم، در مهرماه سال ۱۳۳۱ رساله‌ی بری گفتگو و دلالت دانشجویان و به‌طور کلی محصلین مملکت منتشر ساختم: «بازی جوانان با سیاست» همان‌طور که از اسمش پیدا است این رساله که مثل نوشته‌ها و گفته‌های بنده از روی عقیده و منطق با علم نوشته شده بود، به منظور نصیحت دوستانه و ممانعت منطقی دانشجویان و دانش‌آموزان از هر گونه دخالت در سیاست بود.

لوله کشی آب تهران:

دوران فراغت و سرگرمی به کار دانشگاهیم زیاد به طول نیانجامید. روزی که در آزمایشگاه نشسته بودم، آقای مهندس زنگنه رئیس وقت سازمان برنامه به دیدنم آمد و گفت وضع لوله‌کشی آب تهران خراب است. ۵۰ میلیون تومان تا به حال خرج شده و هنوز از آب خبری نیست. مدیر کل آنجا با اختیارات و قدرتی که دارد دو پایش را توی یک کفش کرده و می‌گوید تا ۵۰ میلیون تومان دیگر را که مجلس بری وام لوله‌کشی تصویب کرده به من ندهید و پروژه الکساندر گیپ به آخرین مرحله خود نرسد، آب داده نخواهد شد. چنین پولی هم که فعلاً بری بانک و دولت مقدور نیست. ضمناً نماینده بانک ملی که در آنجا ناظر کارها است کارشکنی می‌کند... مردم ناراضی و آقای دکتر ناراحت است. من تو را پیشنهاد کردم...

چنین تکلیف بری بنده غیرمترقبه و مخل استراحت درسی‌ام بود. مع‌ذالک چه کاری از آب رساندن به مردم و زنده کردن یک شهر بالاتر: « وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيًّا ».

آرزوی دیرینه من از دوران تحصیل در اروپا و بازگشت به ایران همین بود که منشاء اثر و خدمتی شوم.

مع‌ذالک گفتم خدمت آقای دکتر عرض سلام و تشکر بنده را برسان و بفرما اگر غرض اینست که مدیر کلی برداشته شود و دیگری جایش برود که لوله‌کشی فعلاً لک و لکی بکند و جلوی سر و صداها گرفته شود، بنده اهلش نیستم. اما اگر واقعاً و عملاً قصد آب رساندن به شهر

است بنده حاضرم. مشروط بر اینکه اولاً آن آقای نماینده بانک را که می‌گویند کارشکنی می‌کند بردارند و بعد بانک، پولی، آنقدر که ضرورت دارد، بدهد ...

چندروز بعد آقای مهندس زنگنه برگشت و گفت دکتر هم‌گفتند ما جز این نظری نداریم ... پاشو برویم.

خدمت آقای دکتر رسیدم فرمودند آن آقای بانک راگفتم عوضش‌کنند اما پول‌مول نداریم باید خودت درست کنی ولو شده از اسم حاجی آقا در بازار استفاده کن یک قرضه شهری راه بینداز، لوله‌کشی را تمام کن ...

بنده در آن روز اطلاعاتی از وضع و برنامه و احتیاجات اداره لوله‌کشی، به‌هیچ‌وجه نداشتم، ولی همان‌طور که می‌دانید مردم عامی وقتی می‌خواستند دروغ بودن یک وعده و کلک و حقه‌بازی کاری را بیان کنند، سابقاً می‌گفتند «قاسم کوری» ولی از زمان حکومت قوام السلطنه که سروصدی لوله‌کشی راه افتاد و هزار تومان قسط اول حق انشعاب را از بعضی گرفتند، «قاسم کوری» جایش را در زبان‌ها به «لوله‌کشی» داده بود. گفتم با سابقه و شهرتی که در کار است، فعلاً حرف قرضه ملی یا شهری را بری لوله‌کشی نمی‌شود زد، مگر آنکه کاری پیش برود و آبی به لب‌هی خشک مردم برسد و اعتماد پیدا کنند، آن وقت دست در جیبشان کنند. بنابراین بنده بدون آنکه فعلاً تعهد خدمت نمایم و قول قبول این شغل را بدهم، یکی دو هفته‌ی می‌روم آنجا مطالعه‌ی می‌کنم و می‌بینم آیا می‌شود با یک حداقل بودجه آب وارد لوله‌ها و خانه‌هی مردم کرد یا نه، اگر مبلغ آن‌را لطف فرمودید آن وقت قبول این وظیفه را خواهم کرد و سعی می‌نمایم بقیه مخارج را از قبلاً درآمدهی کار و فروش آب، در بیاورم.

همین‌طور هم شد و پس از بازدید از قسمت‌ها و مطالعه نقشه‌ها و حساب‌ها و مشاوره‌ها با مسئولین قبلی که اصل‌کاری‌هایشان از مهندسین فارغ‌التحصیل دانشکده و بنابراین از دوستان آشنا و صمیمی بودند، گزارش طرح ماندنی تهیه و تقاضی ۱۶ میلیون تومان اعتبار، به‌عوض ۵۰ میلیون تومان باقی‌مانده از وام مصوب مجلس نمودم.

بنده در آنجا دیدم که :

اولاً، چون پروژه مهندسی مشاور انگلیسی الکساندر گیپ بر اساس ۷۰,۰۰۰ مشترک و احتیاجات پنج و بلکه ده سال بعد تهران تنظیم شده است، به هیچ وجه من‌الوجه ضرورت ندارد برنامه کامل در عرض یک‌سال انجام شود. بلکه مصلحت در تدریجی کردن آنست و به خوبی می‌شود به عوض ۶ منبع بزرگ بالای شهر فعلاً دو تی آنها را که کارش جلو است به اتمام رساند و آب مورد مصرف مشترکین سنوات اول را از همان دو منبع تأمین نمائیم و به عوض دو مجری بزرگ نقل آب که از کن تا جلالیه در نظر گرفته شده است فعلاً یکی را ساخت. و از این قبیل تغییر و تأخیرهی در برنامه.

ثانیاً، چون در شهر تهران هفت، هشت حلقه چاه عمیق وجود دارد که شهرداری در سابق حفر کرده است چرا این چاه‌ها را فوراً به آن قسمت از شبکه لوله‌کشی که مخصوصاً در مناطق جنوب غربی شهر تقریباً به پایان رسیده است وصل نکنیم و به مردم آب ندهیم تا هم جلب اعتماد و امید شود و هم بهره‌برداری و درآمد شروع شود؟

ثالثاً، عمل انشعاب را که در مرحله دوم برنامه است و در حدود ۲۰ میلیون تومان وام دیگر لازم دارد تا به این ۱۰۰ میلیون بچسبد و تازه به مردم آب برسد خودمان به‌طور آزمایش و بدون استمداد و پرداخت حق‌الزحمه به الکساندر گیپ، شروع می‌نمائیم و پول آن‌را بدون آنکه عنوان قرضه داشته‌باشد از تقاضاکنندگان می‌گیریم.

بر اساس آن فکر، که باز تکرار می‌کنم پس از بازدید و مطالعه و با استفاده و مشاوره از اهل فن مقیم و احترام به نظریات و ادامه خدمات مدیرکل سابق اتخاذ شده بود، مبلغ مورد ضرورت به ۱۶ میلیون تومان برآورد گردید. گزارش تصویب و به همان قرار چرخ‌هی اداره لوله‌کشی به‌گردش درآمد. به‌طوری که می‌دانید لوله‌کشی از شهرت «قاسم کوری» بیرون آمد. دو سه ماه نگذشته بود که در اطراف خیابان فرهنگ و امیریه و قسمتی از شاهپور به آب انبارهی مردم آب دست نخورده چاه عمیق توزیع می‌کردیم و متر مکعبی ۵ ریال پول

می‌گرفتیم. در حالی که با نظارت و بر طبق نقشه‌هی الکساندر گیپ عملیات ساختمان دو منبع شمال شهر و بند بیلقان و شبکه اصلی مجری کرج - تهران در پیشرفت منظم بود و قرارداد تصفیه‌خانه و موتورخانه و مناقصه ساختمان اداره مرکزی به امضاء می‌رسید، خود مهندسين سازمان آب تهران (عنوان جدید به جی لوله‌کشی تهران) در یک منطقه بسیار کوچکی از محلات جدید احداثی در باغشاه، به‌طور امانی آزمایشی، به انشعاب دادن به خانه‌ها پرداختند. آن وقت بر اساس آن کارگاه آزمایشی نمونه و مطالعات خودمان، اصول کار و برآورد هزینه انشعابات و همچنین آئین‌نامه انشعابات را تنظیم کردیم و به تصویب رسانیدیم. عمل انشعاب بدون احتیاج به مهندسين مشاور خارجی و بدون وام از بانک شروع گردید و مرکزی بری آن در جنوب «پارک سنگلج» ترتیب داده شد که هنوز هم برگزیده و به‌دنباله آن عمل انشعاب، نه تنها در تهران اصلی و تهران بزرگ بلکه در تمام ایران انجام می‌گردد.

همکاری با الکساندر گیپ بر طبق قرارداد امضاء شده سابق با حسن تفاهم و سرعت تصمیم پیش می‌رفت، ولی طرفین می‌دانستیم که پس از پایان شبکه شهر و بند بیلقان، خداحافظی دوستانه با یکدیگر خواهیم کرد و خود ایرانی‌ها عملیات بعدی فاضل‌آب و لوله‌سازی و غیره را انجام خواهند داد. اما متأسفانه یا خوشبختانه و حتماً روی مصالح و ضرورت‌هائی قراردادی مشاوره مجدد بعد از دوره بنده با آن مؤسسه و مؤسسات دیگر بسته شد.

معذرت می‌خواهم که از لوله‌کشی که ظاهراً ارتباطی با نهضت آزادی و کیفرخواست ندارد زیاد حرف زدیم. لازم بود که شاهد زنده حاضر در جواب آن افراد و مقاماتی که خوش دارند دائماً ما ملّی‌یون را به عوام‌فریبی و منفی‌بافی و احیاناً خرابکاری و ارتجاع متهم نمایند، جوابی داده و نشان داده باشم ناسیونالیسم مثبت واقعی چیست و چگونه می‌توان با حسن نیت و ارزش دادن به اشخاص، همکاری و کار کرد. بدون آنکه با خارجی‌ها خصومت و ستیز داشته باشیم.

اخراج از لوله‌کشی و بی‌ثباتی در عقیده سیاسی:

اواخر دوران خدمت بنده در لوله‌کشی تا اندازه‌ی از حالت خالص اداری خارج شده آلوده به سیاست و مسائل حکومتی گردید. پایان آن درست به آغاز گردش کار کیفرخواست می‌چسبد و از این به بعد دیگر در متن کیفرخواست وارد می‌شوم. بعد از قضایی ۲۸ مرداد (که کیفرخواست می‌گوید، آقایان آن را کودتا می‌نامند و البته دلایل این گفتار را در دادگاه عرض خواهم کرد)، بنده کماکان در سازمان آب تهران ماندم و کار آب‌رسانی و انشعاب ادامه داشت.

علتش این بود که یا دولت زاهدی فرصت و ضرورتی بری دست زدن به ترکیب سازمان مستقل آب تهران که در گوشه پرتی از شمال غربی تهران سرگرم ساختمان تصفیه‌خانه و انجام وظایف میرآبی خود بود نمی‌دید یا آنکه طرفین لاقلاً از جهت رساندن آب سالم به مردم پایتخت وحدت نظر داشتیم. حتی یکروز تیمسار زاهدی با لحنی مخلوط از تهدید و تحییب به من می‌گفت:

«خیال نکنید که من نمی‌دانم شما آنجا هستید، خیلی به من فشار می‌آورند شاهنده را جی شما بگذارم، ولی این کار را نکرده‌ام...»

در هر حال بر سر آب تهران اختلافی با دولت نداشتیم و همکاری در زمینه اداری و فنی ادامه داشت. ولی غیر از آب، جریان‌هی حیاتی دیگری نیز در آن ایام در مملکت وجود داشت: انتخابات مجلسین و قرارداد نفت.

دولت زاهدی بلافاصله پس از استقرار و نطق‌ها و وعده‌هی تبلیغاتی، دست به کار انتخابات شد تا کوچک‌ترین ایراد قانونی به عملیات بعد از کودتا وارد نشود. اما همه خبر دارند چگونه انتخاباتی بود، چه انجمن‌هائی تعیین گردید، چه تهدیدها و ارعاب و اجبار در حوزه‌ها به عمل می‌آمد. تا آنجا که چاقوکش‌هی حرفه‌ی هفت‌تیر به کمر (که بنده به‌چشم خود دیدم)، کنار صف ری دهندگان پاس می‌دادند و کسانی را که مصدقی تصور می‌کردند فحش داده و می‌زدند. حتی روزنامه‌هی آمریکائی عکس‌هی زیادی از مناظر سر تراشیدن و کتک زدن را منتشر ساختند و از معجزه صندوق‌ها که «محمد» در آنها انداخته می‌شد و «فضل‌الله» بیرون می‌آمد، سخن راندند...

البته نه تبلیغات آزاد وجود داشت و نه امکان معرفی نامزدها و انتقاد بر دولت.

در چنین اوضاع و احوالی عده‌ی در صدد برآمدن حداقل ابراز وجود و اعتراضی نمایند. نامه‌ی نوشتند: به‌عنوان وزیرکشور و یا رئیس انجمن مرکزی انتخابات تهران. نامه‌ی بود بسیار معقول و منطقی که در آن درخواست شده بود دستور فرمایند شرایط آزادی انتخابات تأمین شود. بنده هم یکی از امضاء کنندگان بودم. فکر می‌کنم نه تنها در مملکت مشروطه بلکه در یک مملکت استبدادی یا دیکتاتوری کاری از این مجازتر نمی‌توانست باشد. نامه به‌صورت سرگشاده و اعلامیه هم نبود که بگویند تحریک و اخلال شده است. یکی دو روز از امضاء و تسلیم نامه نگذشته، در اداره نشسته بودم که تلفن زنگ زد. رئیس دفتر وزارت کشور گفت تیمسار وزیر فرمودند به‌وزارتخانه تشریف بیاورید.

روز پنجشنبه ۸ بهمن ماه خدمت تیمسار رفتم. بعد از تعارفات و دستور چپی، گفتند «آقای مهندس بازرگان، در هیئت وزیران به من می‌گویند تو مار در آستینت نگاه داشته‌ی. این آقای مصدقی را چرا در لوله‌کشی باقی گذاشته‌ای؟» گفتم: من در اداره کار اداری و وظیفه آب‌رسانی را که مورد علاقه دولت است انجام می‌دهم و عقاید سیاسی و نظریات شخصی را دخالت نمی‌دهم. گفتند خیال می‌کنید من آدم ساده‌ی هستم؟ چطور می‌شود هم انتصابات و اضافه حقوق‌ها و اضافه دادن‌ها دست شما باشد و مخالفین ما را سرکار نیاورید و تقویت نکنید؟ جواب دادم اعضاء سازمان آب همان‌ها هستند که قبلاً بودند و سوابق عمل من در آنجا و در دانشکده فنی نشان می‌دهد که هیچ‌گاه اعمال نظری شخصی و سیاسی و مذهبی در کارهی اداری و درسی نکرده و نمی‌کنم. ایشان وقتی بلاجواب ماندند، گفتند من این حرف‌ها را نمی‌فهمم، شما باید تکلیفتان را با ما روشن کنید. نامه‌ی نوشته‌اید که انتخابات آزاد نیست. عرض کردم تیمسار بر طبق قانون اساسی مملکت، مردم در عقاید سیاسی آزادند و آیا همین‌که یک هیئت ده دوازده نفری وزیران عوض می‌شوند همه کارمندان دولت و مردم باید تغییر عقیده بدهند؟ گفتند اولاً ده دوازده نفری نیست و مملکت عوض شده است ثانیاً من نمی‌دانم شما اگر می‌خواهید در این پست بمانید باید با دولت هم‌عقیده باشید، و الا علی‌رغم علاقه‌ای که به همکاری شما در لوله‌کشی دارم باید بگویم استعفا دهید. بنده به یاد شعر تعزیه خوان‌ها افتادم که می‌گفتند: «یا بیا با یزید بیعت کن، یا برو کنگور زراعت کن».

بنده جواب دادم تیمسار حاضریم. ایشان گفتند نمی‌خواهم فوری جواب رد به من بدهید امروز و فردا را هم فکر کنید و شنبه صبح نظرتان را به من بدهید.

طبیعی است که شنبه صبح نظرم مثل پنجشنبه بود ...

این صحبت‌ها در اطاق وزارت می‌بین ما دو نفر و بدون شاهد ثالث رد و بدل شد. جناب دادستان حق دارند بگویند طرف مقابل که فوت کرده و نمی‌شود از او تصدیق و تأیید گرفت و بنابراین شما هرچه دلتان بخواهد می‌توانید بگوئید. صحیح است، اما خوشبختانه عصاره و نتیجه این مذاکرات روی کاغذ آمده است. نامه‌هایی رد و بدل شد که در بایگانی وزارت کشور و بایگانی سازمان آب تهران حتماً موجود است و به علاوه ده روز بعد در شماره ۳۱ سال اول مجله روشنفکر، مورخ ۱۳۳۲/۱۱/۲۲ در معرض افکار عموم گذارده شد. به‌شرح ذیل:

به تاریخ ۱۳۳۲/۱۱/۱۱

تیمسار سرتیپ جهانبانی، معاونت محترم وزارت کشور

به عرض می‌رساند روز پنجشنبه ۱۳۳۲/۱۱/۸ اینجانب را احضار و ابلاغ فرمودید که بنا به‌دستور جناب آقای نخست‌وزیر لازمست درصورت تمایل به ادامه خدمت در سازمان لوله‌کشی آب تهران از فعالیت‌هی انتخاباتی و سیاسی که احیاناً علیه دولت تعبیر شود، خودداری نمایم و مقرر فرمودید تا روز شنبه نظر قطعی را به استحضار آنجناب برسانم.

اینجانب روز شنبه ۱۳۳۲/۱۱/۱۰ حضوراً توضیح داده، تصریح نمودم که در اداره و با وسائل اداری مانند کارمند وظیفه‌شناس و با انضباطی

وظایف محوله را از روی علاقه و کوشش تمام و بدون مخالفت با نظریات دولت متبوع انجام خواهم داد، ولی در خارج اداره و در غیر ساعات اداری، حق آزادی را تا حدودی که قانون برای افراد کشور مقرر و مجاز دانسته برای خود محفوظ می‌شناسد.

آن جناب تصمیم در این امر را موکول به طرح موضوع در هیئت وزیران فرمودید و روز یکشنبه ۱۳۳۲/۱۱/۱۱ تلفنی توصیه فرمودید که مقتضی اداری و مصلحت شخصی اینجانب در کناره‌گیری از مدیریت کل سازمان لوله‌کشی آب تهران می‌باشد. اینک با توجه به اینکه از ناحیه خود ناتوانی یا عدم علاقه‌ی در ادامه خدمت بزرگ آب تهران که موجب استعفا باشد نمی‌بیند و طبق لایحه قانونی مصوب ۱۳۳۰/۶/۲۱ تغییر مدیرکل لوله‌کشی با پیشنهاد شهردار تهران و موافقت وزارت کشور و تصویب هیئت وزیران صورت پذیر می‌باشد. مع‌ذالك نظر به اینکه عدم هم‌آهنگی و همکاری مقامات عالی‌به‌مسئولین ادارت و سازمان‌ها، عملاً موجب رکود کار و زیان مردم می‌شود، بدین وسیله آمادگی خود را بری کناره‌گیری از مدیریت کل لوله‌کشی آب تهران اعلام می‌دارد و از این تاریخ که وظایف خود را تحویل آقای مهندس روحانی معاون سازمان نموده است، از حضور در اداره خودداری می‌نماید.

درخاتمه از حسن‌ظن و پشتیبانی جناب آقای نخست‌وزیر و آن جناب که در مدت پنج ماه و چند روز گذشته نسبت به سازمان لوله‌کشی و شخص اینجانب ابراز شده و موجب پیشرفت مطلوب کار گردیده است، سپاس‌گزاری می‌نماید.

با تقدیم احترامات، مهدی بازرگان

به تاریخ ۱۳۳۲/۱۱/۱۲

آقای مهندس مهدی بازرگان

نامه شماره ۱۳۳۲/۱۱/۱۱ راجع به استعفا از مدیریت کل لوله‌کشی آب تهران واصل و مراتب تأیید و به شهرداری تهران ابلاغ شد.

وزیر کشور

غرض بنده از قرائت این دو نامه چند نکته ذیل بود:

۱. جواب به کیفرخواست که می‌گوید:

«لازمست قبلاً با ذکر سوابق بی‌ثباتی عقیده سیاسی نام‌برده توضیح داده شود...»

قضاوت مطلب را به شما آقایان دادرسان واگذار می‌نمایم. آیا عمل کسی را که مدیریت کل یک اداره مستقل مهم با حقوق و مزایای آن و حمایت دولت مقتدر بر سر کار را بری خاطر آنکه در عقیده و عمل سیاسی خود آزاد باشد و تسلیم به نظر دولت نمی‌شود (و نظایر این قضیه را باز استماع خواهید فرمود) باید بی‌ثباتی در عقیده سیاسی نامید؟ در این صورت آیا به عقیده آقایان، دستگاه پر عرض و طول سازمان امنیت و دادرسی ارتش که تنظیم‌کننده کیفرخواست هست، سوءنیت و غرض آشکار نداشته‌اند؟ آیا امثال بنده و مؤسسين نهضت آزادی ایران را باید بی‌ثبات در عقیده سیاسی نامید یا بوقلمون صفاتی که در صف مقابل ما در دولت آقای علم، معاون و وزیر و غیره بودند، به اقتضی روز، دم از شاه‌پرستی می‌زنند و در ایام رونق حزب توده از علم‌داران آن حزب و مبلغین ضدسلطنت و سلسله پهلوی بودند؟ رجوع فرمائید به روزنامه ایران ما مورخ ۱۳۲۹/۱۰/۲۳ و روزنامه آتش شماره‌هی مورخ ۱۴ و ۱۶ و ۱۳۳۶/۷/۱۷ که مقالات آنها را نقل کرده است. در آن مقالات نواختن سرود ملی را در سینماها موجب سردرد و سوء هاضمه می‌شمردند و به دربار بد می‌گفتند. اما حالا یک مرد روحانی آقای شیخ مصطفی رهنما را که در سینما موقع نواختن سرود ملی و شاید

در اثر عدم توجه برنخاسته بوده است، افسری در سینما مورد فحش وکتک قرار می‌دهد و بعد به زندانش می‌اندازند و یقیناً دادستان به عنوان اتهام اهانت به مقام سلطنت، سه سال محکومیت خواهد. خواست [8].

تیمسار دادستان امضاء کننده کیفرخواست، لابد اهل این مملکت نبوده‌اند یا مثل کبک سرشان را زیر برف کرده و نمی‌دانسته‌اند که اگر من بی‌ثبات در عقیده سیاسی می‌بودم تا به حال سر از نخست‌وزیری در آورده بودم یا لااقل وزارت و دست کم رئیس دانشگاه شده بودم.

۲. ارائه یک سند زنده‌ی زبان‌دار بر عدم آزادی انتخابات، در اولین دوره بعد از حادثه ۲۸ مرداد و بر غیرقانونی بودن انتخابات مربوطه یعنی مجلسی که از آن بیرون آمد. سپس به سلسله تواتر طبیعی اثبات غیرقانونی و غیر ملی بودن کلیه دولت‌ها و مجالس دیگری که از آن مجلس و از آن دولت‌ها زائیده شدند.

وقتی در تهران پایتخت کشور با یک استاد دانشگاه، کارمند عالی‌رتبه دولت که تا پی اخراج از خدمت می‌ایستد، چنین معامله بشود، تکلیف مردم زبان و قلم بسته و دور افتاده‌ی شهرستان‌ها و دهات معلوم است.

آیا دولت‌های قانونی و دموکراتیک و متکی به افکار عمومی چنین عملی را می‌نمایند و باکی از آزادی ری و فعالیت سیاسی قانونی اقلیت مخالفین خود دارند یا دولت‌های تحمیلی و کودتائی؟

این یک سند زنده کاملاً گویی محاکم بین‌المللی پسندی بود بر سلب آزادی در مملکت و غیر قانونی بودن دولت‌های ناشی از آن. اتفاقاً متن کیفرخواست که سند رسمی زنده دیگری است، خود مؤید این مطلب و اقرارکننده به عدم وجود آزادی در مملکت است. تا آنجا که می‌گوید: «فرمایشات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در مورد آزادی انتخابات و امکان شرکت کلیه دستجات و جمعیت‌های در این انتخابات...»

۳. ارائه اولین اثر و زنگ خطری که در گوش همفکران مثل بنده نواخته و اخطار گردید که دیگر شرط خدمت و فعالیت در کشور، هم‌رنگ و هم‌صدا شدن با دولت یعنی بی‌رنگ و بی‌صدا شدن است. دولت و دستگاه، کاری به صلاحیت علمی و فنی و اداری و خدمات شما ندارد. آنچه بری او اصالت و ضرورت دارد، تبعیت است یعنی نوکری.

خوب یادم هست همین آقای مهندس زنگنه که از طرف آقای دکتر مصدق پیغام و مأموریت مدیریت لوله‌کشی تهران را آورده بود. یک روز از وزیر شدن آقای مهندس عطائی برایم تعریف می‌کرد:

جناب آقای فرمند به واسطه خستگی و سن از وزارت کشاورزی کناره‌گیری کرده بودند. آقای دکتر در هیئت وزیران یا مجلس خصوصی، تحقیق و کسب نظر بری فرد جانشین ایشان می‌نمایند. آقای مهندس زنگنه می‌گفت من چون مهندس عطائی را در ریاست دانشکده کشاورزی شناخته بودم، ایشان را پیشنهاد کردم. آقای دکتر بری اتخاذ تصمیم فقط یک سؤال کردند: آیا آدم درست و امینی است؟ گفتم بلی. آقای مهندس منصور عطائی وزیر کشاورزی شد.

البته دو نکته اخیر رابری نقالی و مجلس‌آرائی نگفتم. ارتباط کامل با دفاعیات و آنچه باید به تدریج در زمینه کیفرخواست عرض کنم داشت.

مخصوصاً نکته سوم، یعنی اولین اثر و اعلام خطری که خواهید دید چگونه منجر به تأسیس نهضت آزادی ایران گردید.

قرارداد کنسرسیونم و کیفر دادخواهی از مجلسین:

آن تبادل مذاکرات و مکاتبات با تیمسار وزیرکشور، تبعاتی جز محرومیت از خدمت (یا به عقیده دادستانی ارتش محرومیت از مقام و منافع)، در لوله‌کشی آب تهران نداشت. ولی خوشوقت بودم که در مدت یک‌سال و نیم مأموریت با تعقیب خدمات و زحمات سلف خود و با تعیین جانشین و تشویق خلف خود، برنامه اصلی لوله‌کشی به مرحله کامل بهره‌برداری رسید. عمل انشعابات کاملاً به جریان افتاده و مردم تهران

برخوردار از یک موسسه پاکیزه منظم مفید و مدرن شده بودند. و می‌توانم منت بر سر تیمسار بگذارم که از هر لیوان آب که میل می‌فرمائید، حداقل چند قاشق آن از دولتی سر من است.

به‌کار دانشگاهیم برگشتم. یعنی کارم منحصر به آن شد. البته داشتن چنین شغلی شاید بی‌اهمیت و بی‌اثر به‌لحاظ استقلال فکری (یا به عقیده دولتها، گردن‌شقی) نبود.

یک وقتی که با سه استاد دانشگاه دیگر (آقایان مهندس گوهریان، مهندس جفرودی، مهندس فروغی) در اداره ساختمان بانک بودیم و بی‌نیازی و گردن‌شقی سبب اعتبار و آبرویمان بود، ناظر مالی در اداره مرحوم نوری‌زاده گفت: «شما اگر زیر بار حرف ناحب حساب نمی‌روید و حرفتان را می‌زنید، بری اینست که خیالتان راحت است، استاد دانشگاه هستید و حقوق آنجا را دارید. بنابراین هر وقت خواستند تحمیلی به شماها بکنند، تهدید به استعفا می‌نمائید. اما ما بیچاره‌ها مجبوریم هر توقعی داشته باشیم، انجام دهیم.

این یک واقعیت و حقیقتی بود. نه تنها آن پیرمرد محترم مرحوم، متوجه آن شده بود، بلکه دولتی‌ها بعد از ۲۸ مرداد نیز به آن پی‌بردند. به‌همین دلیل تمام مساعی را به‌کار زدند تا استقلال دانشگاه را بگیرند. نگذارند در مرکز کشور جزیره‌ی وجود داشته باشد که چهار تا استاد دانشگاه بتوانند بدون نگرانی از شغل و معاش خود اگر حرفی و حقی به‌نظرشان بیاید، بزنند (گو اینکه در همان شرایط استقلال و استغنا هم کسانی که شهامت و شخصیت استفاده از آن‌را داشته‌اند بسیار اندک بودند). دولتی‌ها کودتا باید همه را اسیر و بنده دست به دهان، تحت فرمان خود بنمایند.

گرفتن استقلال از دانشگاه، با یک حمله سه جانبه در سه جبهه شروع شد:

۱. زهرچشم‌گرفتن از دانشجویان به‌شدیدترین وجه (۱۶ آذر ۱۳۳۲ در دانشکده فنی، یا قربانی پیش‌پی مستر رایت‌کاردار سفارت انگلیس و نیکسون معاون رئیس‌جمهور آمریکا در چند روز بعد از آن).

۲. شکستن شالوده استقلال اداره دانشگاه.

۳. فشار بر استادان.

جملات ۲ و ۳ در یک عمل معین و مهم ادغام شد که علیه «فعالیت‌ها» (به قول کیفرخواست) یعنی نهضت مقاومت ملی به عمل می‌آمد. منتها الیه حملات، روی کار آمدن آقای دکتر صالح و انتصابی شدن کلیه مقامات و انحلال عملی شوری دانشگاه و استقلال آن بود که بحمدالله صورت گرفت!

در دانشکده فنی (که ریاست آن با آقای مهندس خلیلی، یادگار دوران استقلال و انتخابات شورائی بود)، به درس و کار آزمایشگاه می‌پرداختم. البته معنی استادی دانشگاه و مهندسی، خروج از ایرانیت، بی‌اعتنائی به سرنوشت مملکت و بی‌اطلاعی از جریان‌های عظیمی که بعد از کودتا می‌گذشت نبود.

همه کس به چشم خود می‌دید نه تنها سلب آزادی نطق و بیان و مطبوعات و انتخابات شده است، بلکه بزرگ‌ترین افتخار و ثمره اتحاد و جرأت ملت ایران را که روزنه‌امیدی به آینده درخشان رهائی از قید استعمار شده بود، یعنی اخراج خارجی‌ان و ملی کردن نفت ایران، دارند. تحت لفافه‌ی قرارداد شرکت‌های عامل نفت (که خود وزیر مدافع آن در مجلس گفته بود ما آزادی و اختیار عمل چندان نداشتیم)، به باد می‌دهند. آقایان دادرسان محترم، جناب سرهنگ دادستان نماینده ملت ایران و مدافع دو آتشه قانون، بفرمائید در چنین شرایط و اوضاع، یک فرد ساده‌ی ایرانی (نمی‌گویم استاد دانشگاه و صاحب مختصر حق آب و گل در کار نفت)، از نظر طبیعی و انسانی و قانونی، چه می‌تواند بکند و تا چه حدود به‌عقیده شما اجازه دارد؟ آیا عملی ملایم‌تر و قانونی‌تر و مسالمت‌آمیزتر از اینکه بر دارد نظریاتش را تا هنوز قرارداد به تصویب نرسیده است، به مجلسین به قول خودشان قانونی بنویسد؟ یا اگر چنین نامه‌ی را سی‌چهل نفر از محترمین و مطلعین مملکت امضاء کرده بودند، او هم امضاء کند، ایرادی هست؟ چنین‌کاری گناه است یا ثواب؟ اگر چنین نامه‌ی ضمناً سرگشاده بوده به‌اطلاع مردم هم برسد (در

مملکتی که شما و اعلیحضرت می‌فرمایند از دموکراسی‌ترین دموکراسی‌ها است و به فرموده ایشان آزادی هر عمل جز خیانت وجود دارد و عدالت اجتماعی کامل برقرار است)، آیا چنین عملی اخلاک‌گری است؟ اقدام علیه امنیت کشور است؟ ضدیت با مشروطیت سلطنتی و با سلطنت باید تلقی شود؟

این نامه‌ها را چه اشخاصی امضاء کرده بودند؟ تا آنجا که به خاطر دارم اینها بودند:

آیت‌الله حاج سیدرضا فیروزآبادی، مرد روحانی عالی‌قدر و چندین دوره وکیل مجلس، بانی بیمارستان فیروزآبادی، مورد اعتماد مردم و احترام‌خاص پادشاه.

آیت‌الله حاج سیدرضا موسوی زنجانی، مرد دین و سیاست و کسی که در نجات آذربایجان راهنما بوده است.

مرحوم علی‌اکبر دهخدا افتخار اخیر قرن کشور، بنیان‌گزار مشروطیت و مطبوعات در ایران، نماینده سابق مجلس، رئیس سابق دانشکده حقوق و دانشمند بزرگ، صاحب فرهنگ دهخدا.

آقای مهندس حسن شقاقی، پیش‌کسوت مهندسين ایران و مدیرکل سابق راه‌آهن و سازنده راه‌های بزرگ ایران و مورد علاقه و احترام شاه سابق.

دوازده استاد دانشگاه که یک نفرشان چندین دوره وکیل مجلس و سابقاً رئیس مجلس شورا بوده و سه نفرشان به ریاست دانشکده‌هی دانشگاه تهران انتخاب شده بودند.

نمی‌دانم می‌دانید یا نه که اثر این عریضه به ساحت مقدس مجلسین چه شد؟ اخراج ما دوازده نفر از دانشگاه (آن ۱۲ نفر عبارتند از آقایان:

دکتر معظمی، دکتر سبحانی، دکتر قریب، دکتر عابدی، دکتر جناب، مهندس عطایی، مهندس خلیلی، مهندس انتظام، دکتر نعمت‌اللهی، دکتر بیژن، دکتر میربابائی و اینجانب). همچنین انتظار خدمت عده دیگری از امضاءکنندگان که کارمند دولت بودند و بازخواست‌هایی از سایرین ... اگر مملکت، مملکت آدم‌ها بود و مجلس‌ها، مجلس بودند، می‌بایستی حداکثر بی‌علاقگی و بی‌اعتنائی‌شان نسبت به چنان نامه انتقادی قانونی، آن باشد که مثلاً به یکی از امضاءکنندگان بنویسند نظریات شما را بری رسیدگی به کمیسیون مربوطه فرستادیم. ولی دولت به آن نامه جواب داد آن‌هم آن‌طور جواب ...

ابلاغ انتظار خدمت ما با امضای وزیر فرهنگ دولت کودتا یعنی آقای جعفری به عمل آمد.

انتظار خدمت فوری نبود. مزاحمت و عکس‌العمل فوری هم مشاهده نکردیم. ولی شنیدیم بعد از یکی دو ماه سفیر انگلستان آن‌را به دولتیان ما ارائه داده و استفسار کرده بوده است. در هر حال آنچه مسلم است اینکه یک روز در دانشکده قبل از حرکت به طرف کلاس، بری امضای دفتر به اطاق معاون رفتم. جناب سرگردی که بعداً سرهنگ و رئیس سازمان امنیت تهران شده است مؤدبانه سلام کرد و پرسید آیا آن امضای چاپی زیر نامه سرگشاده از جناب عالی است؟ گفتم درست است. گفت پس لطفاً این ورقه را در مقابل اسم خودتان امضاء فرمائید. دو سه روز بعد همه ما استادان امضاءکننده (و شاید عده دیگری را هم) به

فرمانداری نظامی احضار و مورد بازجویی کتبی قرار دادند. بعد فشار فراوانی روی رئیس دانشگاه شروع شد. آقای دکتر سیاسی رئیس دانشگاه گفته بودند من نمی‌توانم بی‌جهت استادی را منتظر خدمت کنم. مگر آنکه یک محاکمه اداری یا شوری دانشگاه را تشکیل دهم و آنها توضیح دهند و دفاع نمایند. در هر حال اگر دستم را قطع کنید من حکم انتظار خدمت آقایان را امضاء نخواهم کرد. چنین شهامت و ابراز شخصیت از ناحیه کسی که مؤسس استقلال دانشگاه بود و در خور تقدیر و تحسین فراوان می‌باشد، سبب گردید که ریاست دانشگاهی ایشان دیگر تجدید نگردد... نظر به اینکه می‌دانستند رئیس منتخب شوری دانشگاه غیر از آقای دکتر سیاسی نمی‌تواند باشد، قانونی از مجلس گذراندند که شوری دانشگاه سه نفر را پیشنهاد کنند و بعد یکی از آنها به تصمیم اعلیحضرت به ریاست دانشگاه منصوب شود. به این ترتیب بود که آقای دکتر اقبال رئیس دانشگاه شد.

یک روز در همان ایام آقای دکتر سیاسی مرا به دبیرخانه دانشگاه خواستند و خصوصی صحبت می‌کردند. می‌گفتند اوضاع را که می‌دانستید، این چه کاری بود که کردید و این نامه و اعتراض چه فایده داشت؟

گفتم بلی، من هم خوب می‌دانستم که نتیجه عملی ندارد و جلوی قرارداد

کنسرسیوم را نخواهد گرفت. اما این کار را کردم فقط برای آنکه بعدها که پسر بزرگ شد نگوید پدرم مرد پفیوز و بی‌غیرت بود... نسل‌های بعد ایران نیز وقتی به تاریخ گذشته نگاه می‌کنند مایوس از نژاد و خون خود نباشند و نگویند نهضت عظیمی چون ملی کردن نفت در این مملکت به پا شد، بعد کودتائی و اوضاعی پیش آمد، تمام آن اقدامات و افتخارات را به باد داد، ولی صدا از هیچ‌کس در نیامد... ما این کار را کردیم تا در آن روزگار که نمی‌دانم ده سال دیگر، صد سال دیگر یا چه وقت خواهد بود، ایرانی امید و اعتمادی به خود داشته و شاید حرکتی بنماید. آقای دکتر سیاسی دیگر حرفی نزد.

بازگشت به دانشگاه:

دوران انتظار خدمت ما شش هفته طول کشید. در آن مدت یازده نفرمان برای تأمین معاش و خدمت، دست به تأسیس شرکتی زدیم، به نام شرکت یاد (اختصاری یازده استاد دانشگاه).

چندی که گذشت و آتش غضب‌ها تا حدودی تسکین یافت و قبح عمل دستگاه ظاهرتر شد، تصمیم به ترمیم گرفتند. استادان را به تدریج و با احترام برگرداندند. معلوم است که تظاهر و تجلیل از ناحیه دانشجویان فوق‌العاده بود.

روزنامه سپیدوسپاه مورخ ۱۳۳۲/۶/۲۰ در یک خبر سه سطره مبهم، بازگشت ما را به دانشگاه به شرح ذیل اشاره کرده بود:

«موضوع استادانی که از طرف وزارت فرهنگ منتظر خدمت شده بودند مطرح شد و اعلیحضرت با بازگشت و ادامه خدمت استادان موافقت فرمودند. باید دانست که پیدا کردن جانشین برای بعضی استادان مشکل بوده است بدین جهت نیز بازگشت آنها ضروری تشخیص داده شد.»

ملاحظه کنید، اجازه بازگشت به خدمت چند استاد را شاه مملکت باید بدهد. آیا این عمل پائین آوردن مقام سلطنت نیست. یک دانشجوی علاقه‌مند به استادان خود، وقتی می‌خوانده است که بازگشت استادان با موافقت اعلیحضرت بوده، آیا حق نداشته است که پیش خود فکر کند انتظار خدمت و اخراجشان هم یقیناً به دستور اعلیحضرت بوده است؟ با چنین اظهارات و دخالت‌ها، آیا بر موقعیت و محبوبیت شاه علاوه می‌شد یا کسر؟ تقصیر با کیست؟

چرا وارد سیاست شدم؟ :

این مطالب را که عرض می‌کنم ذکر مراحل و مراتبی است که درست در متن گردش

کار کیفرخواست قرار دارد. هم معنی بی‌ثباتی در عقیده سیاسی را که بازپرس و دادستان امضاءکننده کیفرخواست به عنوان چاشنی اتهامات و مدارک به ما نسبت داده‌اند درک می‌فرمائید و هم موجباتی را که پیش‌آهنگ ورود اینجانب به جبهه ملی و نهضت آزادی شده است یکایک از برابر چشم‌های آقایان دادرسان می‌گذرانم.

برای اینکه دادرسان محترم به طوری که مورد نظر کیفرخواست و منطبق با اظهارات صریح دادستان امضاءکننده کیفرخواست در دادگاه بدوی بود، از نیت و هدف و قصد و باطن اینجانب استحضار پیدا کنید، بد نیست مذاکراتی را که بین اینجانب و آقای مهندس اصفیاء رئیس فعلی سازمان برنامه و استاد ارزنده ولی ساده‌دل و محترم آن وقت دانشکده فنی رد و بدل شد تا حدودی که حافظه‌ام یاری می‌کند عرض نمایم. چون این مذاکرات را چندین بار در این مدت به مناسباتی بازگو کرده‌ام در خاطر محفوز و آشکار مانده است.

در زمینه انتخابات و دولت و قرارداد کنسرسیوم و نفت با هم صحبت می‌کردیم و شاید پیشنهاد امضاء آن نامه به مجلسین را نیز به او

نموده بودم. اولاً از امضی آن نامه معذرت خواست و گفت: «این بری من زیاد سنگین است»

و بعد با حجب و ایجاز در کلام مخصوص به خود چنین فهماند که تو همیشه مخالف دخالت در سیاست و طرفدار تخصص و تقسیم وظایف بودی (حتی آن کتابچه، بازی جوانان با سیاست را نوشتی) چطور حالا از این حرف‌ها می‌زنی و از این کارها می‌کنی؟ گفتم اتفاقاً این سؤال را خودم هم قبلاً از خود کرده بودم و جوابش آماده است. بلی من همیشه طرفدار و مَبَلِّغ این فکر بودم که هر وقت در مملکت نانوا نانش را خوب پخت، زارع گندم و محصول خوب و فراوان بیرون آورد. معلم، معلم خوب بود، شاگرد، درس حساسی خواند، وزیر کار وزارتش را با درستی و صلاحیت انجام داد، وکیل و روزنامه نویس و سیاستمداران هم در کار سیاست متمرکز و متبحر شدند، مملکت درست می‌شود. بنابراین وظیفه ملی و سیاسی هر کس اینست که کار مربوط به خود را با حداکثر علاقه و جدیت انجام دهد. حالا هم به این حرف‌ها معتقدم و هر مملکتی باید این‌طور باشد. نباید یک آدمی مثل من و تو ظهر که به‌خانه برمی‌گردیم بپرسیم نان را از کدام دکان و گوشت را از کدام قصاب خریده‌اند و آشپز چطور طبخش را کرده‌است. اما یک وقت است که از تو سلب اطمینان می‌شود و می‌بینی نانی که کلفت از نانوا می‌خرد در آن از هر کثافتی وجود دارد، گوشت قصاب، به‌عوض گوسفند، مردار سگ است، و کلفت خانه اثاثیه را می‌دزد و می‌برد. در این صورت چه خواهی کرد؟ جز آنکه خودت در خانه تنوری بزنی، لباس‌هایت را خانمت بشوید، نهار به یک نیمرو اکتفا کرده خود آدم آن را بپزد و قس علی‌هذا ... البته خیلی وضع بد و غلطی است اما آن روزی که مسئولین و متصدیان به وظیفه خود عمل نکردند و بلکه خلاف آن را انجام دادند و دزد و خائن بودند، همه کس مجبور است همه کاره شود. استاد دانشگاه هم، به داد و فریاد سیاسی بپردازد. جناب دادستان محترم، اگر بنده و این آقایان وارد فعالیت سیاسی شده‌ایم به این دلایل بوده است. ما هستیم که حق داریم بگوئیم: ما به این در، نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم

از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

ما بر خلاف کیفرخواستی که جناب عالی حتی نخواستید یک کلمه آن را پس بگیرید و مدافع آن می‌باشید با «برنامه وسیع عوام فریبی در تلاش تحصیل قدرت» وارد گود خطرناک سیاست نشدیم. هدف شیطانی در بنده و سوسه این کارها را نمی‌کرد. بلکه هدف رحمانی و درد حق و ملت بود. اما اگر به دنبال تحصیل قدرت می‌بودیم، چه داعی داشتیم همه جا پشت به قدرت کرده پله پله مقامات احراری و اکتسابی را از دست بدهیم؟ خریدار خانه نشینی و کنج زندان شویم؟ بری من که تا قبل از کودتا به ریاست دانشکده و معاونت وزارت فرهنگ رسیده و حتی آقای دکتر پیشنهاد و اصرار قبول وزارت پست و تلگراف را کرده بود، چه اشکالی داشت همان‌طور که دستگاه می‌خواست کاری به این کارها هم نداشته، رئیس دانشگاه و وزیر و نخست وزیر و رئیس مجلس سنا و شورا بشوم عده زیادی از آنها که وزیر و وکیل هستند مگر از شاگردان یا همکاران یا زیر دستان بنده نبودند که با هم جلو می‌رفتیم و چه بسا خود من آنها را بالا می‌آوردم؟ آیا شما خجالت نمی‌کشید از اینکه می‌بینید کیفرخواست اداره کل دادرسی ارتش شاهنشاهی ایران با چنین بی‌انصافی آشکار و غرض ورزی‌ها تنظیم شده است؟ ... ما می‌دیدیم آزادی از بین رفته و جی عدالت را ظلم گرفته است. وقتی آزادی رفت همه چیز رفته است. وضع مملکت مانند آتش گرفتن خانه بود که هرکس از بزرگ و کوچک هرچه در دست و هر کار دارد زمین می‌گذارد و به سر و صدا و چاره‌جویی و رساندن آب و نجات اهل خانه می‌پردازد.

اولین زندان (سال ۱۳۳۴):

از مراجعت به دانشگاه و از تأسیس شرکت یاد چند ماهی نگذشته بود که در طلایعه روی کارآمدن دولت جناب آقای علاء (با شعار مبارزه با

فساد و به‌عنوان نوبر)، در منزل مشغول نهار خوردن بودم که در زدند و بعد چند نفر وارد خانه و اطاق شده پس از تفتیش‌هی لازم و جمع کردن اسنادی که مهم آن یک عکس آقای دکتر مصدق از طاقچه و چندکتاب مختلف غیر سیاسی بود مرا به فرمانداری نظامی بردند و زندانی کردند... بعد از دو سه روز نیز به‌اتفاق آقای مهندس سبحانی و یک جوان دیگرکارمند بانک، به لشکر زرهی منتقل شدیم. از این زندان، کیفرخواست، مختصراً صحبت می‌کند. در آنجا سه یا چهار بار مورد بازجویی قرارگرفتم. ولی چون حقیقتاً هیچ‌گونه مدارک و ایرادی علیه من (غیر از همان‌ها که عرض کردم و همان‌ها سبب اخراج از لوله‌کشی و دانشگاه شده بود)، نداشتند که بتوانند مستمسک ظاهری کنند و دانشگاه هم نزدیک به‌افتتاح بود و می‌بایستی ملاحظه دانشجویان را بنمایند، خودشان خواستند و آزادم کردند. محصول آن ۵ ماه زندان چند چیز بود:

۱. کتاب «عشق و پرستش» یا ترمودینامیک انسان (محرک و مبدأ همه چیز عشق است (U-TS) که بعد چاپ و منتشر شد.
۲. تکمیل کتاب «راه طی شده» از کتاب ۱۴۰ صفحه‌ی به ۲۴۰ صفحه.

تفکر و توجه به این حقیقت که درد ایران نه با تشکیل یک حزب سیاسی حل می‌شود و نه حتی با روی‌کارآمدن یک دولت ملی از طریق اکثریت در مجلس یا تحمیل و تصادفات سیاسی و آسمانی. آنچه لازم‌تر و واجب‌تر از همه چیز است بعد از عشق و پرستش، تربیت دموکراسی و امکان مجتمع شدن و همکاری است که ما در اثر ۲۵۰۰ سال زندگی غیر دموکراتیک و غیر اجتماعی، یعنی انفرادی تحت رژیم استبدادی، فاقد آن هستیم. نه می‌توانیم دور هم جمع بشویم و نه وقتی دور هم جمع شدیم حاضر به گذشت و سازش و همکاری هستیم. پس باید عجالاً، عملاً خود را برای فعالیت‌هی اجتماعی تربیت‌کنیم. این افکار و استدلال‌ها را بعداً در یک سخنرانی جشن عید فطر انجمن اسلامی دانشجویان در دانشکده‌کشاورزی کرج مطرح‌کردم و چاپ شده است: «احتیاج روز».

درد دل جوانان:

باخروج از زندان زرهی، بنده مجدداً به خانه و زندگی و به دانشکده فنی و دانشگاه، یعنی پیش جوانان برگشتم. وطبیعی است که مورد استقبال فوق‌العاده قرار گرفتیم.

نصیب و مقدر من این بود که با آنکه مرتباً در جاده عمر و زندگی به سوی پیری سرازیر شده‌ام، اما محیط عمل و طرف صحبت و توجهم همیشه جوانان به سن معین بوده از این‌جهت خود را همیشه جوان و علاقه‌مند به‌سرنوشت آنها دیده و می‌بینم. البته هر ایرانی، علاقه‌مند به طبقه جوان و سرمایه‌آینده کشور خود می‌باشد و هر چه انسان پیرتر می‌شود محبت و علاقه‌اش به فرزندش بیشتر می‌شود. ولی بری کسی که شغلش معلمی در دانشگاه و حاشیه‌زندگیش فعالیت سیاسی بوده و فعالیت سیاسی هنوز که هنوز است بیشتر اختصاص به جوانان دارد، مسائل مربوط به جوانان‌کهنه‌شدنی نیست. بلکه همیشه مورد علاقه و بحث محافل و مطبوعات و مسئولین امور می‌باشد. یقیناً دادرسان محترم نیز که مأمور قضاوت در باره یک جمعیت سیاسی که عده زیادی از جوانان را در بر دارد، شده‌اید به‌این مسئله بی‌علاقه نمی‌باشید.

اصلاً در ایران سیاست و حزب، قسمت اعظمش موضوع جوانان است. به علاوه در گزارش‌هی ساواک و سئوالات بازپرس‌ها و کیفرخواست، همه جا ما را در زمینه اغوی جوانان، مسئول و متهم شناخته‌اند. کلیه مدارک استنادی هم از قلم و فکر جوانان است. بنابراین جا دارد به درد دل و به طرز فکر این طبقه مملکت برسیم. اگر این‌کار را نکنیم قصد و هدف از تأسیس نهضت آزادی ایران را که مبدأ و منتهی جرم است تشریح نکرده‌ایم.

جوان‌ها از جهات ذیل با ما اختلاف داشتند:

اولاً همان‌طور که نسل ما و نسل‌هی قبل از ما که مشروطیت را به وجود آوردند، تحت تأثیر افکار دوره‌هی رنسانس و تجدد و ناسیونالیسم و

لیبرالیسم اروپا بودیم، نسل بعد از ما تحت تأثیر افکار اجتماعی و فلسفی جدید وسیع‌تر و عام‌تر سوسیالیسم (نقض طبقات، مبارزات حزبی، عوامل اقتصادی و اینکه آزادی و استقلال، علاوه بر آزادی در ری و عقیده، باید توأم با رهائی از قیود اقتصادی و نظامات اداری هم باشد) و کمونیسم و غیره بودند. و مستقیم و غیر مستقیم تعلیمات حزبی و تاحدودی مبارزات سیاسی را دیده بودند. ثانیاً به قدر یک آزمایش از ما جلو بودند. مزه تجددخواهی و اصلاحات را چشیده و دیده بودند که دردی دوا نشده است. فشار و گرفتاری‌ها و عقب‌افتادگی‌ها و ناراحتی‌ها به جی خود باقی است. به علاوه همه آن اصلاحات و خیالات در شهریور ۱۳۲۰ باد هوا شد. قضایا را آنها از دریچه دیگری می‌دیدند.

ثالثاً چشم و گوش‌ها در دنیا بیشتر باز شده و تجزیه و تحلیل‌های سیاسی را دیده بودند. سیاست بری آنها از محافل سری دیپلماسی و اشرافی به میدان‌های آشکار توده‌ی آمده بود.

رابعاً به اقتضای جوانی، حرارت و آتش دیگری داشتند. بیش از نسل ما به حرکت و هیجان علاقه و عادت پیدا کرده بودند. ما سنین بلوغ خود را یا در سال‌های آخر قاجاریه در خفت و ضعف و ترس گذرانده بودیم یا در سال‌های اول قدرت پهلوی که بی سر و صدائی و سکوت اجباری بود. ما بچه‌های ترسو و معقول از آب درآمده بودیم. اما اینها بچه‌های دوره جنجال و هیاهوی بعد از شهریور ۱۳۲۰ بودند. خامساً نارضایتی به وجه شدیدتری در اینها وجود داشت. هم از جهت خرابی اوضاع مالی و اختلافات طبقاتی و هم از جهت بالا رفتن استاندارد یا سطح زندگی و افزایش فوق‌العاده توقعات و حساسیت‌ها. روح عناد و بدبینی و کینه، خیلی بیش از سابق شده بود.

سادساً این جوانان مستقیماً در معرض ضربات و صدمات شدید هیئت حاکمه قرار گرفته بودند. ضربات و صدماتی که در ایام جوانی ما، سابقه نداشت. آن وقت‌ها، ما مثلاً گاه‌گاه چوب و فلک می‌دیدیم اماً حالا گلوله و خون را دیده بودند، ۱۶ آذر شوخی نیست. باطوم پاسبانان در تظاهرات خیابانی به سر و رویشان خورده و شکنجه‌های زندان‌ها را چشیده بودند. حتی دخترها نیز در این دوران‌ها مصونیت نداشتند من خودم در لشگرزهی، خرسی را که در حمام تاریک به سراغ دخترها می‌فرستادند دیده بودم. بعداً که قضیه اول بهمین ۱۳۴۰ پیش آمد دیگر قضیه از حدود تنبیه و تهدید تجاوز کرد. کماندوها با عناد و کینه‌توزی مخصوص، به قصد کشت همه را می‌زدند و به هیچ کس و هیچ چیز ابقا نمی‌نمودند. حتی به بیماران و مجروحان پانسمان شده، حتی به کتاب‌ها و میکروسکوپ‌ها ...

وحشی‌گری و جرح عام آن روز را روزنامه فکاهی توفیق به وضع پر معنائی در کاریکاتور روی جلد نشان داده، سالن درسی را کشیده بود که استاد سر و دست پیچیده و پا شکسته مشغول تدریس است و با اشاره به تنها جوان سالمی که بالای آمفی تأثر نشسته است می‌گوید: «تو که دانشجو نیستی اینجا چرا آمده‌ای؟»

فکر می‌کنم بهترین شاهد و مدرک زنده فجایع آن روز و رفتار خصمانه عجیب مأمورین دستگاه، اعلامیه‌ی باشد که رئیس دانشگاه وقت (رئیس دانشگاه منصوب اعلیحضرت) صادر کرده بوده است:

«امروز یکشنبه اول بهمن ماه [۱۳۴۰]، ساعت ۱۱ و ربع، عده‌ی نظامی بدون اینکه اتفاقی ورود آنان را ایجاب نماید به محوطه دانشگاه وارد شده عده‌ی از دانشجویان را مجروح و مضرور نمودند.

دانشگاه نسبت به این روش اعتراض داشته و تقاضای رسیدگی و تعقیب مرتکبین را از دولت دارد. مادامی که نتیجه رسیدگی به دانشگاه اعلام نشود اینجانب و روسی دانشکده‌ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود.

خلاصه آنکه دستگاه دولت بری جوانان این دوره قیافه‌ی غیر از قیافه پاسبانان زمان مراجعت ما از اروپا را داشت.

سابعاً هم چشم و گوش اینها به جریانات مملکت و شغل و سرنوشت آینده بازتر شده بود و هم دزدی‌ها و خیانت‌ها به وضع چشم‌وگوش بازکن تری در مملکت رواج پیدا کرده بود. اینها با نگرانی خیلی بیشتری (از جهت مالی و معاشی و از جهت اخلاقی و ملی) آینده را می‌نگریستند. بنابراین بر خلاف دوره‌ی تحصیلی ما، دست و دل آنها خیلی به درس نمی‌رفت و مبارزه را وظیفه خود می‌دیدند و دوست داشتند.

سیر به سوی جوانان:

سروکار داشتن با جوانان در دانشگاه و در انجمن‌های اسلامی و فعالیت‌های اجتماعی و اطلاع مختصری که از درد دل‌ها و آرزوهای آنها پیدا می‌کردم، اگر نگویم مرا متمایل به آنها می‌نمود، ولی حداقل تا حدودی مدافع آنها می‌ساخت. اتفاقاً موقیعت مناسبی در سال ۱۳۴۰ پیش آمد که چون ارتباط نزدیک و کامل با کیفرخواست و ماهیت دارد به نقل آن می‌پردازم:

بعد از فاجعه اول بهمن دانشگاه، یک کمیسیون تحقیقی از طرف دولت مأمور گردید به عوامل و عامل این قضیه رسیدگی و مسئولین را معلوم کنند. کمیسیون تحقیق (متشکل از دو قاضی و یک سرلشگر) عده زیادی از استادان و دانشجویان و کارمندان و مسئولین دانشگاه و اعضای از جبهه ملی را احضار و سئوالاتی نمود. بنده را هم روزی آخر خواستند. در ابتدای صحبت گفتند ما می‌دانیم نهضت آزادی و شخص شما در واقعه اول بهمن دانشگاه دخالتی نداشته‌اید و حتی نهضت آزادی مخالف هم بوده است، ولی چون شما در دانشگاه با دانشجویان محشور هستید خواستیم از اطلاعات و نظریاتتان استفاده نمائیم. مذاکرات طولانی شد از جمله این مطلب را عنوان کردند:

حال که خودتان عقیده دارید بعضی از دانشجویان به اشتباه یا خطا می‌افتند آیا بهتر نمی‌دانید در دوره دانشگاه صرفاً درس بخوانند و کاری به سیاست و فعالیت‌های خارج نداشته مهندس خوب یا دکتر و متخصص شوند و پس از آنکه وارد جامعه شدند به فعالیت‌های سیاسی بپردازند؟

جواب دادم:

اولاً اینکه فعالیت اجتماعی و اظهار نظر در سیاست را به بعد از دانشگاه حواله می‌دهید، یک حواله نسیه بی‌اعتبار می‌باشد و اگر چنین آزادی بری آنها بعد از دانشگاه و بری مردمی که خارج دانشگاهند وجود داشت، می‌شد صحبت آن‌را کرد. ثانیاً مسئله را طور دیگر باید طرح کرد و باید دید چه چیز باعث تظاهرات به قول شما سیاسی دانشجویان می‌شود و اگر ما آنها را نصیحت کنیم و از توجه به مسائل اجتماعی و مملکتی منعشان نمائیم گوش به حرف ما خواهند داد؟

چون آقایان خود را کنجکاو و علاقه‌مند نشان می‌دادند چنین اضافه کردم: امروز هر بچه دبستانی به قدر کافی هوشیار و چشم و گوش باز شده است و به طریق اولی یک جوان بیست و چند ساله دانشگاهی، به خوبی خبر دارد عوامل موفقیت در جامعه چیست و چه تبعیض‌ها و پارتی‌ها و فسادها در مملکت جریان دارد. دانشجویان دانشکده ما تعطیلات تابستان به کارآموزی می‌روند. در کارگاه‌ها و نزد مقاطعه‌کاران به چشم خود می‌بینند و در مدرسه و خارج از مدرسه از رفقی ارشد می‌شنوند که چگونه یک سیتواسیون (صورت وضعیت ماهیانه) تنظیم می‌شود و مهندس کارگاه در صورت زدوبند با مهندس ناظر دولت، به عوض ۴۰۰ کیلو سیمان، ۲۵۰ کیلو سیمان در بتون زده و صورت کارکرد مثلاً ۶۰۰'۰۰۰ تومان را، یک میلیون و نیم تومان به حساب می‌آورد. چنین مهندسین مورد علاقه و تشویق شرکت مربوطه خواهند بود و ابداً در موقع استخدام و بری تعیین حقوق او کار ندارند به اینکه در درس مقاومت مصالح یا در درس ماشین‌های حرارتی بنده چه نمره‌ی گرفته و در خروج از دانشکده رتبه چندم شده است. آن شرکت مقاطعه‌کار هم اگر برنده مناقصه و صاحب درآمد سرشار و سرمایه هنگفت می‌شود از جهت آن نیست که تجهیزات و تجربیات فنی فراوان دارد یا مهندسین و مدیرانی را استخدام کرده است که با نبوغ و هنر و ابتکار خود بهترین طرح را با کمترین خرج تهیه نموده‌اند، بلکه چون سهامی به مقامات داده و ساخت و پاخت با بالائی‌ها دارد یا خوب کمین می‌کند، کارهی کلان گیرش آمده است.

این جریان‌ها و این عوامل و علت‌های موفقیت در مملکت، چیزهایی نیست که یک دانشجوی ایرانی نداند. بنابراین از نظر مادی و منافع شخصی

و معاشی خود هیچ موجبی بری قبول زحمت و رنج تحصیل نمی‌بیند. بری او همین قدر که فورمالیته‌ی به عمل آید و بتواند با حداقل نمره دیپلمی بگیرد کافی است. نصایح امثال ما در جنب پندها و تعلیماتی که جامعه به یک دانشجو می‌دهد مثل پر کاه در مقابل کوه است. خرابی مملکت و نیروهی فساد، آنها را به جانب دیگر می‌کشد و می‌برد.

فقط آن دانشجویانی دنبال درس و کار می‌روند و گوش به نصیحت و دلالت ما می‌کنند که بخواهند معاش خود را از درآمدهی حلال و پاک تأمین نمایند و با متخصص کاردان شدن، نان درآورند. بنابراین این عده مختصر هم با کمی محاسبه و استدلال به این نتیجه می‌رسند که دل به درس و کار دادن فایده ندارد. مگر آنکه علاوه بر میل به نان حلال و درآمد شرافتمندانه، یک هدف عالی‌تری در ذات آنها باشد. یعنی طالب حق و حقیقت و عاشق خدمت به ملت و دربند اصلاح مملکت باشند. در این صورت علاوه بر آنکه زحمت تحصیل را می‌کشند، مشتاق آن هستند که محیط بعد از تحصیل، یک محیط پاک و منظم باشد. نیروهی اهریمنی بر آن حکومت ننمایند. چنین دانشجویان زبده‌ی ارزنده، نمی‌توانند به مملکت و به اجتماع ذی‌علاقه نباشند.

آن جوانانی که شما می‌بینید در دانشگاه به پیکارهی سیاسی می‌پردازند و خود را دچار خطرات و هزاران صدمات و محرومیت‌ها می‌کنند، چنین آتشی در نهادشان شعله‌ور است. نه تنها آنها را نباید اخلاک‌گر و از زیر کار در رو تصور کرد بلکه باید دستشان را بوسید. زیرا با آنکه می‌دانند با کمال راحتی و بدون زحمت و رنج درس خواندن و قبول خطرات، می‌توانند با هم‌رنگ شدن با جماعت و خودفروختن به سازمان امنیت به حقوق‌هی گراف و مقامات اعلی برسند. باز به دنبال درس و کار و به استقبال فداکاری‌هی مبارزه با فساد و با دستگاه می‌روند. این یک واقعیت و حقیقت دو تا چهارتائی است که نمی‌شود و نباید انکار کرد. فعالیت‌هی سیاسی در دانشگاه اگر به فرض کار بدی باشد جلوی آن را باید در خارج و با اصلاح دولت و جامعه گرفت.

اینها توضیحات و صحبت‌هائی بود که در آن هیئت سه نفری، در سال ۱۳۴۰ شد و آقایان جوابی و ایرادی نداشتند. عده زیادی از افراد نسل معاصر بنده، و مردم دیگر، از چند سال قبل و مخصوصاً در حوادث بعد از ۲۸ مرداد و آن اختلاس‌هی کلان و بی بندوباری اوضاع، به این واقعیت رسیده بودیم که:

درست است که تحصیل علم و کسب تخصص و هنرچیزی خوب و واجب است،

درست است که بری زنده ماندن یک ملت (ترقی کردن و جلو افتادن فعلاً پیش‌کش) اقتصاد و درآمد لازم است و درآمد از طریق تجارت و معادن و صناعت و کشاورزی و غیره تأمین می‌شود و باید چنین اقدامات به مقیاس وسیع عمل گردد، درست است که تربیت بدنی و اخلاقی و رواج آداب و هنر و خیلی چیزهی دیگر از ضروریات و مطلوب‌ها و لوازم زندگی است ... اما همه اینها مادامی که در مملکت قانون و عدالت و آزادی برقرار نباشد و ظلم و نظریات خصوصی و روش استبدادی حکومت کند، حرف و باد هوا خواهد بود.

ممکن است اقدامات و اصلاحات خیلی زیبا و دل‌فریب باشد ولی پایه و حاصلی نخواهد داشت. در مملکت و در هر جامعه بشری اختلافات سلیقه و رویه قابل قبول است و لازم نیست همه ممالک یک عقیده و یک سیستم را داشته باشند ولی آنچه هیچ جامعه‌ی نمی‌تواند خود را از آن بی‌نیاز بداند، عدالت و حکومت قانون است:

«الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَالْأَبْيَقَى مَعَ الظُّلْمِ»^[9]

به این ترتیب و بعد از ۲۵ سال سر و کار داشتن و سر و کله زدن با جوانان کشور، من به تدریج به درد دل آنها واقف گشته و می‌فهمیدم که نه تعلیم و تمرین دروس فنی و علمی؛ یعنی آموختن شغل تخصصی و آماده کردن معاش بعدی عطش آنها را سیراب و امیدوار و مطمئنشان می‌کند و نه توجه دادن آنها به مبانی خداپرستی و یا توجه به تقوی و تقویت ایمان در آنها رفع اضطراب و چاره مسائل روحی و ملی‌یشان را می‌کند. بلکه آن افراد حساس ارزنده و هوشیار و پاک‌باز، کششی و التهابی دارند. نمی‌خواهند به صرف ایمان به حق و به علم و تأمین

معاش، اکتفا نمایند. کافی نمی‌دانند گلیم خود را از آب درآورند. اینها گلیم بخت خود را بافته شده در گلیم اجتماع و جزئی از گلیم ملت می‌بینند. برخلاف نسل‌های گذشته سرنوشت خود را از دریچه سرنوشت اجتماع و ایران می‌نگرند.

چاره جوئی:

نکات و خصوصیات که درباره نسل حاضر عرض کردم هم مایه امید و مسرت است، هم موجب نگرانی و وحشت. شاید دومی بیشتر. ما به خوبی می‌دیدیم با آن حساسیت و روح بدبینی و عصیان که در نسل جوان وجود دارد، مانند هر جسم متحرک متزلزلی، تعادلش ناپایدار می‌باشد و بر لب پرتگاه است. پرتگاه دو طرفه: یا یأس و توسل به وسائل تخدیر از قبیل هروئین و تریاک و فحشاء و مشروب، یعنی به باد دادن سرمایه‌های انسانی. و یا به انقلاب و عناد و کمونیسم، یعنی واژگون کردن امنیت و استقرار مملکت.

وظیفه ما در برابر چنین خطرات چه می‌توانست باشد؟

به این سؤال دو جواب داده شده است: جواب دولتی‌ها و جواب ملی‌یون.

دولتی‌ها با تشکیل سازمان‌های نظیر رهبری جوانان، راهنمایی‌هایی که بازجوها و افسران سازمان امنیت به کسانی که در دامشان می‌افتند می‌نمایند و با برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی و غیره، جوانان را بری آنکه سرگرم نمایند به انواع مشغولیت‌ها و خوش‌گذرانی‌ها متوجه می‌کنند و مسافرت و حقوق و شغل‌ها را در انحصارشان می‌گذارند. در عوض، شرافت و حیثیت و شخصیت آنها را می‌خرند. اما جوابی که به نظر ما می‌آمد این بود که با آنها همدردی و همگامی نمائیم. با آنکه خر ما مؤسسین نهضت آزادی و طرفداران فعالیت‌های سیاسی، به اصطلاح از پل گذشته، هرکدام صاحب شغل و موقعیت و درآمدی شده بودیم و با آنکه پاهی ما دیگر سست شده و آن نیرو و حرارت را نداشتیم، فکر می‌کردیم ولو به قیمت از دست دادن شغل و موقعیت، خود را در وضع عدم تأمین معاش و زندگی آنها بگذاریم و با آنها همدرد و هم آواز شویم.

به این ترتیب می‌توانستیم آنها را از دو خطر بزرگ حفظ کنیم. ضمن تسکین آتش‌های درونی، سعی نمائیم آنها را رهبری صحیح بنمائیم. البته اگر می‌خواستیم آنها را مجبور کنیم پابه‌پی ما پیرمردها پیش بروند و دست و پا یا قلمشان را ببندیم، رشته پاره می‌شد و به آنجا که نباید بروند، می‌رفتند.

این یک نوع طرز فکر و سلیقه آموزش و پرورشی است که ممکن است خیلی‌ها نپسندند و روش‌های اجبار و انضباط را ترجیح دهند. ولی ما به عقیده و تجربه، طرفدار این طریقه بوده و هستیم. اساسنامه نهضت آزادی بری واحدهی تابعه قائل به استقلال نسبی و آزادی عملی، در حدود قلمرو یا محیط مربوط، در چهارچوب مرانامه و خط‌مشی کلی جمعیت شده است. در حالی که بسیاری از رهبران جبهه ملی افراد و کمیته‌های خود را مؤظف و مقید به انضباط سخت و مراجعه و استجازه از مقامات بالا می‌دانستند. ما معتقد بودیم که در نهضت اجتماعی و ملی که سهم اصلی آن تعلق به نسل‌های جوان دارد، افراط در محدودیت افکار و افراد، سبب خفگی یا گسیختگی خواهد شد.

نشانه این طرز فکر و تصمیم، وجود اعلامیه‌های جداگانه با لحن‌های مختلف در موضوعات مشترک است. یکی با امضاء و از طرف خود نهضت (شورا، هیئت اجرائیه یا به‌طور مطلق) و دیگر با امضاء و از طرف جوانان نهضت (کمیته دانشجویان، باحاشیه و بی‌حاشیه، نشریات داخلی) از آن جمله است اعلامیه ۱۳۴۰/۱۱/۵ نهضت آزادی در باره قضایی اول بهمن دانشگاه و اعلامیه نظیر دانشجویان نهضت در همان موضوع. و همچنین اعلامیه اردیبهشت ۱۳۴۲ نهضت راجع به تشکیل فدراسیون دولت‌های عربی اسلامی و اعلامیه نظیر کمیته دانشجویان به تاریخ ۱۳۴۲/۲/۱۸ که تماماً در پرونده اینجانب جمع‌آوری شده است.

در جواب ایراد آقای دادستان و اتخاذ سندی که به خیال خودشان از بیانات من کرده گفتند: پس خودتان اقرار دارید که دانشجویان را به فحش دادن تشویق می‌کرده‌اید، لازمست بگویم:

اولاً، ما به آنها حق و اجازه تندی کردن و بدگوئی نداده‌ایم. خدا داده است. این را قرآن می‌فرماید:

«لَا يَحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرُ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ»

«خداوند بدگوئی به صدی بلند در گفتار را دوست ندارد، مگر بری کسی که ظلم به او شده است»

یا به عبارت دیگر، خدا دوست دارد کسی که مورد آزار قرار گرفته‌است به صدی بلند بد بگوید.

ثانیاً، شما که آیه را قبول دارید ولی می‌فرمائید مصداقش صحیح نیست و دانشجویان مورد ظلم و ستم از ناحیه کسانی که مورد انتقاد و دشنام قرار گرفته‌اند نیستند، این‌طور نیست. بلکه درباره آنها واقعاً و مکرر به ناحق، ظلم و بدرفتاری شدید شده است. شاهد شاخص قضیه، همان اعلامیه رئیس دانشگاه درباره فجایع مأمورین دولتی در اول بهمن ۱۳۴۰ است.

ثالثاً، با استناد و استمداد از آیه ما بعد آیه فوق، نقش تعدیل کننده داشته، سعی کرده‌ایم جوانان عصبانی شده را به متانت و مبارزه در حدود نظم و قانون واداریم. نمونه این دعوی، همان اعلامیه ۱۳۴۰/۱۱/۵ و مصلحت‌اندیشی یا دستورهای است که در آخرش داده‌ایم.

آیه شریفه چنین است:

«إِنْ تُبَدُوا خَيْرًا أَوْ تُخَفَوْهُ أَوْ تَعْفُوا عَنْ سَوْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا قَدِيرًا»^[10]

سفارش‌های پایان اعلامیه نیز چنین می‌باشند:

«... شایسته‌ترین وسیله و روش جهت انجام این مقصود (خنثی کردن توطئه‌ها) ادامه مبارزه با کمال مآل‌اندیشی و تدبیر و هوشیاری و خصوصاً آگاهی از وضع سیاست مملکت است. شما باید در مبارزه خود متکی بر حق و قانون و مصلحت عمومی باشید. و اما شما دانشجویان ارجمند و فداکار ضمن مطالبه تعقیب فوری مسئولین واقعه اول بهمن ماه سعی کنید دانشگاه، به حکم قانون استقلال آن و لزوم رفع تعطیل درس، مجدد باز شود و استادان و دوستانی که از طریق قانونی و به ری شورا انتخاب شده‌اند کار اداره و درس خود را از سر بگیرند و در برابر تصمیم احتمالی تعطیل دانشگاه با توسل به وسائل منطقی و قانونی، مقاومت کنید و اجازه ندهید چراغ قلم و فضیلت را خاموش کنند... نهضت آزادی ایران هر حرکت خلاف نظم و هر اقدام خلاف مصلحت عمومی را محکوم می‌کند.»

بسیار لازم بود من این مطالب را در اینجا بگویم. زیرا هم از نظر شناسائی روحیات

جوانان و اوضاع و افکار نسل معاصر ضرورت داشت و هم از نظر سیر تحولی افکار عمومی و جریاناتی که منتهی به تأسیس

نهضت آزادی ایران می‌گردد. بحث و شواهد اخیر مربوط به زمان‌های جلوتر از سال‌هایی که به آن رسیده بودم شد. حالا مجبورم رشته

سخن را به همین جا متوقف کرده به آنجا که بودم برگردم و به سراغ موضوعی بروم که کلی‌تر از مسائل جوانان است و قبل از رسیدگی

به مسئله همکاری با جبهه ملی و تأسیس نهضت آزادی باید بررسی شود.

دومین تکان مملکت و مسئله کودتا:

آن سلسله قضایی پشت سر هم و پیش‌آمدهی متوالی سنوات ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ مرا تکان می‌داد ولی یک‌مرتبه از خواب بیدار نمی‌شدم. به‌کندی و کودنی بالاخره فهمیدم که فرمایش تیمسار وزیر کشور درست بود. حق داشت بگوید:

«شما باید فراموش کنید که همکار و منصوب دولت دکتر مصدق هستید و حالا فقط هئیت ده دوازده نفری وزیران عوض نشده است، بلکه همه

چیز مملکت عوض شده است.»

حادثه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مانند پیش‌آمد شهریور ۱۳۲۰ تکان‌دهنده مملکت و دگرگونی کلی بود.

قبلاً گفتم که در شهریور ۱۳۲۰ وضع مملکت مانند قطار سنگینی بود که به لکوموتیوی بسته شده و با سرعت پیش می‌رفت و ناگهان به مانعی

برخورد و توقف و تکان شدید و واژگون شدن پیش آمد. پس از آنکه قطار بی لکوموتیو و بی‌راننده شد (یا راننده عوض شد)، مردم به خود

آمده در محیط آزاد و تا حدودی مساعد که پیدا شد، فعالیت‌ها و ابتکارها و حرکات مختلف، امکان‌پذیر گردید. از نوع بد و از نوع خوب. آنچه مسلم است فعالیت‌های اقتصادی آزاد و خصوصی، در زمینه‌های کشاورزی و اقتصادی ابداً قابل قیاس با دوره قبل نبود. مظهر توسعه فعالیت‌های اقتصادی خیابان سعدی و تعداد بانک‌های غیر دولتی و یا افزایش عجیب حجم معاملات و ایجاد کارخانجات خصوصی فراوان در کشور می‌باشد که به هیچ وجه سابقه نداشته است.

در آن سال‌ها اگر فعالیت‌های احزاب غیرملی و تظاهرات و اغتشاشاتی وجود داشت کم و بیش از پس آن برمی‌آمدیم در مقابل و در سنوات آخر احزاب و افکار ملی هم پیدا شده بود.

در هر حال شخصیت و احساس مسئولیت پیدا شده، مردم خود را تا اندازه‌ی موثر در سرنوشت خویش و مملکت می‌شناختند. این قضیه البته فوق‌العاده مهم است.

منتها الیه جریان‌های بعد از تکان شهریور ۱۳۲۰ و مسیری که از میان انتخابات آزاد دوره‌های پانزدهم و شانزدهم آن جبهه ملی توانست وارد معرکه شود (و اتفاقاً با تحصن در دربار و توسل به مقام سلطنت بری آزادی انتخابات نیز همراه بود) بالاخره تصویب قانون ملی شدن نفت و روی کار آمدن حکومت ملی آقای دکتر مصدق و خلع ید از شرکت غاصب گردید.

تنها ده سال مختصر آزادی و مختصر احساس شخصیت و مسئولیت، ملت ایران را به بزرگترین پیروزی تاریخ خود رساند. پیروزی که ایران را در دنیا مفتخر و معروف ساخت. شهر لاهه افتخار می‌کرد که چند روزی دکتر مصدق در دیوان بین‌المللی آن شهر اجلاس کرده است و صندلی او را به بازدیدکنندگان نشان می‌دادند. شنیدم رئیس یکی از دانشگاه‌های امریکا در موقع دست دادن به اعلیحضرت گفته بوده است: «من مفتخرم که دست پادشاه کشور مصدق را می‌فشارم...»

این پیروزی بزرگ، ثمره همکاری عمومی و نیروی ملی بود که بری اولین بار در تاریخ ایران به منصفه ظهور رسیده بود و تمام ملت را از شاه تا گدا همصدا و همقدم کرد.

اگر شهریور ۱۳۲۰ مملکت را تکان داد، پیروزی ملی کردن نفت و خلع ید، استعمار را تکان داد...

استعمار به وحشت افتاد. زیرا مزاج استعمار با آزادی و دموکراسی در کشوری دیگر و با حکومت‌های ملی و جنب‌جوش‌های ملی ابداً سازگار نیست. استعمار با استبداد سازگار است. با قطار به لکوموتیو سازگار است که روی خط ترسیم شده محدود و به فرمان راننده واحد، حرکت کند تا به فرض نافرمانی، با مختصر سابوتاژ از خط خارجش کنند و هر وقت و هر طور مصلحت دانستند لکوموتیو دیگر و راننده دیگر بیاورند یا بگذارند قطار را بکشد... .

بنابراین تصمیم‌گرفتند که ورق برگردد، حکومت ملی مصدق ساقط شود و جریان کار مملکت عوض شود. به هر قیمت شده می‌بایستی حادثه‌ی پیش آید و بری دفعه دوم و در جهت مطلوب، مملکت ایران تکان بخورد. این تکان حادثه ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] بود.

کیفرخواست، ما را از اینکه قیام عموم ملت را کودتا نامیده‌ایم مقصر شناخته‌است و تیمسار ریاست دادگاه، نظر بنده را سؤال می‌فرمایند که بگویم کودتا بود یا کودتا نبود؟

متأسفانه نمی‌توانم در یک کلمه جواب بدهم. هم کودتا بود و هم نبود. مسائل و حوادث بزرگ را که داری جهات و جنبه‌های مختلف است نمی‌شود در یک کلمه خلاصه کرد. بر حسب اشخاص و احوال مختلف، جواب مخصوص دارد.

در آن روز کذا، بنده دیر به خانه آمدم. طرف ساعت ۲ بعد از ظهر بود که به منزل رسیدم، افسر جوانی را که خیلی مصدقی و از همسایه‌ها بود دیدم با اضطراب و سرعت از خانه خارج می‌شود. در حالی که هفت تیرش (کلت) را به کمر بسته و دستش را روی آن گذاشته بود. با دست‌پاچی گفت اوضاع خرابست، نمی‌دانم چه می‌شود... بری آن آقای افسر که شاید در حمله به خانه آقای دکتر مصدق شرکت کرده باشد،

عملیات آن روز حکم انضباط و اجرای اوامر ارتشی داشته است.

پس از صرف نهار در آن حال ابهام و اضطرابی که وجود داشت و رادیو خاموش شده بود به آقای دکتر سبحانی تلفن کرده از منزل ایشان پیاده به طرف خیابان کاخ به راه افتادیم که لااقل ببینیم چه خبر است و چه وظیفه‌ی بر عهده ما خواهد بود. منزل آقای دکتر سبحانی در خیابان امیریه بود. در آنجا اتوبوسی را دیدیم که از طرف شهرنو می‌آمد و عده‌ی از زن‌هی معلوم‌الحال شعار به نفع شاه می‌دادند. عمل و حرکت آن زن‌هی روسپی را البته نمی‌توان قیام ملی نامید. وقتی آقای دادستان دادگاه مرحوم طیب، در جواب ایراد و کلی مدافع، راجع به سیاسی بودن محاکمه بگوید «این اشخاص بیسواد هستند و مردم بیسواد سیاست سرشان نمی‌شود به طریق اولی زن‌هی روسپی هم، احساس ملی و قیام عمومی سرشان نمی‌شده و مسلماً مزدور و اجیر شده بودند. وقتی نزدیکی‌هی خانه آقای دکتر مصدق رسیدیم مرد تریاکی بی سروپائی را دیدیم که یک جوال ذغال با خود می‌کشد و شکایت می‌کرد که شانس ما بیشتر از این نبوده. دیگری جعبه رادیوئی زیر بغل داشت و به ما پیشنهاد فروش آن را کرد ... این قبیل اشخاص هم که به حساب قیام کنندگان ملی گذاشته شده‌اند نظرشان چیزی جز چپاول نبوده است. بنابراین حادثه ۲۸ مرداد، از نظر انواع مختلف ناظرین یا شرکت کنندگان اسامی و مفهومی مختلف داشته است.

قابل انکار نیست که در نظر و مقصد عده‌ی از پاسبانان و سربازان یا هجوم‌کنندگان دیگر، ممکن است فکر خدمت به کشور و اقدام علیه خائنین وجود داشته و بری آنها حادثه ۲۸ مرداد، چهره قیام مثلاً «ملی» را داشته باشد. ولی آنچه بری ما مهم است و کودتا بودن یا نبودن را مشخص می‌کند اولاً به لحاظ خارجیان است که چه نظر و چه عملی در این کار داشته‌اند و ثانیاً به لحاظ آثار و عواقبی که در مملکت ایجاد نمود.

راجع به دخالت و مشارکت خارجیان در این قضیه، قرار است یکی از دوستان صحبت کنند. بنده فقط اشاره‌ی به نظر خارجی‌ها، قبل از حادثه ۲۸ مرداد و اینکه در آن زمان همه‌کس، چه در داخل و چه در خارج، انتظار یک کودتا را داشتند، می‌نمایم و سپس به تأثیرهای بعدی و آن تغییر و تکان کلی که تیمسار مرحوم وزیر کشور اشاره فرمودند و منظور نظر سیاست‌هی متضرر شده از خلع ید بوده است می‌پردازم. استنادی بنده صرفاً به گفته‌هی خارجی‌ها که در روزنامه‌هی مورد قبول و حمایت دستگاه نقل شده است و به اظهارات رسمی وزیر دارائی کابینه سپهبد زاهدی که مدافع و عاقد قرارداد کنسرسیون بوده است، خواهد بود.

ما دعوا بر الفاظ و اصرار بر اینکه حادثه ۲۸ مرداد، را کودتا به نامیم نداریم. ما می‌خواهیم بگوئیم قرارداد نفت (که در حقیقت الغی خلع ید و ملی شدن نفت و حاکمیت ایران است) بر ما تحمیل گردیده و دولت‌ها و جریان‌هی بعد از ۲۸ مرداد، غیر ملی (اگر نگوئیم ضد ملی) بوده‌اند. جناب وزیر دارائی در موقع تقدیم قرارداد جدید نفت به مجلس شوری ملی، در روز ۱۳۳۳/۶/۳۰ صریحاً چنین می‌فرمایند (نقل از سپیدوسیا مورخ ۱۳۳۳/۷/۴):

ما مدعی نیستیم قرارداد فروشی که بسته‌ایم همان چیزی باشد که ملت ایران آرزو می‌کند. راه حل ایده‌آل بری ملت ایران روزی به دست خواهد آمد که ما قدرت و ثروت و وسائل فنی پیداکنیم ... ما آنچه در قدرت داشتیم بری حفظ هر چه بیشتر منافع کشور انجام دادیم و بیش از این میسرمان نشد... ما با پافشاری در مقابل پیشنهادات آنها و استفاده از شرایط مساعد سیاسی بین‌المللی که به نفع ما در دنیا وجود دارد، موفق شدیم قرارداد فروش را به نفع ملت ایران در چهار دیوار قانون ملی شدن صنعت نفت که مظهر مبارزات قهرمانان ملت است تنظیم کنیم. ما صریحاً به نمایندگان کمپانی‌ها گوشزد کردیم که ملت ایران از مداخلات بی‌رویه عمال کمپانی سابق در امور سیاسی و ملی خود در رنج و عذاب بودند و بری رهائی از چنگ این تجاوزات، قیام کرده و با خلع ید از کمپانی سابق نفت، ریشه‌هی اسارت سیاسی را از حکومت ایران قطع کرد^[11]... ملی شدن صنعت نفت و خلع ید از کمپانی سابق در واقع جهشی بود که ملت ایران به طرف کمال و ارتقاء کرد. این جهش از نظر مالی و اقتصادی ضررهای محکمی بود ولی تمام این خسارت‌ها مانع از این نشد که ملت ایران رل پیشوائی خود را نسبت به

کشورهای خاورمیانه مسلم کند. ما در مقابل تمام خسارت‌ها نتیجه‌ی از مبارزات خود به دست آوریم و آن منقرض کردن دولتی در داخل دولت ایران است... آقایان محترم، شرکت سابق به عنوان صاحب امتیاز نفت ایران مرد و دستگاهی که از راه امتیاز نفت بر سیاست مملکت چیره شده بود، دیگر وجود خارجی ندارد...» .

اینها عین فرمایشان وزیر دارائی دولت ساقط کننده حکومت آقای دکتر مصدق و تقدیم کننده قرارداد کنسرسیوم به مجلس بود. ایشان فرمودند شرکت سابق به عنوان صاحب امتیاز که از راه امتیاز نفت بر سیاست مملکت چیره شده بود از بین رفت. این حرف صحیح است و مؤید مبارزات جبهه ملی می باشد ولی ما در آن وقت در آن نامه گفتیم و حالا هم می گوئیم که شرکت غاصب متکی به یک دولت خارجی رفت ولی به جی آن کنسرسیوم متشکل از چهار ملیت و متکی به چهار دولت که یکی از آنها همان انگلستان است، وارد مملکت گردید. یعنی ریشه‌های اسارت چهار میخه شد. جناب آقای وزیر دارائی دولت کودتا، در همان نطق روز تقدیم لایحه، به دنبال عبارات فوق، این اظهارات را هم کردند:

«ما به نمایندگی کمپانی‌های آمریکائی و انگلیسی و فرانسوی و هلندی صریحاً اعلام کردیم که اگر به فکر کوچکترین مداخله‌ی در امور ملی ما بیفتند باید خود را آماده قبول خشم و غضب احساسات و وطن پرستانه مردم با شرافت میهن ما بکنند. من مجدداً از پشت این تریبون به نمایندگان کمپانی عضو کنسرسیوم یادآور می شوم که :

ملت ایران به هیچ خارجی اجازه نخواهد داد که نفوذ و مداخلات کمپانی سابق نفت را تجدید کند.»

بنده نمی خواهم این حرف آقای وزیر دارائی عاقد قرارداد را تکذیب کنم. ایشان ممکن است واقعاً چنین عقیده‌ی داشته و چنین خطاری هم به نمایندگان کمپانی‌ها کرده باشند. ولی اعتقاد و اخطار یک طرف، نصف مسئله بوده است. باید طرف مقابل هم که به قول ایشان هم زور داشته است و هم حسن نیت چندان نداشته، حاضر و مایل بوده باشد که به اخطار ایشان دایر به عدم مداخله در کار ایران عمل نماید؟ ما از روی سوابق و قرائن چنین وحشتی داشتیم که دولت‌های پشتیبان کمپانی‌های نفت که طبعاً میل دارند دخالت بنمایند، در صدد این برآیند که نگذارند ملت ایران، مؤثر و کاره‌ی باشد و تمام تدابیر و وسائل را بری آنکه مجدداً فرصت و قدرت خلع ید و ملی کردن نفت را پیدا نکند، برانگیزند.

ملت ایران نیز چنین نگرانی و ناراحتی را داشت و از خود می پرسید از کجا معلوم که از کار انداختن دولتی که ریشه‌های اسارت سیاسی را از حکومت ایران قطع کرد و روی کار آوردن دولتی که عقد قرارداد می نماید، اینها تماماً به میل و به دست سیاست‌های خارجی و پشتیبان شرکت‌های عامل نفت نباشد؟

مسئله کودتا و احتمال وقوع آن با پشتیبانی ممالک خارجی، از ابتدای اجرای قانون ملی شدن نفت، در اذهان داخلی و خارجی ورد زبان‌ها بود. با چنین چیزی، حتی به موجب اخبار روزنامه‌ها، خود اعلیحضرت هم مخالفت داشتند. به طور نمونه

شرحی را که مجله خواندنی‌های مورخ ۱۳۳۱/۶/۱۵ پس از رد پیشنهاد «ترومن-چرچیل» از قول روزنامه‌های کمبا (Combat) و فرانس سوار (France Soire) درج کرده است به اختصار نقل می نمایم:

«ولی دکتر مصدق با صراحت و سرعت غیر منتظره‌ی پیشنهادات آمریکا و انگلیس را رد کرد... این شجاعت و صراحت دکتر مصدق بری رئیس جمهور و مقامات سیاسی آمریکاگران آمده و آنها را متمایل به پیروی از سیاست خشن انگلیس‌ها کرده است. روزنامه فرانس سوار از قول خبرنگار خود در تهران فعالیت‌هایی را که بری انجام این کودتی نظامی از سر گرفته شده است، تشریح کرد ... توطئه بری انجام یک کودتی نظامی در ایران نظیر کودتی پارسال نجیب در مصر، از وقایع سی ام تیر و تجدید زمامداری دکتر مصدق به این طرف، تشکیل و توسعه یافته است ... کسانی که در ایران قصد کودتا دارند نقشه کودتی نجیب پاشا را در مصر تعقیب می کنند. ولی هدف کودتا در ایران

برخلاف کودتی مصر بالا بردن مقام سلطنت است. اگر چه خود شاه حاضر نیست قدرت از دست رفته را به وسیله کودتا باز یابد و سلطنت قانونی را بر دیکتاتوری نظامی ترجیح می‌دهد. پس از رد پیشنهاد ترومن-چرچیل از طرف دکتر مصدق، انگلیس‌ها و آمریکائی‌ها حاضرشده‌اند بری موفقیت توطئه کودتا در ایران، تشریک مساعی نمایند. ولی در مقابل کسانی که قصد کودتا دارند دو مانع بزرگ داخلی وجود دارد و این دو قدرت ملی‌یون و کمونیست‌ها است...»

این نگرانی و ناراحتی از وقوع کودتا و دگرگونی اوضاع را نه تنها آن دو روزنامه فرانسوی نقل کرده‌اند، بلکه مجله خواندنی‌ها مورخ ۱۳۳۱/۶/۲۵ از قلم یک آلمانی (هنریش گرتسمان) مخبر روزنامه دویچه ایلوستر هم‌که با شخص اعلیحضرت مصاحبه نموده است نقل می‌کند: [12]

«در موضوع نفت پاسخ شاه این بود که: ملت به هر طریقی که صلاح بداند با نفت خود رفتار خواهد کرد، من دخالتی ندارم. ملاقات من با شاه ایران در کاخ سلطنتی صورت گرفت. شاه از اوضاع نگران و ناراحت بود و گفت: من با تمام قوی خود می‌کوشم که به اوضاع فعلی سر و سامان داده شود.

از کلمات او این‌طور استنباط کردم که از اطرافیان خود و رجال مملکت دل خوشی ندارد. لیکن نسبت به زمامدار فعلی ایران یعنی دکتر مصدق، با اینکه شایع است آنها با هم دشمن هستند، اظهار علاقه و پشتیبانی می‌کرد. راجع به عملیات احزاب چپ و تبلیغات آنها، نظر شاه این بود که دولت و ارتش کاملاً مراقب و بیدار بوده و آماده بری هر پیش‌آمدی است. سپس اضافه کرد که زندگی و سلطنت من وقف خدمت به ملت است و ملت هم دوستدار شاه خود می‌باشند.»

بحث در این قسمت و اثبات این‌را که حادثه ۲۸ مرداد که قبلاً آن‌را چه در داخله و چه در خارجه، به‌صورت یک کودتی نظامی الهام شده از خارج تلقی و پیش‌بینی می‌کردند، کودتی نظامی خارجی بوده است یا قیام ملی، به دوستان دیگر که بعد از بنده خواهند آمد و اگذار می‌نمایم. بنده به‌بعد از کودتا که اسمش را تکان می‌گذارم و تحولاتی که در کشور صورت گرفت می‌پردازم.

این تحولات یا دگرگونی‌ها در دو جبهه و از دو ناحیه پدیدار شد. یکی از جبهه و از ناحیه کسانی که قبل از تکان مسئول و دخیل بوده یا بعداً خواهان و طرفدار اصولی که قبل از تکان برقرار بود، بوده‌اند، یعنی ملی‌یون و به‌عبارت دیگر مصدقی‌ها. دوم از جبهه و در ناحیه کسانی که مسئول و دخیل در حادثه ۲۸ مرداد یا طرفدار و بهره‌بردار از آن جریان و حاکم بر اوضاع مملکت بوده‌اند.

وجه اول مرا مستقیماً وارد بحث از فعالیت‌های مورد اتهام در کیفرخواست تا تأسیس نهضت آزادی ایران می‌نماید. وجه دوم مرا به تشریح اوضاع اخیر مملکت (البته از نظر خودمان) و انتقادی که به آن داریم و به تشریح عقاید و هدف و دفاع از اتهامی که کیفرخواست وارد نموده است، می‌کشاند.

اول به جبهه ملی و نهضت آزادی می‌پردازم. پس از آن به تحولات و تکان‌های مملکت که همان معکوس شدن جریان‌های طبیعی، یعنی تشکیل احزاب دولتی فرمایشی و انقلاب از بالا است و منتهی به انقلاب ۶ بهمن و بازداشت فعلی شده است خواهیم رسید.

تأسیس جبهه ملی:

کیفرخواست در دو محل یکی در گردش کار عمومی و دیگر در صفحه ۱۰، آنجا که به نتیجه تحقیقات و دلائل اتهام می‌پردازد و از متهم ردیف ۱ صحبت می‌کند؛ از جبهه ملی به شرح ذیل نام می‌برد:

«... تا بهار سال ۱۳۳۹ وضع به‌همین منوال ادامه داشت تا اینکه به‌مناسبت انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی و فرمایشات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی در مورد آزادی انتخابات و امکان شرکت کلیه دستجات و جمعیت‌ها در این انتخابات، سران و کارگردانان

سابق جبهه ملی نیز در صدد برآمدند که به تجدید فعالیت علنی این جبهه بپردازند و تقریباً از همین تاریخ نهضت مقاومت ملی عملاً منحل و کلیه سران و رهبران آن از جمله آقایان مهندس بازرگان - سید محمود طالقانی و دکتر یدالله سبحانی، روز سی‌ام تیر ماه سال ۱۳۳۹ طی انتشار اعلامیه‌ی آغاز دوره جدید فعالیت جبهه ملی را اعلام داشته و در جریان دو انتخابات تابستانی و زمستانی شرکت نموده و سرگرم گردآوری طرفداران و سازمان دادن به تشکیلات جبهه شدند.

عوامل وابسته به آقای مهندس بازرگان ضمن شرکت در فعالیت‌های جبهه ملی، پیوسته در داخل جبهه مزبور جناح خاصی را تشکیل داده و بعضاً با سایر رهبران جبهه در زمینه‌های مختلف اختلافاتی داشته و به‌طور کلی معتقد به لزوم فعالیت شدیدتر و دست زدن به اقدامات حاد بودند.»

در صفحه ۱۰:

«... اما بعد از مدتی از این حزب، ظاهراً به‌عنوان آنکه با حزب منحل توده ائتلاف نموده است کناره گرفته و با جبهه ملی که با برنامه وسیع عوام‌فریبی در تلاش تحصیل قدرت بوده نزدیک می‌شود و هر چند پس از قیام ۲۸ مرداد عموم ملت که این آقایان آن‌را کودتا معرفی می‌نمایند دستگیر می‌شود، لکن با استدعی عفو از پیشگاه مبارک ملوکانه و عذر تقصیرات، از زندان آزاد شده و ظاهراً مرد آرامی می‌شود ولی چون هدف شیطان‌ی دائماً در او وسوسه می‌کرده و او را راحت نمی‌گذاشته است در سال ۱۳۳۴ اقدام به تشکیل سازمانی به نام نهضت مقاومت ملی می‌نماید ولی چون از این بار هم طرفی نمی‌بندد، در سال ۱۳۳۹ جبهه ظاهراً ملی به‌کارگردانی آقای اللهیار صالح اعلام فعالیت می‌کند به این مولود جدیدالولاده چسبیده و با آنکه به‌عنوان عضو شورای عالی انتخاب می‌شود، مع‌هذا به علت اصطکاک منافع شخصی، با منافع شخصی گردانندگان جبهه ملی، بنای عناد و لجاج و اهانت به سران جبهه ملی را می‌گذارد و در این چند ماه اخیر اعضای نهضت مقاومت ملی روسی جبهه ملی ایران را مورد حمله قرار داده و نسبت‌های ناروا به آنها داده‌اند که «با دریافت مبلغی از هدف‌های مقدس خود دست برداشته و به‌دستگیری بعضی از عمال دولت بری ضربه زدن به جبهه ملی در تلاش هستند»... «الی آخر.»

تناقضات و جعلیات کیفرخواست در مورد جبهه ملی:

قبلاً چند تناقض‌گوئی و جعلیات کیفرخواست و اهانت‌های آن‌را متذکر می‌شود و سپس به بحث از جبهه ملی و فعالیت‌های خودم در آن‌که از عناصر و ارکان کیفرخواست است وارد می‌شوم:

۱. اقرار کیفرخواست به اینکه قبل از سال ۱۳۳۹ آزادی انتخابات و امکان شرکت کلیه دستجات و جمعیت‌ها وجود نداشته و سران و کارگردانان جبهه که قبلاً تحت عنوان نهضت مقاومت ملی فعالیت مخفی می‌کردند به تجدید فعالیت علنی پرداختند.

این مطلب یا دروغ محض است و قبلاً هم در مملکت آزادی انتخابات و امکان شرکت کلیه دستجات وجود داشته است (و نظر کلیه دولتی‌های قبلی همین بوده است) و دادستان ارتش مرتکب بزرگترین تهمت و خیانت به دولت ایران و به شخص اعلیحضرت شده است و یا راست است، در این صورت سند خیانت و غیرقانونی بودن دولت‌های قبل و سند براءت و مظلومیت و حقانیت افرادی است که به قول کیفرخواست، نهضت مقاومت ملی را تشکیل داده و اینک به تجدید حیات جبهه ملی می‌پردازند.

۲. اظهار اینکه در صدور اعلامیه سی‌ام تیر، تجدید فعالیت جبهه ملی، آقایان سید محمود طالقانی و دکتر یدالله سبحانی دست داشته‌اند، به‌طوری‌که قبلاً توضیح دادم خلاف حقیقت و نشانه عدم دقت و بی‌پایگی کیفرخواست است.

۳. شرکت در انتخابات تابستانی و زمستانی و گردآوری طرفداران و سازمان دادن به تشکیلات را با لحن طعنه‌آمیز و از قرائن جرم می‌شناسند. همچنین اختلاف با سایر رهبران و تشکیل جناح خاص و اعتقاد به فعالیت شدید و اقدامات حاد را که از امتیازات و افتخارات

ممالک دموکراسی (و از جمله احزاب انگلستان) است.

۴. مسئله کناره‌گیری از حزب ایران که قبلاً توضیح دادم و در اینجا ذکر شده است، حالا منشاء آن را ذکر می‌کنم تا بدانید «خانه از پی بست ویران است».

برگ ۱۳۶ پرونده گزارش محرمانه ۳۱۳/۲۲۱۴۱ مورخ ۱۳۴۱/۹/۲۲ (قبل از بازداشت) ساواک به دادرسی:

«مشارالیه در سال ۱۳۲۱ وارد حزب ایران گردیده و در سال ۱۳۲۴ به‌علت همکاری حزب توده از حزب ایران مستعفی و انجمن اسلامی دانشجویان را تشکیل و سپس در سال ۱۳۲۸ از عضویت این انجمن نیز مستعفی گردیده است.»
سراپا اشتباه و غلط است.

۵. «به جبهه ملی که با برنامه وسیع عوام‌فریبی در تلاش تحصیل قدرت بوده، نزدیک می‌شود ...»

خیلی عجیب است. جبهه ملی همان بود که موفق به ملی کردن صنعت نفت و بزرگترین خدمت و افتخار تاریخ ایران گردید. خدمتی که همواره مورد تأیید و پشتیبانی صریح شخص اول مملکت بوده است و روز قبل، اظهارات رسمی وزیر دارائی حکومت مخالف جبهه ملی را در مجلس عرض کردم و ملاحظه فرمودید که آن را جهش ملت ایران به‌طرف کمال و ارتقاء، پیشوائی کشوری خاورمیانه، قطع ریشه‌هی اسارت سیاسی از حکومت ایران خوانده است. این برنامه را برنامه وسیع عوام‌فریبی در تلاش تحصیل قدرت می‌نامد!
تازه مگر تلاش تحصیل قدرت در منطق و مکتب سیاست و حکومت کار بدی است؟ آیا در تمام ممالک دموکراسی جهان تمام احزاب و سران آنها این کار را نمی‌کنند؟ تحصیل قدرت وقتی بری خدمت و نجات مملکت باشد بد است؟ اعلیحضرت سابق و اعلیحضرت فعلی مگرکاری غیر از این می‌کنند؟ دوگل، کندی، نهرو و سایرین جز آنکه اول تحصیل قدرت بنمایند و بعد به خدمت بپردازند راه دیگری داشته‌اند؟ تازه من که اصلاً کاری با جبهه ملی قبل از ۲۸ مرداد نداشتم و قبلاً تشریح کردم که جز خدمات اداری و فنی ارتباط و اطلاعی با حزب و جبهه و فعالیت‌هی مجلس و دولت نداشتم.

۶. مسئله کودتا و استدعی عفو را قبلاً عرض کردم. همین‌طور هدف شیطانی را .

۷. اقدام به تشکیل سازمان نهضت مقاومت ملی در سال ۱۳۳۴ که با عبارت اول کیفرخواست تناقض دارد و حتماً آقای دادستان حاضرند اینجا را بگویند اشتباه منشی و ماشین‌نویس است.

«نهضت مقاومت ملی در سال‌هی ۱۳۳۲ الی ۱۳۳۴ فعالیت حادی داشت ولی به‌تدریج فعالیت‌هی آنان کاهش یافت و تنها به‌طور گاه‌گاه به فعالیت‌هی مختلف ...»

قاعدتاً مقصودش از فعالیت‌هی تقریباً حاد همان مکاتبات با وزیر کشور و نامه سرگشاده به مجلسین و اظهار نظر در باره قرارداد کنسرسیوم است که ملاحظه فرمودید

«در سال ۱۳۳۹ که جبهه ظاهراً ملی به‌کارگردانی آقای اللهیار صالح اعلام فعالیت می‌دارد به این مولود جدید الولاده می‌چسبند.»

ملاحظه می‌فرمائید، همه جا با لحن مسخره و تحقیر از جبهه ملی صحبت می‌کند و در اینجا نام آقای اللهیار صالح را هم می‌آورد. در صورتی‌که ایشان از صاحب منصبان و رجال تحصیل کرده و خدمت‌گزار و جزو قضات عالی‌رتبه و مورد اعتماد دولت و مردم بوده‌اند. معاون وزیر دارائی و همه کاره وزارت دارائی در زمان اعلیحضرت سابق و بعد وزیر دادگستری، سپس در حکومت آقای دکتر مصدق وزیر کشور و سفیر کبیر ایران در آمریکا بوده است. به‌طوری‌که در یک جلسه بازپرسی مشترک به‌آقی سرهنگ مقدم اظهار می‌داشتند، اعلیحضرت سابق به فرزند خودشان در حضور صالح توصیه می‌کردند که این شخص مورد اعتماد من است و به او اعتماد و با او مشاوره بنما.

کیفرخواست چنین آدمی را داری برنامه وسیع عوام‌فریبی و ظاهراً ملی می‌خواند. کارگردانان جبهه ملی چه کسانی بودند؟ یکی دیگرش، شخصیت بارز و حقیقتاً محترم و متشخص، چون آقای میرزا سیدباقرخان کاظمی پیرمرد افتخار ایران، سفیرکبیر ایران در افغانستان، در ترکیه (قرارداد سعد آباد)، وزیر راه در زمان اعلیحضرت سابق، وزیر فرهنگ دولت قوام السلطنه در سلطنت اعلیحضرت فعلی و سپس وزیر خارجه و وزیر دارائی حکومت خلع‌کننده‌ید از شرکت سابق نفت.

اگر من بخواهم و هرکس بخواهد، یک کتاب بیوگرافی بری اعلیحضرت سابق بنویسد، فکر می‌کنم در صدر صفات و نبوغ‌هی ایشان قدرت پسیکولوژیک و مردم‌شناسی ایشان را ذکر خواهد کرد که حقیقتاً فوق‌العاده بود. آن وقت چنان شخصی چطور ممکن است در انتخاب وزیران و اعتمادی که به ایشان مبذول می‌داشته است اشتباه کند؟

دیگر از گردانندگان جبهه ملی (البته از خودم و آقای نزیه که جزو مؤسسین آن هستیم و متهم می‌باشیم، حرفی نمی‌زنم)، آقای دکتر صدیقی است.

دکتر صدیقی استاد دانشگاه تهران، دکتر در جامعه‌شناسی، رئیس موسسه علوم اجتماعی دانشگاه تهران. وقتی کیفرخواست چنین کسی را عوام‌فریب و ظاهراً ملی معرفی می‌نماید، علاوه بر شخص ایشان به دانشگاه تهران، به فرهنگ و به جوانان مملکت اهانت می‌نماید. کما آنکه اهانت به امثال الله‌یار صالح و سیدباقرخان کاظمی اهانت به اعلیحضرت سابق و اعلیحضرت فعلی است. عجب است در این مملکت نه تنها جوانان و دانشجویان از دست سازمان امنیت، امنیت جانی و معاشی و فکری ندارند، بلکه پیرمردها و سابقه دارها هم که یک عمری خدمت به دولت‌هی قبل از شهریور و بعد از شهریور کرده و صداقت خود را به ثبوت رسانده اند امنیت اخلاقی و قضائی ندارند.

چطور شما می‌خواهید مردم به وطنشان اطمینان و علاقه پیداکنند؟ یک عمر خدمت و زحمت و آخرش اهانت و زندان؟ صرف‌نظر از اشخاص، این قبیل اعمال، امنیت را از مملکت سلب می‌کند. امنیت همه چیز و حتی روحی (Moral).

واقعاً انصاف بدهید ما قیام بر علیه امنیت کشور کرده‌ایم یا سازمان امنیت و دادستانی کل ارتش؟

اخیراً دانشکده افسری و شهربانی کل کشور بری قبول داوطلب آگهی کرده، یکی از شرایط پذیرش را نداشتن سوء پیشینه کیفری تا بستگان درجه ۱ و ۲ و ۳ قرار داده است.

آیا بزرگترین ناامنی و تزلزل در این نیست که مردم تکلیفشان را ندانند به کدام ساز برقصند؟

مثلاً بنده را که به قول خودشان عضو یک حزب ناسیونالیست (حزب ایران) بوده‌ام و به علت ائتلاف آن حزب با حزب کمونیست توده، اعتراض و استعفا کرده‌ام، در همان دورانی که دولت به شدیدترین وجه حزب توده را می‌کوبد، مرا زندانی می‌نماید و بعد که از شدت خطرات حزب توده تا حدودی خیالش فارغ می‌شود و به قول خودش برنامه ناسیونالیسم مثبت و شاه‌چاکری را می‌خواهد تعقیب نماید، امثال بنده مخالف حزب توده را به جرم اهانت به سلطنت یا مقام سلطنت و بی‌ثباتی در عقیده سیاسی به زندان و محاکمه می‌کشاند و توده‌ای‌هی دو آتشه تندزبان و تندقلم سابق یا سمپاتیزان‌هی آنها را به معاونت نخست‌وزیری و وزارت تبلیغاتی و وزارت فرهنگ و وزارت دادگستری ارتقاء می‌دهند؟!

۹. «به علت اصطکاک منافع شخصی یا منافع شخصی گردانندگان جبهه ملی»

معنی این جمله و منافع شخصی را نفهمیدم. اتفاقاً در پرونده و گزارش‌هی محرمانه سازمان امنیت و اطلاعات و شهربانی کل کشور نیز چیزی از این مقوله ندیدم. خواهشمندم جناب دادستان توضیح بفرمایند این منافع شخصی چه بوده است که با هم اصطکاک پیدا کرده و چه ارتباطی با اتهام دارد؟

۱۰. اعلامیه صادره از طرف آقای دکتر سنجایی به نمایندگی شوری مرکزی جبهه ملی و آن فحاشی‌ها.

پنبه‌اش را آقای سرهنگ پگاهی زدند و سندی‌گوی‌تر و زنده‌تر از آن نمی‌شد که ارائه دادند. اگر دستگاه تنظیم‌کننده کیفرخواست ، کوچک‌ترین حسن‌نیت و وجدان حقیقت‌جویی داشت، می‌بایستی لاقلاً، دادرسی‌ها بگویند این یکی اشتباه است. همان‌طور که ملاحظه می‌کنید ما چگونه از یک اشتباه کوچک خود ناراحت می‌شویم و در صدد تصحیحش برمی‌آئیم.

فعالیت‌هی جبهه ملی:

اینها جملات و ایرادات وارده بر کیفرخواست به منظور سست کردن مبانی و ارئه اغراض کیفرخواست در حواشی آن بود. اما راجع به اصل جبهه ملی و متن مطلب، اینک به توضیح و به شرح مختصر می‌پردازم که معلوم شود آیا برنامه جبهه ملی برنامه وسیع عوام‌فریبی و جبهه‌ی ظاهراً ملی و محل تصادم منافع شخصی بوده است یا واقعاً جبهه ملی مدافع ملت و قانون اساسی با شعار معروف خود که می‌گوید: «استقرار حکومت قانونی هدف جبهه ملی ایران است»؟

جبهه ملی همان‌طور که کیفرخواست می‌گوید طی اعلامیه ۱۳۳۹/۴/۳۰ تجدید حیات و فعالیت خود را اعلام نمود.

باز هم همان‌طور که کیفرخواست می‌گوید تشکیل جبهه ملی به قصد شرکت در انتخابات و استفاده از آزادی موعود و احتمال امکان فعالیت سیاسی که حق هر فرد و جمعیت ایرانی می‌باشد، بود.

اولین اقدام آن که بنده هم البته همان‌طور که کیفرخواست می‌گوید مشارکت داشته‌ام، تنظیم یک نامه به‌عنوان وزیر کشور دولت آقای دکتر اقبال، جناب آقای اتابکی بود. این نامه نه سرکشاده بود که ایجاد ناراحتی و نارضایتی کند و نه با وسائل زیر زمینی فرستاده شده بود. حاملین نامه که با کسب وقت قبلی از آقای وزیر کشور رفتیم، عبارت بودند از آقایان کشاورز صدر، دکتر شاهپور بختیار، دکتر صدیقی و بنده (یادم نیست که آیا دیگران هم بودند یا خیر).

مفاد نامه که البته کاملاً معقول و منطقی بود چنین است:

به‌طور خلاصه خواسته شده بود اجازه دهند جبهه ملی نامزدهی خود را در جراید و اجتماعات عمومی و نشریات معرفی و تبلیغ نماید. آقای وزیر کشور ما را محترمانه و دوستانه پذیرفتند و در همان مجلس به آقای نخست وزیر جریان را تلفن کردند و به‌ما گفتند پس از مطالعه و مذاکره با ایشان جواب خواهند داد.

چند روز منتظر شدیم و جوابی نرسید. ولی در نطق‌هی تبلیغاتی جناب آقای نخست‌وزیر رهبر حزب ملی یون همه شنیدند که ایشان می‌فرمودند به فرزندوم‌چی‌ها (و شاید مصدقی‌ها) اجازه انتخاب‌کردن و انتخاب شدن نمی‌دهیم (متن بیانات ایشان).

نظر به اینکه اجازه معرفی نامزدها و انتشار نظریات در روزنامه‌ها و تشکیل اجتماعات علنی را ندادند ، ناچار چند حوزه بسیار محدود در خانه‌هی اشخاص دادیم که جلوگیری شد و جبهه ملی بالاخره ناچار گردید در چنان شرایط و اوضاع، غیر قانونی بودن انتخابات را اعلام و شرکت در انتخابات را تحریم کند.

گمان می‌کنم اگر دادستان کل ارتش و دادرسان محترم با هیچ عمل و اظهار جبهه ملی موافق نباشند. این یکی را حتماً قبول دارند. زیرا اعلیحضرت صریحاً در مصاحبه مطبوعاتی پنج شهریور ۱۳۳۹ فرمودند:

«طبعاً و مسلماً از جریان انتخابات دوره بیستم راضی نیستم»

در حالی که قبلاً در سلام عید قربان همان سال فرموده بودند:

«به دولت دستور خواهم داد که انتخابات دوره بیستم مجلس شوری ملی حتماً آزاد باشد.»

جبهه ملی و نهضت آزادی ایران با جناب دکتر اقبال نخست‌وزیر که در سال ۱۳۲۷ وقتی وزیر کشور بود به ناموس مادرش قسم خورده بود به هیچ وجه مداخله در انتخابات ندارد و خلاف آن را نشان داد، مخالفت و اعتراضی داشته است. اعلیحضرت هم که او را نخست

وزیر مورد اعتماد خود کرده بودند به همین نتیجه رسیدند.

آن انتخابات به صورتی که می‌دانید، و با استعفی وکلا، بهم خورد و نخست‌وزیر که مورد توبیخ و نارضایتی قرار گرفته بود، استعفا داد و ساقط شد.

حکومت آقای مهندس شریف امامی روی کار آمد. همان وعده و وعیدها و اعلامیه‌ها راجع به آزادی انتخابات تکرار شد. جبهه ملی هم، بنا به وظیفه ملی و قانونی، فعالیت خود را شروع کرد. تقاضای میتینگ نمود. همان طوری که به دستجات دیگر اجازه داده شده است اجازه امتیاز و انتشار روزنامه خواست. آگهی‌های انتخابی به روزنامه‌های کثیرالانتشار داد... ولی از هر طرف به بن‌بست رسید. حتی اجتماعی را که در محیط دیواردار در بسته خرابه‌ی درکنار خیابان فخرآباد تشکیل می‌داد پس از دو سه تجمع، با فرستادن چاقوکشان حرفه‌ی در صدد اخلاص برآمدند و بالاخره خیلی آشکار و علنی آنجا را به وسیله مأمورین پلیس محاصره و ممنوع کردند و افرادی را نیز توقیف نمودند. سران جبهه ملی بلافاصله در منزل آقای دکتر سنجایی تشکیل جلسه دادند. در برابر چنین ممانعت‌های از آزادی انتخابات، تصمیم گرفتند در مجلس سنا تحصن اختیار نمایند. شاید به شکایت قانونی آنها رسیدگی شود. آیا کاری قانونی تر و معقول‌تر از این می‌شود؟

جریان تحصن در سنا که قریب یک ماه طول کشید، شنیدنی است. متحصنین عبارت بودند از آقایان: کاظمی، کشاورز صدر، مهندس حسینی، دکتر شاهپور بختیار، دکتر صدیقی، دکتر غنی زاده، مهندس خلیلی، نصرت الله امینی، علی اشرف منوچهری، دکتر اردلان و بنده.

مرحوم صدر الاشراف واردین یا پناهندگان را با گشاده‌روئی پذیرفت و دستور داد طالار قرائتخانه کتابخانه را که جنب اداره بازرسی و دفتر ریاست است به‌ما اختصاص دادند. روز بعد مذاکرات شروع شد و ایشان اذعان کردند به اینکه اعمال خلاف آزادی و خلاف قانون در انتخابات زیاد می‌باشد و به عهده گرفتند مذاکرات و اقداماتی بنمایند.

روز دوم و یا سوم، جناب آقای تقی‌زاده و جناب آقای حکمت، به دیدار و مذاکره با ما آمدند. صحبت‌هایی پیش آمد که حقیقتاً تاریخی و قابل توجه است و من تا حدودی که حافظه‌ام یاری می‌کند، اشاره می‌نمایم.

جناب آقای تقی‌زاده با یک نوع دل‌سوزی و طعنه، گفتند آقایان اگر مقصودتان از این کارها ثواب آخرت است، خوب مانع ندارد. اما اگر طالب نتیجه و فایده عملی هستید، مثل اینکه با توجه به اوضاع داخلی و حمایت‌های خارجی، کار لغوی باشد... به علاوه به این جوانها (مقصودشان دانشجویان) چه کار دارید و آنها را چرا به دردرس می‌اندازید؟...

این کلام و بیان از ناحیه شخصیتی مثل ایشان خیلی غیر مترقبه بود و چند لحظه بهت و سکوتی در مجلس افتاد. جناب آقای کاظمی با تأثر خاطر و تعجب گفتند ما در زیارت عاشورا می‌خوانیم:

«لَعْنُ اللَّهِ أُمَّةً قَتَلَتْكَ وَ لَعْنُ اللَّهِ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِكَ فَرَضِيَّتْ بِهِ» [13]

حال چطور جناب عالی انتظار دارید ما رضایت به این اعمال خلاف و سلب حقوق مردم بدهیم؟...

جناب آقای تقی‌زاده ناراحت شده گفتند:

«من ابداً نه خودم راضی هستم و نه می‌گویم شما راضی باشید.»

پس از آقای کاظمی، آقای دکتر سنجایی نکته‌ای را اظهار و اقرار کردند که کاملاً مؤید نظریات بنده در زمینه سیر تحولی مبارزات اجتماعی ایران و تأثیر جوانان می‌باشد. گفتند:

«شما تصور می‌کنید ما جوانان و دانشجویان را تحریک به این کارها می‌کنیم؟ درست به عکس است، حرارت و حدت آنها است که ماها را به حرکت و فعالیت وا داشته است...» [14]

آقای مهندس حسینی نیز شرحی به آقای تقی‌زاده اعتراض نمود که خود جناب عالی وقتی برای مشروطیت مبارزه می‌کردید، جوان‌تر از دانشجویان فعلی بودید، چطور شده است که در این عصر اینها حق مطالبه حقوق سیاسی را ندارند؟...

در مجلس سنا کوچک‌ترین رسیدگی و حسن استماع که به شکایت ما به عمل نیامد هیچ، بلکه ما را به صورت زندانی درآورده یک افسر سازمان امنیتی بری مراقبت گماشتند و مانع هر گونه ارتباط ما با خارج شدند. حتی آقای مهندس حسینی را که به مناسبت کسالت خانواده، مجبور شده بود با اجازه و اطمینان افسر و مراقب شب به منزل برود و صبح برگردد، بلافاصله بعد از خروج توقیف کردند... پس از آنکه انتخابات به سلامتی و راحتی انجام و مجلس شوری ملی از طرف اعلیحضرت با تجلیل و تأیید صحت انتخابات افتتاح گردید و آب‌ها از آسیاها ریخت، اجازه فرمودند متحصنین به خانه‌هی خود بروند. و به عنوان بدرقه ما، سیل اتهامات بخشنامه‌وار روزنامه‌ها، علیه جبهه ملی و تهمت همکاری و رهبری توده‌ای‌ها به راه افتاد و البته جوابی را که تنظیم و تسلیم شده بود (علی‌رغم قانون مطبوعات)، درج نکردند.

در دولت جناب آقای شریف امامی، آن انتخابات که جبهه ملی غیرقانونی و غیر آزاد می‌دانست، انجام گرفت. ولی چیزی نگذشت که دولت عوض شد و همان مجلس به عنوان اینکه «مانع اصلاحات است» با فرمان ملوکانه منحل گردید....

یعنی باز معلوم شد حق با جبهه ملی و انتخابات باطل بوده است. و الا منتخبین قانونی و طبیعی ملت که هیچ‌گاه مخالف و مانع اصلاحات نمی‌توانند باشند.

دولت پنجم بعد از کودتا، یعنی دولت امینی، روی کار آمد. جناب آقای امینی

به طوری که مشروحاً در نامه سرگشاده مرداد ۱۳۴۰ نهضت آزادی ایران بیان شده است، بسیاری از گفته‌های ما را در زمینه خلاف‌کاری‌ها و دزدی‌ها و اختلاس‌ها تأیید کرد.^[15]

آقای دکتر امینی با طرز فکر تازه و داعیه اصلاحاتی که وجود مجلس را مانع آن می‌دانست، برخلاف دولت‌هی سلف خود، طریقه تحبیب و تقریب و تماس با ملت، یا شیوه تودل بروئی را اتخاذ کردند و تا حدودی آزادی انتقاد و حرف دادند (این حداقل قابل تقدیس است که تا آنجا که متوجه و مربوط به خود ایشان می‌شد، تحمل انتقاد و ایراد می‌کردند) البته مطبوعات و اجتماعات آزادی درستی نداشتند و سانسور سازمان امنیت برداشته نشده بود، اما جبهه ملی و نهضت آزادی توانستند هر یک باشگاهی اجاره کرده فعالیت و بحث کنند.

کار این مختصر آزادی اجتماعات و نطق و بیان بلافاصله به جایی رسید که به دعوت جبهه ملی در روز ۱۳۴۰/۲/۲۸ یک میتینگ عظیم ۸۰,۰۰۰ نفری در جلالیه تشکیل شد. خبرگزاری‌هی خارجی جریان آن را منعکس کردند و بعد از هشت سال، یک دروغ تبلیغاتی دولت‌هی کودتا که مردم ایران منزجر یا بی‌علاقه نسبت به آقای دکتر مصدق و تزهی جبهه ملی هستند، بر ملا شد.

طبیعی است که چنین وضعی نمی‌توانست مورد قبول دستگاه واقع شود. جلوگیری و تضییقات از سر گرفته شد.

پشت سر میتینگ جلالیه، تظاهرات ۳۰ تیر و آن لشگرکشی عظیم و اشغال نظامی شهر تهران دیده شد و اصلاً به مردم تهران و به جبهه ملی، فرصت تظاهرات را نداده عده‌ی از سران را که شب قبل بری فاتحه‌خوانی بر مزار شهدی ۳۰ تیر بدون تظاهر و جنجال به ابن بابویه رفته بودند، توقیف کردند و بلافاصله باشگاه‌هی جبهه ملی و نهضت آزادی از طرف پلیس بری همیشه بسته و هر گونه فعالیت علنی عملاً ممنوع گردید.

جبهه ملی در تمام دوران حکومت آقای امینی، دولت را مورد انتقاد قرار داد. ایراد بزرگش این بود که چرا مجلس بسته و مشروطیت تعطیل شده است.

از جریانات و حوادث قابل بحث دیگر یکی واقعه اول بهمن ۱۳۴۰ دانشگاه بود که

اجمالاً عرض شد دو هیئت رسیدگی سه نفری که از طرف دولت مأمور شده بود، بیگناهی جبهه ملی را تصدیق نمود.

از اعلامیه‌هی جبهه ملی یکی منشور کنگره است که چون کیفرخواست اشاره نکرده و ارتباطی با آن نگرفته است حرفی نمی‌زنم. دیگر قطعنامه مربوط به فراندوم ۶ ماده است که علت بازداشت غالب ماها گردید و قبل از آن اعلامیه ۷ آذر ۱۳۴۰ می‌باشد که بعداً روی آن صحبت

خواهم کرد.

پس به طور خلاصه و اگر خواسته باشم بیلان جبهه ملی را تا روز بازداشت خودم (۳ بهمن ۱۳۴۱) ببندم، باید بگویم «تشکیل بری یک سلسله منظورهی قانونی که به قول کیفرخواست، اعلیحضرت دستور و اجازه آن را داده بودند، محور اقدامات و فعالیت‌ها، روی انتخابات پارلمانی، هر دفعه ممانعت از طرف قوی انتظامی علی‌رغم دستور و اجازه انتسابی به اعلیحضرت، نه تنها ممانعت، بلکه زندان و گرفتاری ... اما حرف‌های هم تماماً درست درآمده، چه حرف‌هایی که در مخدوش بودن انتخابات زده چه ایرادهایی که به دولتها داشت. عاقبت الامر نیز بر سر انتخابات عمومی یعنی رفراندوم به زندان افتادند تا در آن فعالیت و مشارکتی ننمایند ...» [16]

خوب، حالا بفرمائید مسئول این خلافت‌کاری‌ها و زندان‌ها و زیان‌ها کیست؟

امیدواریم دادستان تشریف بیاورند و جواب بدهند.

تأسیس نهضت آزادی ایران:

قبلاً نظریه کیفرخواست را بخوانم؛ در صفحه ۳:

«...در اثر اختلاف سلیقه‌ها و پاره‌ی اختلافات دیگر آقای مهندس بازرگان و عده‌ی از دوستان و همفکران وی تصمیم به تشکیل جمعیت و سازمان مستقل گرفتند و در نیمه‌دوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۰، تشکیل جمعیت نهضت آزادی ایران به وسیله هفت نفر به‌عنوان اعضای هیئت موسس به شرح اسامی زیر:

آقایان: مهندس مهدی بازرگان، سید محمود طالقانی، دکتر یدالله سبحانی، مهندس منصور عطائی، حسن نزیه، عباس سمیعی، رحیم

عطائی رسماً اعلام گردید. روش هدف‌های جمعیت نهضت آزادی ایران طبق آنچه در مرامنامه آن درج شده است به قرار ذیل است ...

در صفحه ۱۱:

«و چون مهندس بازرگان و همکاران، خود را از اینجا رانده و از آنجا مانده می‌بینند، به فکر بازی نو افتاده و به طوری که در مقدمه کیفرخواست توضیح داده شده، در نیمه دوم اردیبهشت ۱۳۴۰ همراه شش نفر دیگر تأسیس جمعیت نهضت آزادی را اعلام می‌دارد که این مراتب تلویحاً و صریحاً در جریان تحقیقات، مورد تأیید مشارالیه می‌باشد. اما با آنکه هدف خود را از لحاظ سیاست داخلی و از لحاظ سیاست خارجی، ظاهراً در لفافه عباراتی متناسب با قوانین کشور اعلام می‌نماید ولی در عمل نه فقط از تحریک مردم به انقلاب و اغتشاش فروگذار نمی‌شود، بلکه افسران و سربازان را هم تشویق به طغیان و عدم اطاعت می‌کنند و مدارک این‌دعا، اعلامیه‌های موجود در پرونده، اوراق شماره ۱۱۹ و ۱۲۰ و ۱۶۵ است»

البته تعبیر و تفسیر هر مطلب و موضوعی وقتی روی بدبینی و بدخواهی رفت، خیلی آسان است. به سهولت می‌توان برای هر کاری، دلیل و توجیهی مقابلش گذاشت و تنظیم‌کننده کیفرخواست، جواب سئوالاتی که در قبال فکر تأسیس نهضت آزادی ایران مطرح کرده فوری داده و گفته است اختلاف سلیقه‌ها و پاره‌ی اختلافات دیگر که ما با جبهه ملی داشتیم ما را به این عمل واداشت. خصوصاً که از اینجا مانده و از آنجا رانده شده، احتیاج به بازی نو داشته‌ایم. قصد و غرضمان نیز تحریک مردم به انقلاب و اغتشاش بوده است... اما اگر قرار باشد روی حقیقت و تحقیق مطلبی گفته شود کار خیلی مشکل‌تر در می‌آید. باید قضایا را از ریشه تعقیب کرد. حوصله و دقت، بیشتر لازم می‌شود.

در صحبت‌های گذشته، فکر می‌کنم بری آقایان به قدر کافی قضایا روش شده

احتیاج به تصدیق و توضیح مجدد نباشد. عرض کردم که حقیقت مبدأ تأسیس نهضت آزادی ایران را باید در وصایای شاه سابق و در اعزام محصلین به اروپا جستجو کرد. مشاهدات و تأثیرات اروپا نقش ابتدائی را داشت. ایمان و علاقه ما به اسلام محرک و میزان اصلی شد.

تجربیات و مشاهداتی که در مراجعت به ایران و در دوران خدمت با آنها روبرو شدیم آمال و افکار همه کس را به طرف معینی توجیه و تنظیم می‌کرد. تکان شهریور ۱۳۲۰، نه تنها مملکت بلکه نظریات مردم را دگرگون ساخت. جریان‌ها و تحولاتی در ده ساله بعد از شهریور ۲۰ در ملت پیش آمده بسیار مؤثر و پر معنی بود. مردم را در دو راهی انداخت: «یاتسلیم و تخدیر شدن و یا دست از مزایا و دارائی‌ها کشیدن و به نجات مملکت پرداختن».

ورود به سیاست بری ضبط و دفاع از حیثیت و شرافت و ملیت. اول به صورت فردی تدافعی غیر متشکل و تعرضی درجبهه ملی. جبهه ملی ایران همان طور که از اسمش پیدا است جبهه بود. یعنی اجتماع و اتحادی از واحدها یا مکتب‌های اجتماعی و بعضی افراد شاخص که داری مقصد مشترک (استقلال کشور و آزادی ملت) بودند. ولی مقصد مشترک داشتن ملازم با محرک مشترک داشتن نیست. چنین انتظاری نباید داشت. محرک بعضی ممکن است ناسیونالیسم، بعضی دیگر عواطف انسانی یا تعصب‌های نژادی و محرک بعضی‌ها مثلاً سوسیالیسم باشد... جبهه ملی در همه جی دنیا مجمعی از سنین و افکار و رنگ‌های مختلف می‌تواند باشد. ولی بری ما و بری عده‌ای زیاد از همفکران و شاید اکثریت مردم ایران، محرکی جز مبانی و معتقدات مذهبی اسلامی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

نمی‌گویم سایرین مسلمان نبودند یا مخالفت با اسلام داشتند، خیر؛ بری آنها اسلام ایدئولوژی اجتماعی و سیاسی حساب نمی‌شد. ولی بری ما مبنی فکری و محرک و موجب فعالیت اجتماعی و سیاسی بود. اتفاقاً چنین حرف یا جمعیتی در ایران تشکیل نشده بود یا اگر شده است فعلاً وجود نداشت.

اواخر تابستان ۱۳۳۹ بود که به اتفاق آقای دکتر سبحانی به برغان بری گردش رفته بودیم. در آن دره‌ی مصفی مشجر، قدم می‌زدیم و راجع به تأسیس یک حزب که دوستان و مخصوصاً جوانان و حتی وجدان خودمان، یعنی ضرورت زمان، خیلی فشار می‌آوردند، فکر می‌کردیم و حرف می‌زدیم. سه مسئله بری ما محرز بود:

۱. فعالیت سیاسی و تشکیل یک حزب یا جمعیت در شرایط موجود مملکت بر ما واجب است.
۲. جمعیت مورد نظر و مورد لزوم، مرام و ایدئولوژی آن باید بر مبنا و مأخوذ از اسلام باشد.
۳. ما ذوق و فرصت و قدرت این کار را نداریم.

هفت هشت ماه، باز به تردید و تأخیر گذشت. بالاخره در آغاز سال ۱۳۴۰ از تردید بیرون آمده در یک جلسه بیست سی نفری دوستان، تصمیم به تأسیس نهضت آزادی ایران گرفتیم (۱۳۴۰/۲/۲۷) در اولین اجتماع عمومی، تأسیس نهضت آزادی ایران و علت تشکیل و مرام آن را به هموطنان اعلام کردیم.

به مناسبت آن روز سخنرانی‌هایی به عمل آمد و کتابچه‌ی حاوی آن سخنرانی‌ها و معرفی و مرامنامه، به انضمام دستخط پیشوی ملی، جناب آقای دکتر مصدق و پیامی از حضرت آیت‌الله حاجی سیدرضا زنجانی و حاجی سید محمود طالقانی منتشر شد. در آن کتابچه که در پرونده موجود و در دسترس اشخاص است با صداقت و صراحت تأمی، مسائل ذیل، یکایک تشریح و به معرفی مرامنامه منتهی شده است. گریزان بودن مردم ایران از احزاب، عوامل جغرافیائی و اقتصادی و تاریخی که این افکار را به وجود آورده است، احتیاج و الزام به تحزب علی‌رغم سوابق و مشکلات، فایده و لزوم، مشکلات خطیر، فشار وجدان، روزنه امید، دل به دریا زدن و توکل به خدا کردن بری تشکیل جمعیت سیاسی با وجود ابهام‌ها و اشکال‌ها، چرا وارد احزاب دیگر نشدیم، عدم مبیانت و عدم مخالفت با جبهه ملی، مرامنامه ... حضرت آیت‌الله طالقانی در بیانیه خود از وضع نکبت‌بار سرزمین تاریخی و کشور اسلامی، فقر اقتصادی و مادی، بدبینی و بداندیشی و پراکندگی، عدم امکان سکوت تا سقوط معنوی و مادی کشور، لزوم گرد آوردن مردان زنده، پیوستن به صف مبارزین سیاسی (نهضت)، استخاره به قرآن و آیات مشوق مربوط به جنگ بدر، سخن گفته بودند.

چندکلمه توضیح و دفاع از مرام و مقصد و هدف نهضت و خودم :

کیفرخواست و ری دادگاه، از یک طرف می‌گویند مرامنامه نهضت مورد قبول و منطبق با قانون اساسی است و از طرف دیگر ابراز دشمنی و تهمت نسبت به مرام و مقصد و هدف ما می‌نمایند. به این ترتیب وضع دفاع و تکلیف بنده بسیار مشکل می‌شود.

تیمسار ریاست دادگاه، نه می‌گذارند از مرام و مقصدمان حرف بزنیم و حقانیت آنرا ثابت نمائیم و می‌گویند مرامنامه مورد ایراد نیست و اثبات مقصد و نیت هم، مطالب خارج است. از طرف دیگر ارائه و دفاع از هدف و نیت باطنی با قسم و آیه نمی‌شود. باید از گذشته و حال و آینده و از افکار و اعمال مؤسسين نشانه و دلیل آورد. می‌گوئید آنچه تا به حال گفته‌ام خارج و بیهوده بوده است؟

اصرار دارید فقط روی مدارک و دلائل اتهام صحبت کنم. اما مدارک و دلائل اتهام که در ری دادگاه بدوی ذکر شده است، هیچ‌کدام ارتباط به شخص بنده ندارد و خودتان خوب می‌دانید. از طرف دیگر، با همه اصرار و استفسار بنده هم، حاضر نشده‌اید تصریح نمائید که دادگاه فقط توجه به این پنج فقره مدارک اتهام داشته و کاری به نیت باطنی و هدف و مقصد کسی جز آنچه در مرامنامه ذکر شده است ندارد و مؤسس بودن را جرم نشناخته احتیاج به دفاع بنده از نهضت و از سایرین ندارد.

دلائل مذکوره در ری دادگاه، پنج فقره است که مسئولیت هیچ‌کدام (به فرض جرم بودن و وارد بودن) به شخص بنده نمی‌خورد:

۱. نشریه شماره ۹ که نویسنده و چاپ‌کننده و نشرکننده آنرا کیفرخواست ذکر کرده است و در زمانی منتشر شده است که آن چند ماه قبل،

ما سه نفر اعضای مؤسس در زندان (زندان بدون ملاقات و بدون ارتباط با خارج) بودیم. چگونه ممکن است پی بنده حساب شود؟

۲. اعلامیه خطاب به افسران و سربازان، به فرض آنکه به خط و به دستور حضرت آیت‌الله طالقانی و اصولاً جرم باشد، وقتی خودتان می‌گوئید

دست‌غیب نامی چاپ و احمدی نامی منتشر کرده است و اصلاً امضاء و عنوان نهضت آزادی را ندارد و بنده هم در آن موقع در

زندان بودم، چه ارتباطی با نهضت و یا بنده می‌تواند داشته باشد؟

۳. خطبه حضرت سیدالشهدا (ع) نیز صرف نظر از اینکه اصل و فرع آن از حضرت آیت‌الله طالقانی نبود. ایشان تصحیحی در قسمت غربی

روی اعلامیه چاپ شده قبلی

کرده‌اند و تازه جرمی نیست. چه ارتباطی با بنده و نهضت دارد؟

۴. اعلامیه یا نشریه داخلی «فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ» که در اردیبهشت ۱۳۴۱ منتشر شده است و پرونده، در هیچ جا مأخذ و نویسنده و ناشر

آنرا معلوم نمی‌نماید و اهانت و ضدیت با سلطنت مشروطه هم ندارد، آن نیز مربوط به ماهی بازداشت بنده است، چگونه می‌توان به

دلیل مؤسس بودن، کسی را مسئول اعمالی که فرضاً در غیاب او از جمعیت سرزده است دانست؟

۵. مندرجات نشریه «باحاشیه و بی‌حاشیه»، همان‌طور که در بازرسی‌ها و در مدافعات بسیار متین و مدلل آقایان و کلاء مدافع، در مرحله

صلاحیت توضیح داده شده است، نه اصل و اساس آن و نه مقالاتش که کلاً نقل از روزنامه‌هی مجاز داخلی یا خارجی بوده‌است، در

شورا و هیئت اجرائی که بنده عضویت و مسئولیت داشته‌ام، تصویب و مطرح نمی‌شده است و به فرض که خلاف تشخیص داده شود باید

به سراغ مسئولین آن رفت.

من از جهت خالی نبودن عریضه و بلا دفاع و بلا اشاره نگذاردن پنج فقره اتهامات مذکور در ری، توضیحات فوق را دادم ولی مطلب کاملاً

بدیهی و بری خودتان هم مسلم بود که این استنادها و اتهامات بهانه‌ی بیش نیست.

گناه ما و اتهام اصلی ما همان‌طور که کیفرخواست و رأی دادگاه و دادستان امضاء کنند کیفرخواست تکرار و تأکید کرده‌اند قصد و نیت و

هدف ما بوده و می‌باشد. بنابراین مختصری هم روی آنها توضیح دفاعی می‌دهم.

همان‌طور که در بیانیه روز افتتاح نهضت گفته‌ایم ما مسلمانیم، ایرانی هستیم، طرفدار قانون اساسی و مصدق.

۱. مسلمان بودن ما سبب اقدام ما به تشکیل و فعالیت در نهضت شده است:

§ به دلیل آیه شریفه:

«كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» [17]

§ به دلیل واجب بودن دفاع که یکی از احکام و فروع اسلام است.

§ به دلیل حدیث نبوی:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمْ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» [18]

§ به دلیل آنکه مواد اعلامیه حقوق بشر و کلیه اصول دموکراسی را به نحو بارزتر و کامل‌تر در قرآن مجید و در سنن اسلامی می‌بینیم

(رجوع کنید به کتاب «راه طی شده» [19] صفحه ۱۱۳ و همچنین کتاب «اسلام و صلح جهانی» آقای غفوری).

۲. ایرانی بودن ما و وطن‌دوستی ما به حکم «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» [20] و عاطفه و غریزه انسانی و مقدم بودن نزدیکان بر سایرین است.

ایران و ایرانی را دوست داریم و علاقه و دفاع از آن را بر خود فرض می‌شماریم، اما تعصب نداریم و با شعر «هنر نزد ایرانیان است و بس»، یا «ایران فوق همه» و مغرور شدن بی‌جهت به نیاکان گذشته مخالفیم.

۳. طرفدار قانون اساسی هستیم و باطناً و عقیدتاً طرفدار آن می‌باشیم، طرفدار کامل و کلی. این طرفداری ما از قانون اساسی که نوشته‌ها و گفته‌ها و کرده‌هایمان شاهد آن است، هم از جهت دلائل و موازین ملی و اجتماعی و حکومتی می‌باشد و هم از جهت معتقدات اسلامی.

راجع به سلطنت مشروطه:

یکی از اصول قانون اساسی ایران اصل سلطنت است که لازم می‌باشد راجع به آن بحث روشن‌تر و بیشتری بنمایم تا ثابت شود که ما واقعاً طرفدار و موافق آن هستیم و طرفداری ما چگونه و تحت چه شرایطی است (یعنی همان شرایط مشروطه که در قانون اساسی مطرح است). اگر از مسئله سلطنت جداگانه و مفصل می‌خواهیم صحبت کنیم و قسمت حساس دفاع من می‌باشد، نه از آن جهت است که به اصل سلطنت بیش از سایر اصول قانون اساسی اهمیت می‌دهیم و سایرین را فرع می‌شماریم، بلکه از این جهت که مدار و محور اتهام ما و مواد استنادی دادستان راجع به اهانت به مقام سلطنت و ضدیت با سلطنت مشروطه است. بنابراین لازمست که در رد ادعی کیفرخواست و ری دادگاه که گفته است ما رویه و نیت مخالف مرامنامه داشته‌ایم بری شما به اتکی آن افکار و معتقداتم که قبول دارید مورد قبول هست؛ نشان دهم چرا و چگونه با سلطنت مشروطه بری ایران موافق می‌باشم... [21]

در اینجا ریاست دادگاه آقای مهندس بازرگان را از ادامه صحبت و دفاع باز می‌دارند و با وجود اصرار ایشان که قسمت‌های حساس و اصلی و آخرین روز دفاع است، اجازه استفاده از حقوق و بیان کامل آنچه بر طبق ماده ۱۹۴ آئین دادرسی و کیفر ارتش، شخص برای دفاع خود مفید می‌داند، ندادند و سخنانشان در همین‌جا خاتمه یافت و اعتراضاً به جای خود نشستند.

پاورقی‌ها

۱. سوره طه / ۲۵ الی ۲۸: پروردگارا، سینه من بگشا و کارم را به من آسان کن و گره از زبان من بگشای که گفتار مرا بفهمند.

۲. از امام حسین (ع): آگاه باشید که زناده‌ی فرزند زناده، مرا در انتخاب یکی از این دو کار ناگزیر کرده است؛ یا دست به شمشیر برم، یا تن به ذلت دهم، هیهات که بر ما ذلت روا نیست.

۳. سوره توبه / ۵۲ : مگر برای ما جز (وقوع) یکی از دو نیکی را انتظار می‌برید؟...

۴. سوره اسراء (بنی اسرائیل) / ۸۰ : پروردگارا، مرا [در هر امری] به شایستگی وارد کن و به شایستگی خارج کن و مرا از جانب خود موضعی مسلط و پیروزی آور عطا فرما.

۵. (سوره فرقان / ۷۲ : و چون به یاورهای برخوردار کنند، بزرگوارانه [از آن] در می‌گذرند.) و (سوره فرقان / ۶۳ : چون جاهلان آنان را [باسخنی ناروا] مخاطب سازند، می‌گویند: سلامت باشید؛)

۶. خوشمزه است چند سال بعد که به‌دستور فرمانداری نظامی حکومت علاء، بری اولین بار و بعد از اخراج از مدیریت کل لوله‌کشی آب تهران زندانی شدم، به اتفاق آقای دکتر سبحانی در لشکر زرهی، [در زندان] انفرادی در سلول می‌زیستیم. یک روز که آقای دکتر سبحانی بری شستن ظروف به نظافت‌گاه عمومی زندان رفته بود، به یکی از محبوسین توده‌ی بر می‌خورد. مشارالیه سراغ بنده را می‌گیرد. آقای سبحانی می‌گوید امروز ظرف‌شوئی با من و نظافت اطاق با ایشان است. آن جوان توده‌ی به شوخی می‌گوید، حتماً بعد از خروج از زندان کتابی خواهند نوشت تحت عنوان «از لوله‌کشی تا جاروکشی». یکروز هم به مناسبت سمپاشی اطاق‌هی زندان، همه زندانی‌ها را موقتاً به محوطه آوردند. یک پیرمرد ارمنی را که در سلول انفرادی مجاور ما ممنوع‌الملاقات بود و تازه به زندان انداخته بودند، آنجا دیدم. کتابی در دست داشت که از کتابخانه زندان به او داده بودند. با تعجب خاصی یک نگاه به کتاب و یک نگاه به بنده می‌کرد و نمی‌فهمید چطور شده است. از یک‌طرف کتاب «مطهرات در اسلام» بنده را به او داده‌اند بخواند و از افکار کمونیستی دست بردارد و از طرف دیگر در آن بحبوحه مبارزه دولت با توده‌ای‌ها، مولف این کتاب را نیز به زندان انداخته بودند.

۷. سوره رعد / ۱۱ : خداوند تغییری در اوضاع گروهی نمی‌دهد تا خود آنچه در ضمیرشان هست تغییر دهند.

۸. اتفاقاً همین‌طور شد و نامبرده را به همین اتهام تحت تعقیب قرار داده‌اند.

۹. حدیث نبوی : حکومت با کفر ممکن است قرار گیرد ولی با ستم قرار نخواهد گرفت .

۱۰. سوره نساء / ۱۴۹ : اگر نیکی‌ای را عیان کنید یا آن را نهان کنید، یا از بدی‌ای در گذرید، خدا نیز بخشنده و تواناست .

۱۱. در اینجا آقای مهندس بازرگان با لحن تلخ و تأثرانگیزی افزودند که حالا رئیس شهربانی با کمال وقاحت دستور می‌دهد به کسی که از قهرمانان ملت است و با خلع ید از کمپانی سابق نفت ریشه‌هی اسارت مملکت را قطع کرده است، بری مراجعه به خانه خود و جستجوی قبالة زمینی که جهت معاش زن و فرزندش می‌خواهد بفروشد دست‌بند بزنند ...

آقی رئیس دادگاه، کلام آقای مهندس را بریده گفتند: «زندانی شدن و محاکمه آقایان که به خاطر آن خدمات نیست...» آقای مهندس جواب دادند: «بسیار خوب، اگر راست می‌گوئید لااقل بفرمائید بری خاطر آن خدمات، از دستور دست‌بند زدن صرف‌نظر نمایند...»

۱۲. این قسمت از اظهارات مخبر آلمانی را آقای رئیس دادگاه گذاشتند که آقای مهندس بازرگان قرائت نمایند و ما از مجله خواندنی‌هی اشاره شده استفاده نمودیم.

۱۳. از زیارت عاشورا: نفرین بر آن جمعی که تو را کشتند، نفرین بر آن جمعی که بر تو ستم روا داشتند و نفرین بر آنها که این ناروایی‌ها را شنیدند و بدان رضایت دادند.

۱۴. توضیحاً اضافه می‌شود که به موازات تبلیغات جبهه ملی و تحصن در سنا، محصلین دانشگاه نیز دست به پرشورترین تظاهرات خود زده به عنوان اعتراض به عدم آزادی انتخابات، اعتصاب غذا و تحصن کردند. روز نیمه شعبان که بری شرکت در جشن میلاد حضرت ولی عصر به طرف مسجد ارک سرازیر شدند، شدیداً مورد حمله و ضربات پلیس قرار گرفتند. یک روز هم ماشین آقای دکتر اقبال وزیر دربار را در دانشگاه آتش زدند.

۱۵. از قبیل این اظهارات:.....«وحشت آور است اگر از تعدیات و تجاوزات چند سال اخیر به بیت‌المال و ثروت مملکت پرده بردارم.» یا

«دولتها آمدند و مردم را گول زدند... دیگر مملکت تحت عنوان اجرای طرح‌های عمرانی و غیره، طاقت به چاپ به چاپ ندارد» یا «این جناح راست هیئت حاکمه می‌باشد که ...»

۱۶. خوشمزه است که حتی آدمی مثل جمال‌زاده نویسنده معروف و مورد احترام و مراجعه دولتی ضدملی مدافع رفراندوم، نیز در روزنامه کیهان ۱۳۴۲/۴/۲۴ از قول او چنین نقل می‌شود:

«مردم ایران از بس در این قرن اخیر تجربه‌های تلخ دیده‌اند و وعده‌های بی‌اساس شنیده‌اند دیر باور و سوءظنی و شکاک و به قول فرنگیها سپتیک شده‌اند و به کسی و غیره نمی‌توانند اطمینان داشته باشند و حرف اولی امور را به این آسانی باور نمی‌کنند و در زیر هر کاسه نیم کاسه‌ی می‌بینند و دیگر به سهولت حاضر نمی‌شوند فریب وعده‌های دروغ و بی‌اساس را بخورند و چشمشان در هر جا سالوس و دروغ و فریب و پلیدی می‌بینند. آشکار است که چنین مردمی به آسانی و بدون چون و چرا یار و یاور دستگاه‌های دولتی نمی‌شوند ...»
توجه داشته باشید که این مقاله کاملاً تازه است و شامل کلیه دولتهای کودتا و وعده‌های انقلاب سفید ۶ بهمن هم می‌شود.
۱۷. سوره آل عمران / ۱۱۰: بهترین دسته‌ای که بر این مردم نمودار شده‌اند ، شما بوده‌اید . به نیکی و می‌دارید و از بدی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید.

۱۸. حدیث نبوی: کسی که روزی را بگذارد بی‌آنکه در امور مسلمانان تلاش کرده باشد، مسلمان نیست.

۱۹. کتاب «راه طی شده»، با نام «مباحث بنیادین» در سال ۱۳۷۷ توسط شرکت انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است.

۲۰. حدیث نبوی: دوست داشتن «وطن» از ایمان است.

۲۱. به مقدمه چاپ دوم کتاب «مدافعات» که در صفحه ۱۳۵ این مجموعه آثار قرار دارد، مراجعه فرمائید.

در اینجا ریاست دادگاه آقای مهندس بازرگان را از ادامه صحبت و دفاع باز می‌دارند و با وجود اصرار ایشان که قسمت‌های حساس و اصلی و آخرین روز دفاع است، اجازه استفاده از حقوق و بیان کامل آنچه بر طبق ماده ۱۹۴ آئین دادرسی و کیفر ارتش، شخص برای دفاع خود مفید می‌داند، ندادند و سخنانشان در همین‌جا خاتمه یافت و اعتراضاً به جای خود نشستند.